اطلاعات هفتگی

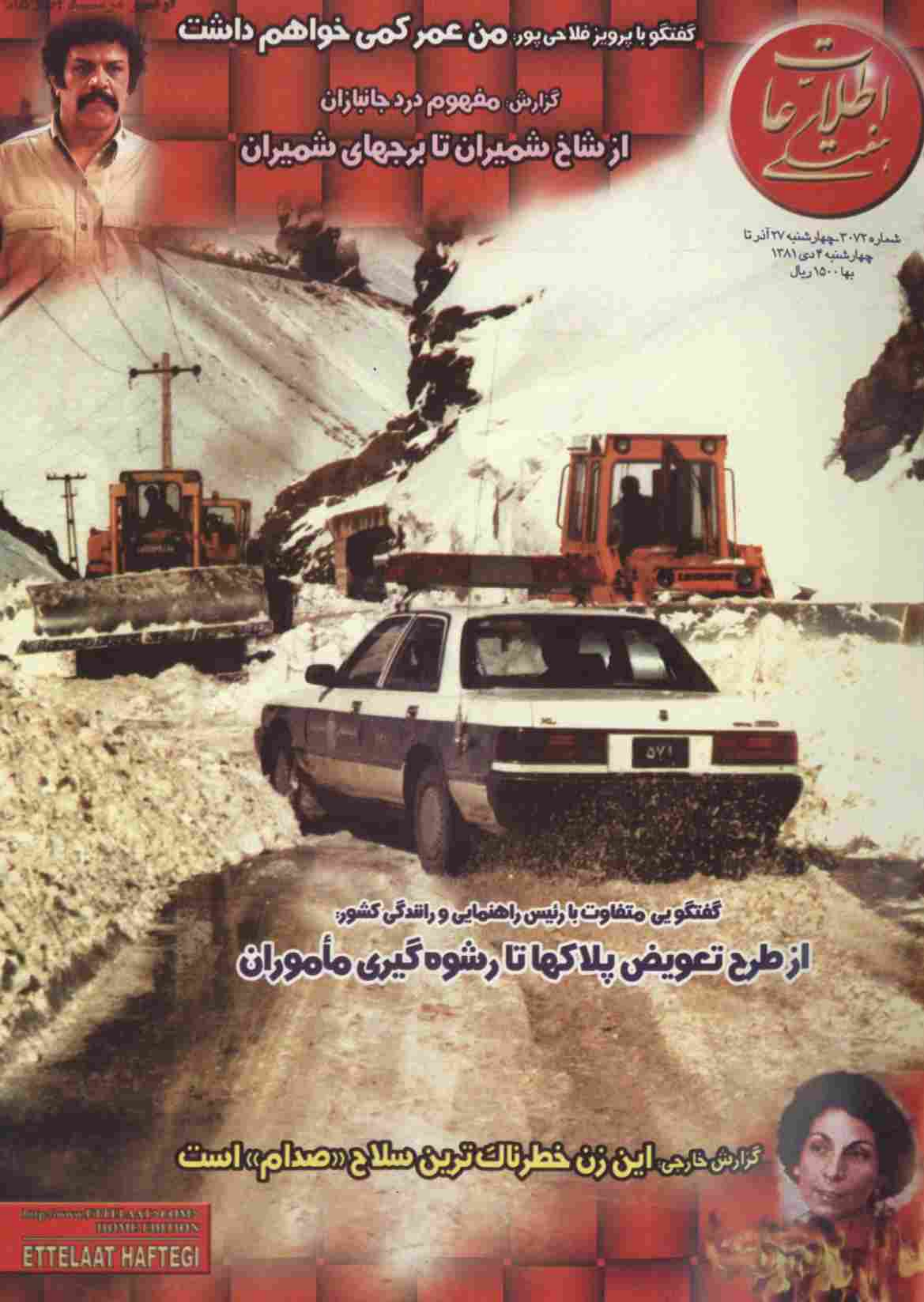

گفتگو با پرویز فلاحی پور: من عمر کمی خواهم داشت

گزارش: مفهوم درد جانبازان

از شاخ شمیران تا برجهای شمیران

شماره ۳۰۷۲-چهارشنبه ۲۷ آذر تا
چهارشنبه ۴ دی ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گفتگویی متفاوت با رئیس راهنمایی و رانندگی کشور:

از طرح تعویض پلاکها تا رشوه گیری مأموران

گزارش خارجی: این زن خطرناک ترین سلاح «صدام» است

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

روابط عمومی گروه صنعتی ایران خودرو
www.ikco.com

آرشیو موسسه اطلاعات

یاد و یادواره

سالروز شهادت آیت الله مفتح و روز وحدت حوزه و دانشگاه

آیت الله دکتر محمد مفتح استاد حوزه و دانشگاه در بیست و هفتم آذرماه سال ۱۳۶۰ هنگامی که عازم کلاس درس بود، توسط یکی از خودفروختگان عضو گروهک مفسد منافقین به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

دکتر محمد مفتح یکی از معتمدین حضرت امام (ره) و از یاران صدیق و با وفای ایشان در جریان نهضت چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن بود. پس از پیروزی انقلاب، ایشان با توجه به حساسیت دو مرکز دانشگاه و حوزه و اهمیت نزدیکی و تقرب این دو مرکز مهم ندای وحدت حوزه و دانشگاه را سرداد و منادی وحدت این دو محفل علم و تزکیه و معرفت شد. به همین مناسبت سالروز شهادت این متفکر شهید روز وحدت حوزه و دانشگاه نامگذاری شده است.

سالروز عملیات کربلای ۴

عملیات کربلای ۴ یکی از عملیات های بزرگ رزمندگان اسلام در تاریخ سوم دی ماه سال ۱۳۶۵ در غرب اروندرود و جنوب خرمشهر برگزار شد. این عملیات گرچه نتوانست بنا به دلایل اهداف از پیش تعیین شده سپاه اسلام را محقق سازد و رزمندگان اسلام نتوانستند در این عملیات به پیروزی چشمگیری دست یابند اما زمینه ای شد برای عملیات بزرگ کربلای ۵ که در آن عملیات موفقیت بزرگی نصیب دلیرمردان سپاه حق شد.

غزوه خندق

نبرد خندق در روز هفدهم شوال سال پنجم هجری قمری پیش آمد. غزوه خندق را «غزوه احزاب» نیز می‌گویند. مشهورترین حادثه نبرد در روز خندق نبرد علی(ع) با عمروبن عبدود بود که عمرو چند بار از سپاه اسلام مبارز طلبید و هر بار علی از رسول خدا اجازه خواست که برای بار سوم رسول الله اجازه دادند در این نبرد علی علیه السلام با ضربتی سهمگین عمروبن عبدود را به خاک مذلت افکندند و رسول‌الله فرمود که مبارزه علی (ع) روز خندق افضل اعمال امت من است تا روز قیامت.

روز تجلیل از شهید تندگویان

بیست و نهم آذرماه هر سال روزی است که در آن باید از مقام والای شهید عزیز و گرامی علیرضا تندگویان تجلیل و تقدیر کرد. شهید تندگویان وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران در یکی از بازدیدهای خود در منطقه عملیاتی جنوب توسط عراقی‌ها ربوده شده و به مکان نامعلومی منتقل می‌شود. جمهوری اسلامی ایران با ارائه مدارک کافی دال بر زنده بودن شهید تندگویان سالها پیگیر وضعیت وزیر نفت وقت خویش شد. اما هر بار مسوولان عراقی با بهانه های واهی از اعلام نظر دقیق و مشخص در مورد وضعیت شهید تندگویان طفره رفتند. در ایران اسلامی بیست و نهم آذرماه یادآور این شهید عزیز است.

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

«سوغات ابلیس»

اثر جذاب و پرکشش دیگری از نویسنده افسانه های هزار و یک شب: گلیاری

قصه ای خواندنی و آموزنده با چاشنی طنز

این بار «گلیاری» با نشتر قلم سحار خود لایه‌های عفونی زخمهای اجتماع را شکافته تا پادزهری بسازد. «سوغات ابلیس» را در شماره آینده اطلاعات هفتگی مطالعه فرمایید

رضا همراه و ادعای کشف بیماری مهلک قرن

داروی ایدز کشف شد؟!

هفته آینده با سیدرضا همراهیان (رضا همراه) که با ارسال نامه ای به دفتر مجله مدعی کشف داروی بیماری مهلک قرن (ایدز) شده است، ساعتی را به گفتگو خواهیم نشست تا برای شما روشن کنیم، چطور چنین چیزی امکان پذیر شده و امیدواریم این خبر به حقیقت پیوسته، خیل عظیم گرفتاران این هیولای قرن را تسکین بخشند.

اطلاعات مفتکی

«اطلاعات مفتکی» عنوان صفحه طنزی است که از هفته آینده به قلم «رضا رفیع» طنزپرداز جوان و خوش ذوق مطبوعات در مجله راه اندازی می‌شود.

همه علاقه مندان به طنز را به مطالعه این صفحه دعوت می‌کنیم که از این پس هر هفته تقدیم علاقه مندان طنز خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تلاش برای توسعه رابطه ایران و اتحادیه اروپا» ۸
سه گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گفتگوی هفته «از تعویض پلاک خودروها تا رشوه گیری ماموران» ۱۸
گزارش سینمای جهان «رازهای بیسمارک» ۲۱
گزارش ویژه «مفهوم درد، از شاخ شمیران تا برجهای شمیران» ۲۲
بازتاب ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
زنی مرموز به نام دکتر «جرم» ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «وسوسه های طلایی» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
گزارش «ایدز مهلک ترین بیماری قرن» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «وسوسه ارثیه» ۴۰
فرم اشتراک ۴۱
جُنگ طنز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جُنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی های کودکان ۶۶
نقاشی های شما ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۳ - چهارشنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۱
۱۳ شوال ۱۴۲۳ — ۱۸ دسامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد: مجید شادمان‌نژاد

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

آقای وزیر
کپسول گاز خانه شما خالی نیست!

هفته گذشته در این ستون به این نکته اشاره کردم که برای چه وزیر و وکیل می‌شویم؟ برای ارضاء حس برتری‌طلبی؟ برای پول و ثروت، برای تفاخر و رفاه؟

زمانی بود که در انقلاب تصدی مشاغل برای خدمت بود و برخی جداً به آن معتقد بودند به زور پستی را قبول می‌کردند و می‌گفتند: داریم راحت برای خودمان زندگی می‌کنیم. چرا خودمان را به درد سر بیندازیم؟ ضامن مردم بشویم و اگر نتوانیم کار خودمان را درست انجام بدهیم مدیون آنان می‌شویم و ممکن است عاقبت خودمان را خراب کنیم.

حتی کسانی که مسئولیتی قبول می‌کردند نیمی از آزادی عمل و درآمد و رفاه قبل از تصدی مسؤولیت را نیز نداشتند و مراقبتشان هم بیشتر بود و به شدت واهمه داشتند که مبادا خشم خدا یا خلق خدا دامانشان را بگیرد. اما حال گویا پس از دو دهه، این حرفها قدیمی شده‌اند.

کمتر کسی است که به فکر مردم و حتی به فکر خدا باشد و به درد مردم برسد. غفلتی که خیلی از ما در مورد سرنوشت فقرا و مستضعفان و بی‌پناهان جامعه دچارش شده ایم به ویژه در سطح مدیران بالایی کشور به شدت آزاردهنده است به همین خاطر است که ماههاست شورای شهر تهران مشغول دعواست و شهردار تهران هم ادعای بی‌گناهی می‌کند اما شهر تهران فلج مانده است. برخی چاله های خیابانها دوباره ما را به یاد وضعیت شهر در عصر درشکه می اندازد و مردم در این شهر گرفتار مانده‌اند و ره به جایی نمی‌برند.

و درست به همین خاطر است که مردم نمی‌دانند اعتراضهای خودشان را در مورد گرانی، بی‌انصافی، اجحاف و مظالم آشکار اصناف و ادارات و... به کجا منعکس کنند و چه کسی به دادشان خواهد رسید. و باز درست به همین خاطر است که نه کسی به استیصال فلان خانواده ای که بیماری در بیمارستان دارد کاری دارد و نه به خودکشی فلان کارمند و معلم و کارگر از سر فقر و نداری و نه کسی به سایر مشکلات مردم. و در این میان البته وزارت نفت هم حق دارد که کاری به کار مردمی نداشته باشد که در این سرمای استخوان‌سوز زمستان در زیر برف و سرما روزها آشپزخانه خود را تعطیل کنند چرا که به هر دری می‌زنند نمی‌توانند یک کپسول گاز تهیه کنند و کپسول بر دوش و یا کپسول بر ترک موتور و یا در صندوق عقب ماشین به این مغازه و آن مغازه و به این خیابان و فلان کوچه سر بزنند و به محض دیدن یک ماشین حمل گاز درست مثل کسی که اسیر گردباد و توفان دریا شده و کشتی‌اش غرق شده و بین مرگ و زندگی دست و پا می‌زند و یک مرتبه نشانه های ساحل را از دور می‌بیند، ذوق‌زده شود و جلوی ماشین را بگیرد و به ماشین که دارد به فلان ساندویچی و فلان کبابی گاز می‌رساند هر چه که التماس بلد است التماس کند و یا این همه طرف با کمال خونسردی قسم بخورد که گاز ندارد و... و در همان حال با دیدن کپسول هایی که به مغازه‌ها می‌رود به زمین و زمان ناسزا بگوید و به خودش لعنت کند که چرا مثلاً در یک کشور دیگر به دنیا نیامده تا مسؤولانش مجبور باشند نیم نگاهی هم به او

نامه‌های بدون واسطه

اسیر مادیات شده‌ایم

سلطان محمود غزنوی در بستر مرگ با حسرت به طلا و سنگهای قیمتی و جواهراتش خیره مانده بود و به همان حال از دنیا رفت.

تا زمانی که وضع زندگیمان معمولی و در حد بخور و نمیر است با در و همسایه و فامیل و دوست و آشنا رابطه حسنه داریم و صمیمی هستیم. اما وقتی زندگیمان از این‌رو به آن‌رو می‌شود و ره صدساله را در چند ماه طی می‌کنیم و به ثروتی بادآورده دست می‌یابیم، دیگر همان نیستیم که قبلاً بودیم. اولین اقدامی که چنین اشخاصی انجام می‌دهند کاهش رابطه با فامیل و همسایه است. صاحب چندین میلیون پول هستند ولی اگر در خانه آنان را برای مثلاً صد هزار تومان قرض بزنی، اظهار نداری می‌کنند.

دیگر از رسم و رسومات قدیم خبری نیست. اگر داشتی می‌آیند و به تو سر می‌زنند و می‌خورند و به هرحال تو را درنظر دارند. اگر نداشتی، انتظار نداشته باش که حتی فامیل‌های ثروتمندت سالی یکبار به تو سر بزنند. جامعه ما متاسفانه گرفتار مادیات شده. این‌طور جا افتاده که نباید به کسی اعتماد داشته باشیم، حتی به برادر خود. به همه چیز و همه کس بدبین هستیم از نماز و روزه و کارهای خیر فراری هستیم. در عوض کالا را به چندین برابر قیمت به مردم می‌دهیم، و سرمست هستیم. به فامیل طبقه پایین خودمان سر نمی‌زنیم مبادا از ما طلب کمک کنند و...

بیایید در هر پست و مقام که هستیم، دارا هستیم یا ندار، از یاد خدا غافل نباشیم، رحم و مروت داشته باشیم، و کاری کنیم که وقتی از دنیا رفتیم از ما به نیکی یاد کنند.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

چرا تقلید از غرب؟

چندی پیش برای مراسم ازدواج یک زوج افغان دعوت شدم که البته برای ارضای حس کنجکاوی شرکت کردم.

عروسی با آداب کم‌خرج و زیبایی برگزار شد اما متاسفانه رابطه نزدیک فقر فرهنگی با بی‌قیدی مذهبی کاملا مشهود و واضح بود. شادی و پایکوبی مرد و زن در کنار هم، با سبک غربی و بدون پوشش اسلامی، که این‌روزها تقریباً در همه جا عادی به‌نظر می‌رسد، نشانه آشکاری از غربگرایی است که ظاهراً حتی شیعیان افغان را هم تحت تاثیر قرار داده است. درحالی که ما می‌دانیم مهمترین عامل تبلیغ و ترویج بی‌بندوباری، آمریکاست که خود اساساً هیچ پشتوانه تمدنی ندارد.

و اما ما مسلمانان که دارای کتاب آسمانی قرآن، پیامبر و امام، مردان و زنانی دانشمند و عالم و گذشته‌ای اشباع شده از سرافرازیها و دلیریها هستیم، با کمال تاسف گاهی از کشور و مردمی پیروی می‌کنیم که دچار برهنگی فرهنگی هستند و فرهنگ برهنگی را ترویج می‌کنند و این برای آنها عامل مهم توجه ملل دیگر و تسلط بر آنها به‌شمار می‌رود. درحالی که مسلمانان بایستی کوشش کنند هشیارانه از علوم و فنون دنیا بهره‌مند شوند بدون اینکه فرهنگ غنی خودشان تحت‌الشعاع قرار گیرد.

زهره مزدیانفرد از کاشان

مگر خودمان پیر نمی‌شویم؟

تو نخواندی قصه اهل سبا
یا بخواندی و ندیدی جز خدا

وقتی جوان بودم اگر در خانواده‌ای در روستاهای ما پیرمردی یا پیرزنی زندگی می‌کرد، همه با چشم احترام به آن خانواده نگاه می‌کردند چون وجود پیر را سبب نعمت و برکت آن خانواده و حتی محیط خود می‌دانستند. خوب به یاد دارم وقتی تابستانها از لحاظ وضع آب کشاورزان و باغبانان در رنج بودند به پیران محل متوسل می‌شدند تا به‌درگاه حق دعاگو باشند تا به حرمت آنها خداوند باران نازل گرداند یا به وسیله پیران محل قدیمی‌ترین علم سالار شهیدان به ساحل دریا برده می‌شد و این صحنه معنویتی داشت که پیر و جوان و زن و مرد و کوچک و بزرگ را به گریه وامی‌داشت که واقعاً صحنه‌ای روحانی بود. حقیقتاً چند روزی طول نمی‌کشید که خداوند تبارک باران نعمت را نازل می‌کرد و همه کشاورزان صاحب مزارع و باغبانان به جشن و سرور می‌پرداختند و به درگاه احدیت شاکر بودند و احسان می‌دادند و دستان پیران محل را بوسه‌باران می‌کردند.

حال چه؟ وقتی پدر پیری به منزل پسرش می‌رود صدها بهانه می‌گیرند. چرا دهانت صدا می‌کند یا چرا شب دیر می‌خوابی و صبح‌ها زود بیدار می‌شوی یا چرا موقع غذا خوردن سر سفره غذا دیر بلند می‌شوی؟ پدر بدبخت باید با دو دست خود چانه خود را بگیرد و با بینی نفس بکشد و زود بخوابد و دیر بلند شود و حرفی نزند تا دهانش صدا نکند و زود از سر سفره غذا بلند شود و دیروقت به دستشویی برود. حال بنگریم حال و احوال این پدر یا مادر پیر را.

به عین دیده‌ام کسانی که وضع مالیشان خوب است وقتی می‌خواهند به گردش بروند پدر یا مادر پیر خود را به عنوان بیمار در بیمارستان بستری می‌کنند. یا با داشتن ثروت زیاد پیران خود را تحویل خانه سالمندان می‌دهند و ماهانه مخارجی نیز پرداخت می‌کنند. در صورتی که اگر همین مبلغ را به کسی پرداخت نمایند پدر یا مادر پیر خود را می‌توانند در منزل نگهداری نمایند و با این کار رضای پروردگار را نیز فراهم نمایند.

جناب سردبیر ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، اگر وضع به همین‌گونه ادامه یابد استانها که هیچ در تمام شهرستانها و حتی روستاها نیز باید خانه سالمندان تاسیس کرد. آیا با این اعمال خود قهر پروردگار یکتا و

و مشکلاتش بیندازند.

بر دریایی از نفت و گاز خوابیده باشی، برای خرید گاز کشورت به قیمت ارزان هم ترکهای مثلاً همسایه کلی منّت سرت بگذارند که گاز از کشورت بخرند. آن وقت مجبور باشی برای پیدا کردن یک کپسول گاز چند روز وقت بگذاری و نیمی از خیابانهای شهر را پشت سر بگذاری و به این و آن التماس کنی که حتّی حاضری پول اضافه و خیلی هم اضافه بپردازی و باز ره به جایی نبری و بالاخره قانع شوی به بیرون آوردن چراغ نفتی قدیمی انبار که تازه نفتش را بعد از کلی این در و آن در زدن و به پنج شش نفت فروشی مراجعه کردن و دست خالی برگشتن، از یک وانت شخصی آزاد فروش خیابانی به ۳ برابر قیمت رسمی با دبّه و پیت تهیه کرده باشی....

بی‌اختیار به یاد صحنه ای که چند شب پیش از تلویزیون دیده بودم افتادم.

در مجلس درگیری لفظی بیداد می‌کرد. نماینده تبریز از یک طرف وزیر را به محاکمه می‌کشید و دو سه نماینده دیگر استان در مخالفت با او به موضع حمایت از جناب وزیر افتاده بودند و جناب وزیر فاتحانه به نبردی که در نهایت فاتحی جز او نداشت نگاه می‌کرد و سرانجام هم در چند جمله کوتاه با ابراز قدرت تمام زنگ پایان رینگ را نواخته و دست خود را فاتحانه بالا برده و از میز خطابه پایین آمدند. و اما کمتر کسی به سخن آن نماینده توجه کرد:

مردمی که کپسول به دست و به دوش در سرمای آذربایجان به این طرف و آن طرف می‌روند و... البته غیر از این هم نمی‌توانست باشد. راستی از میان نمایندگان محترم چند نفرشان کپسول خالی در منزل دارند؟ آقای وزیر چند وقت کپسول گاز خانه‌شان خالی ماند؟

اما گاهی وقتها وکلا و وزرای ما به قدرت خیال می‌توانند در ذهن رنج مردمی که خانه هایی سرد و آشپزخانه‌هایی تعطیل دارند را مجسم کنند. فکر می‌کنم این حداقل کاری است که یک نماینده، یک وزیر یا یک کارگزار در نظام جمهوری اسلامی باید به آن اهتمام کند.

راستی آقای وزیر! آیا تا به حال خانه تان سرد و کپسول گاز خانه تان خالی بوده؟

جناب وزیر گناه سوال بی‌ربط بنده را به بزرگواری خودشان می‌بخشند چرا که می‌دانم ساکنین خانه هایی که از گاز لوله کشی شهری استفاده می‌کنند نیازی به کپسول گاز چه پر باشد و چه خالی ندارند.

■

بینا را فراهم نمی‌کنیم؟ وقتی پیری حتی در خانه سالمندان آرزو دارد نوه‌های خود را ببیند متاسفانه فرزندانش همین محبت را هم از او دریغ می‌کنند. از پیرمردی در خانه سالمندان پرسش شد چند نفر اولاد داری و چکاره هستند. پیر گفت دو پسر و دو دختر دارم که پسرها را داماد کرده‌ام و دخترها را نیز به خانه بخت فرستاده‌ام. الحمدلله وضعشان خوب است. از پیر می‌پرسند آیا به شما سر می‌زنند؟ پیرمرد گفت دو سال است اینجا هستم و به من سر نزده‌اند. پرسیدند اسامی پسران و دخترانت چیست. پیرمرد نام فرزندانش را نگفت. سؤال کننده دلیلش را جویا شد. پیرمرد پدر گفت اگر آنها را معرفی کنم پیش خویشان و فامیلان و بخصوص دوستان خود شرمنده می‌شوند.

جناب جوادی سردبیر گرام مجله وزین اطلاعات هفتگی می‌دانید پرسش کننده چه گفت؟ گفت بنازم به شرف پدر پیری که دو پسر را صاحبخانه کرده و دو دختر خود را به خانه بخت فرستاده با جهیزیه‌اش. آنها یعنی فرزندان پدر پیر خود را در خانه سالمندان رها کرده و حتی در مدت دو سال سری نیز به او نزده و به ملاقاتش نمی‌روند. ولی پدر پیر باشرف حاضر نیست اسامی فرزندان خود را ببرد. آیا این اعمال ما انسانها که اشرف مخلوقات هستیم نسبت به پیران قهر قادر منان را فراهم نمی‌کند؟ باز با چنین عاطفه‌ای می‌خواهیم زندگی ما راحت‌تر و باسعادت‌تر باشد؟ آیا رسانه‌های گروهی در جامعه امروزی نباید در این باره تذکر بدهند یا برنامه‌هایی را ترتیب دهند و در نشریات مقاله‌های نگاشته شود تا فرزندان به‌خود آیند و از خواب غفلت بیدار شوند؟

پرویز شافعی کوهستانی - رضوان‌شهر

«گلایه و شکوائیه»

«من کیستم حکایت از یاد رفته ای
تصویری از جوانی بر باد رفته ای

موضوع همترازی حقوق بازنشستگان کشوری صدای حتی صبورترین آنها را نیز درآورده است. به خوبی می‌دانیم هر چیزی که در مجلس تصویب و به دولت ابلاغ شد قانون می‌شود و باید مو به مو بدون شرط اجرا گردد. اما مملکت به قدری در کش و قوس‌های سیاسی گرفتار است که سازمان کل بازنشستگی کشوری و... این قانون ترمیم و همترازی را در کیفیّت و کمیّت تبدیل به یک قانونک دم بریده می‌کنند و با یک جدول رنگ پریده، پیاده می‌نمایند تا پیران قوم را به نفرین و نفرت مسببین بنشانند. آنکه دیپلم است و بعد از هفتاد و نه بازنشسته شده یکصدوپنجاه و سه تومان دریافتی دارد و بازنشسته قبلی پس از همترازی و سی سال خدمت را نودوپنج تومان حکم زده اند تا آبروی قانون و مجلس را زیر سوال برده و ملوث سازند!! کدام خدا چنین می‌خواهد؟! بله در این بیست و چهار سال انقلاب، اگر عدالت اقتصادی و اجتماعی این چنین پیاده شده است؟! «وای اگر از پس امروز بود فردایی» سرکردگان و جدول نویسان کذایی! نخواهید که پیران شرمندهٔ قوم، جلسات خود را با نفرین به شما و حیله هاتان آغاز کنند. قانون را اجرا کنید تا ما نیز نفرین بی‌برکتی را از شما برگیریم و دعا کنیم که شما در دوران پیری با داشتن عروس ها و دامادها و نوه ها چون ما شرمنده و گرفتار نشوید. حقه هایی نیز برای همین جدول مظلوم کش پیاده کرده اید. فلانی سه سال پیمانی بوده است کسر بگذارید در صورتی که می‌دانید کسورات این سالها پس از رسمی شدن پرداخت گردیده است تا آن سالهای پیمانی مبدل به سنوات رسمی گردد. فلانی با تبصره اصلاحی ماده هفتاد و چهار، با سی روز حقوق بازنشسته شده است، پنجسال هم او را کسر بگذارید تا حقوق یک دبیر کمتر از یک آدم شش کلاس سواد گردد. به هر حال ما بازنشستگان کشوری مصرانه خواهان اجرای مصوبه مجلس هستیم.

منصور مقرب - اسلامشهر

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان.

○○○

- **ناهید یاری - قصر شیرین**

نامه شما به مسوول صفحه جدول داده شد.

- **آنیتا نوابیان - اصفهان**

از لطف شما متشکرم. در نامه بعدی کمی روشن تر مساله را مطرح کنید.

- **اصغر کلانی - تهران**

مطلب شما به اطلاع نویسنده یادداشت رسید و انشاءالله خلاصه ای از آن در نامه های بیواسطه چاپ می‌شود.

- **علی مه پور - قم**

شماره های درخواستی شما در صورتی که در آرشیو موجود باشد برایتان ارسال خواهد شد. البته شما با واریز حواله کار ما را سخت کردید. چون برای اینکه مدیون شما نمانیم مجبوریم شماره های مورد نظر را هر طور که شده برایتان پیدا کنیم و بفرستیم.

- **جمشید فرکی - دزفول**

مطلب شما برای چاپ در صفحه ترازو مناسب تر بود و به همان بخش ارجاع داده شد.

- **هادی درخشان سیگاری - بندر انزلی**

نامه ای را که در پاسخ به آقای غلامعلی چریکی نوشته بودید به دستم رسید با اجازه شما، چون آن نامه طولانی بود خلاصه ای از آن را در ذیل می‌آورم:

آقای چریکی به پسوند سیگاری من اشکال گرفته بودند و لازم است این توضیح را بدهم که چون پدر و عموهای من یک کارگاه تولید سیگار داشتند لذا به همین خاطر پسوند سیگاری را به فامیل درخشان چسباندند و این پسوند همچنان روی ما ماند و من برای حذف این پسوند بیهوده بارها به اداره ثبت احوال مراجعه کردم اما پاسخ شنیدم که جدای پرداخت وجهی که حاضر به پرداخت آن بوده و هستم باید از همه کسانی که در شهرمان فامیل درخشان دارند رضایت نامه بیاورم که این کار عملی نیست و به همین خاطر با وجود اینکه خودم در حال حاضر حتی سیگار هم نمی‌کشم مجبورم با این پسوند بسازم و فرزندان بنده هم همینطور به این آتش بسوزند.

- **زین العابدین رحیمی - قصر شیرین**

مجله ای را که با وجود همه تلاشتان نتوانسته بودید از دکه های شهر قصرشیرین تهیه کنید، برایتان ارسال کرده ایم. برای حل مشکل تیراژ مجله هم با نماینده شهرتان و یا مدیریت توزیع و فروش موسسه اطلاعات تماس بگیرید.

- **رستم کریمی - نیکشهر**

در نامه شما نه فتوکپی شناسنامه بود و نه حتی عکس. اما از ما گله کرده اید که چرا به قولمان عمل نکرده ایم. در نامه بعدی مدارک تان را کامل برایم بفرستید تا اقدام شود.

- **زینب حایری مهریزی - مهریز**

یادتان رفته بود عکستان را هم برایم بفرستید. مدارک شما کامل نیست.

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

استعفا!

انتشار خبر استعفای ناگهانی سخنگوی قوه قضاییه را شاید بتوان از تحولات مهمی دانست که طی چند سال گذشته در سطح این قوه رخ داده است و وجود پاره‌ای اختلاف نظرها را در درون کادر اصلی این قوه علنی کرده است.

این استعفا در حالی صورت گرفته که قوه قضاییه طی یکی دو ماه اخیر به دلیل صدور برخی احکام خاص توسط تعدادی از قضات مورد انتقاد شدید محافل سیاسی و حتی حقوقی قرار گرفته و شکلی از انفعال را در این مدت تجربه کرده است.

صدور حکم اعدام برای **دکتر سیدهاشم آقاجری** به دلیل طرح برخی نکات قابل انتقاد در یک سخنرانی عمومی از جمله مواردی بود که طی چندین هفته موج عظیمی از اعتراض و انتقاد را نسبت به دستگاه قضایی ایجاد کرد و در سطوح رسمی و غیررسمی واکنشهایی را برانگیخت و گرچه قوه قضاییه با این استدلال که «قاضی مستقل است» و «امکان تجدیدنظر در حکم وجود دارد» تلاش نمود از حجم انتقادها بکاهد، اما شدید بودن حکم و بازتابهای گسترده آن در حدی بود که تدبیری فراتر از روشهای معمول و متعارف را ایجاب می‌کرد.

استعفای دکتر **سیدحسین میرمحمدصادقی** از سمت سخنگویی قوه قضاییه را از این زاویه می‌توان نشانه این دید که علائم اختلاف نظر جدی در سطح مقامات عالی قضایی در خصوص حکم آقاجری به سطح جامعه رسیده است.

دکتر میرمحمد صادقی در توضیح خود در مورد استعفا به موضوع حکم دکتر آقاجری اشاره کرده و گفته است: این حکم را اصلاً نمی‌پسندم و از آثار سوء آن بر کل کشور و نظام آگاه هستم و از این بابت متاسفم. اصولاً برخوردهای تند و افراطی از این دست در ۲۳ سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی معمولاً باعث شهرت یافتن و مطرح شدن افرادی بیش از حد و قواره آنان شده است.

به اعتقاد دکتر میرمحمد صادقی: «حرف‌های آقاجری هر چند نه در حد حکم صادره، اما زشت‌تر و غیرقابل دفاع‌تر از آن بوده است که به خود اجازه دهم در عکس‌العمل به صدور حکم علیه ایشان با استعفا از سمت خود حتی شائبه قرار گرفتن نام من در لیست حامیان اظهارات ایشان در اذهان به وجود آید».

توضیح سخنگوی سابق قوه قضاییه در عدم ارتباط مستقیم میان حکم آقاجری و استعفای وی البته علل استعفا را فراتر از اعتراض یا انتقاد به یک حکم قضایی مطرح کرد. اما در برخی محافل سیاسی صدور این حکم هم از علل استعفا تحلیل شده است. دکتر میرمحمد صادقی که در رشته جزا دکتری خود را از انگلستان گرفته، در سطح محافل دانشگاهی شخصیتی شناخته شده است و داشتن چندین تالیف حقوقی بر این معروفیت افزوده است، به همین دلیل سه سال پیش که ایشان مسوولیت سخنگویی را در دستگاه قضایی پذیرفت، تا حدی با تعجب محافل دانشگاهی مواجه شد و کناره‌گیری از این سمت از دید بسیاری از ناظران سیاسی نقطه مثبتی در کارنامه کاری و عملی ایشان خواهد بود.

دکتر میرمحمد صادقی در بیان انگیزه‌های خود از کناره‌گیری به نقطه‌ای آسیب‌پذیر در دستگاه قضایی اشاره می‌کند که هرازگاهی در فضای انتقادهای مطرح علیه قوه قضاییه طرح شده است.

«دچار شدن دستگاه قضایی به تب صدور اطلاعیه، بیانیه، نامه سرگشاده و پاسخگویی به این و آن، باعث آشفته شدن فضا شده و دقیقاً همان چیزی است که مخالفان در پی آن هستند. ایشان البته یادآور می‌شود:

نباید همه تقصیرها را متوجه دستگاه قضایی کرد، بلکه شاید بیش از آن احزاب، گروهها، رسانه‌ها و سیاسیونی مسوولیت داشته باشند که با ایجاد هیاهو و جنجال و ایجاد عطش مصنوعی در جامعه سعی می‌کنند دستگاه قضایی را به پاسخگویی کشانده و سپس خود عکس‌العمل قوه قضاییه را به نقد بکشند.

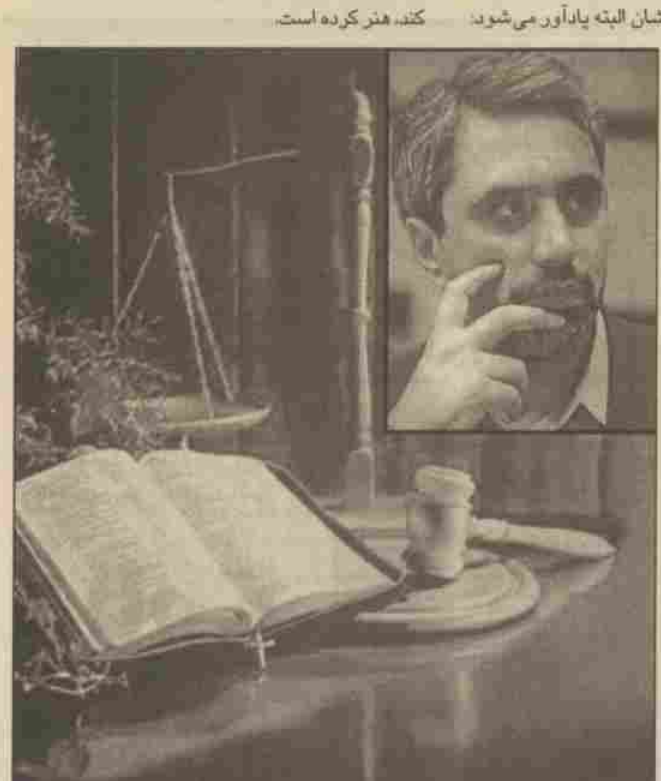

دکتر میرمحمد صادقی در توضیح خود به ایرنا دلیل استعفایش را که گویا ۱۰ روز پیش از انتشار خبر آن برای رئیس قوه قضاییه فرستاده شده: «عدم مطابقت رویکرد کلی بخشهای قضایی در ماههای اخیر به ویژه در امر اطلاع‌رسانی با منش» خود ذکر کرده و یادآور شده: «این امر وجود سخنگویی با خصوصیات متفاوت را طلب می‌کرد». هر چند در توضیح دکتر میرمحمد صادقی اشاره خیلی روشنی به وجود اختلاف نظر شدید در دستگاه قضایی دیده نمی‌شود، اما ناظران تحولات کشور، بر این باورند که دو نوع رویکرد مختلف در مواجهه با مسائل از جمله نحوه اطلاع‌رسانی که از قبل در دستگاه قضایی وجود داشته، اینک به نقطه افتراق جدی رسیده و استعفای سخنگوی قوه قضاییه گذشته از دلایل شخصی که ممکن است وجود داشته باشد یکی از علایم این موضوع است. چنین موضوعی برای یک قوه مهم و دستگاه عریض و طویل که مسوولیت سنگین اجرای عدالت را در جامعه برعهده دارد موجبی برای کاهش قدرت تاثیرگذاری و امکان تحقق وظیفه اصلی آن می‌باشد. در واکنش به استعفای دکتر میرمحمد صادقی، **بهمن کشاورز** از افراد برجسته کانون وکلا ضمن اشاره به اینکه: «کناره‌گیری به مفهوم خالی گذاشتن میدان برای کسانی است که فرد استعفادهنده قطعاً عملکرد ایشان را نمی‌پسندد و قبول ندارد» یادآور شده است: «متن استعفای میرمحمد صادقی نشانگر آن است که اشکالاتی در قوه قضاییه به طور بالقوه و بالفعل متوجه وجود این اشکالات هستند و در پی اصلاح آن می‌باشند و اگر این دیدگاهها توسعه یابد و دلمشغولی برای اصلاح قوه قضاییه در آحاد و وابستگان این قوه همگانی شود می‌توان به اصلاح کار امیدوار بود.

دکتر علی شکوری‌راد نماینده تهران هم در واکنش، به آن استعفا گفته است: «آقای میرمحمد صادقی فرد متشخصی است و خصوصیات و روحیات او با برخی از رفتارها که در قوه قضاییه می‌بیند سنخیت ندارد؛ اما اینکه وی تاکنون توانسته است تضادهای درونی و نارسایی‌های قوه قضاییه را تحمل کند، هنر کرده است.

استعفای دکتر میرمحمد صادقی به جز پوشش خبری نسبتاً وسیعی که در مطبوعات به ویژه مطبوعات اصلاح‌طلب پیدا کرد، بازتاب خاص دیگری نداشت و روزنامه ابرار تنها روزنامه‌ای بود که در این زمینه، طی یادداشتی نوشت: «شاید او که از صاحبنظران علم حقوق در دانشگاهها به شمار می‌رود، آن هنگام که به پیشنهاد شاهرودی پاسخ مثبت داد، فکر می‌کرد می‌تواند در میان مدت نگاههای متعجب و نگران همقطاران دانشگاهی‌اش را با ایجاد تحولاتی بنیادی در ویرانه‌ای که شاهرودی از آن سخن گفته بود برگرداند و ورودش را از دانشگاه به

حزب مشارکت با برپایی کنگره عباس عبدی تلاش کرد این تحلیل را که احزاب دچار رکورد و خمودگی شده‌اند، با تردید جدی روبرو سازد

دستگاه قضایی توجیه کند، اما استعفای او نشان داد که کار از آنچه او در ابتدا هم می‌اندیشید سخت‌تر است».

به هر حال گرچه خبر پذیرش استعفای دکتر میرمحمد صادقی از مسوولیت سخنگویی قوه قضاییه هنوز رسماً اعلام نشده، اما قطعی شدن این کناره‌گیری در سطح محافل حقوقی نمی‌تواند رویدادی خجسته ارزیابی شود.

کنگره فوق‌العاده!

تشکیل ناگهانی و تا حدی شتاب‌زده کنگره جبهه مشارکت از تحولات قابل توجه در صحنه سیاست کشور طی هفته گذشته بود.

از چندی پیش که **عباس عبدی** از شخصیت‌های شاخص جبهه مشارکت با حکم قاضی مرتضوی به خاطر پرونده قضایی معروف به **«پرونده نظرسنجی»** بازداشت و روانه زندان شد موجی از اعتراض و انتقاد در میان فعالان سیاسی نزدیک به جبهه مشارکت ایران اسلامی و افراد شاخص از این تشکل سیاسی قدرتمند به وجود آمد و حتی بسیاری از نمایندگان مجلس عضو فراکسیون مشارکت نیز به صف معترضان پیوستند و در مجلس نسبت به این دسته اقدامات قضایی انتقاد کردند. اهمیت موضوع برای جبهه مشارکت به حدی بود که این حزب سیاسی با اعلام برگزاری یک کنگره فوق‌العاده به نام **«کنگره عباس عبدی»** تلاش کرد در صحنه فعالانه حضور داشته باشد و این تحلیل را که احزاب دچار رکود و خمودگی شده‌اند با تردید جدی مواجه سازد.

پرونده نظرسنجی که عباس عبدی در چارچوب رسیدگی به آن احضار و سپس بازداشت شد، از جمله پرونده‌هایی است که در چند هفته گذشته با حساسیت بسیاری توسط فعالان سیاسی و مطبوعاتی دنبال شد و از آنجا که ابعاد آن هنوز به طور کامل روشن نیست بازار تحلیل و گمانه‌زنی را در حاشیه آن گرم کرده است. تشکیل کنگره فوق‌العاده برای جبهه مشارکت از آن جهت نیز اهمیت دارد که این تشکل سیاسی پس از بسته شدن روزنامه نوروز که نقش ارگان غیررسمی آن را بازی می‌کرد، از داشتن مطبوعه‌ای که ناشر افکار و مواضع آن باشد، محروم شده و فرصت تشکیل کنگره برای طرح آرا و دیدگاهها و نیز مواضع رسمی آن ضروری است.

دکتر سیدمحمدرضا **خاتمی** - دبیرکل جبهه مشارکت - در سخنرانی افتتاحیه خود مواضع صریحی را در مورد مسائل سیاسی کشور اتخاذ کرده و از جمله گفته است: «در راه استقرار مردمسالاری در کشور آمادگی پرداختن هزینه‌های بزرگتر را نیز خواهیم داشت. اداره امور در جناح محافظه‌کار به طور کامل در اختیار جناح افراطی و رادیکالی قرار گرفته است که تنها راه چاره را حذف می‌داند و چون اصولاً به قاعده بازی دمکراتیک حتی به صورت ظاهری نیز اعتقاد ندارد، درصدد ایجاد شرایطی است که بتواند قبل از انتخابات مجلس آینده کار را یکسره کند. اما اصلاح‌طلبان این بار با هوشیاری بیشتر هرگز در میدان بازی که آنها تعریف کرده‌اند، وارد نشده‌اند، بلکه با تکیه بر اصول تکرار شده خود آرامش خود را حفظ کرده‌اند و هرگز از حاکمیت قانون خروج نکرده‌اند و هرگز تحت تاثیر حرکات غیرقانونی آنها به خشونت رو نکرده‌اند».

آن بخش از سخنان دبیرکل جبهه مشارکت که اتهامات وارده به عباس عبدی را «خنده‌دار» توصیف کرده بود، بلافاصله واکنش **روزنامه رسالت** از منتقدان جدی و سنتی جناح اصلاح‌طلب را برانگیخت. **سردبیر رسالت** طی یادداشتی در پاسخ به اظهارات دکتر محمدرضا خاتمی نوشت:

«اینکه اتهامات عبدی و رفیق او در موسسه آینده چیست کم و بیش می‌توان از کیفرخواست دادگاه نظرسنجی بیرون آورد. ارتباط با سرویسهای اطلاعاتی آمریکا و تماس مداوم با عنصر اطلاعاتی نفر دوم سفارت انگلیس، آماده‌سازی جزوات به منظور ترویج و تبلیغ علیه نظام سیاسی کشور، فروش اطلاعات به دشمن و... اتهاماتی خنده‌دار است، حتی اگر رفیق عبدی یعنی آقای **قاضیان** در جلسه دادگاه با پذیرش اتهامات بگوید اشتباه کردم، عذر می‌خواهم و جبران می‌کنم! حتی اگر وکیل متهم موکل خود را مقصر بداند و مسوولیت عواقب ارتکاب جرایم را پذیرا باشد باز از نظر آقای محمدرضا خاتمی این اتهامات خنده‌دار است.

دبیرکل جبهه مشارکت در حاشیه کنگره فوق‌العاده آن تشکل همچنین گفته بود:

«چرا آقای قاضیان را از انفرادی بیرون نمی‌آورند و اجازه ملاقات عادی یا خانواده ایشان را نمی‌دهند؟ من نمی‌گویم شکنجه وجود دارد، البته انفرادی یک نوع شکنجه است».

به عقیده دبیرکل جبهه مشارکت لوایح پیشنهادی رئیس جمهوری در خصوص اصلاح قانون انتخابات و تبیین اختیارات رئیس جمهور از برنامه‌های اساسی و مهم اصلاح‌طلبان است و «در حال حاضر با توجه به لوایح رئیس جمهور، جبهه مشارکت ترجیح داده که همه حرکتهای خود را با تصمیمات رئیس جمهور و سایر اصلاح‌طلبان هماهنگ کند. سرنوشت این دو لایحه می‌تواند ما را در به انجام رساندن یا نرساندن رفراندم مصمم‌تر کند». سخنان محمدرضا خاتمی از آنجا اهمیت پیدا می‌کند که یادآوری شود جبهه مشارکت بالاترین تعداد کرسی را در مجلس دارد و نیروهای سیاسی هماهنگ با آن بیشترین حضور را در عرصه مدیریت کشور دارند و تصمیم‌گیریهای کنگره جبهه مشارکت می‌تواند در تعیین خط مشی آینده طیف اصلاح‌طلب تاثیر بسیاری بگذارد گرچه اصلاح‌طلبان و جبهه دوم خرداد احزاب و تشکل‌های سیاسی دیگر را نیز شامل است؛ اما به نظر می‌رسد دایره نفوذ جبهه مشارکت در مقایسه با آنها به حدی زیاد هست که رفتارهای سیاسی و مواضع و برنامه‌های آتی مورد توجه ویژه قرار گیرد. گویی روند پاره‌ای رویدادها به گونه‌ای است که انتظار تحولاتی در عرصه سیاسی کشور را طبیعی سازد.

■

تیتر یک

- مراسم روز دانشجو امروز در دانشگاه تهران برگزار می‌شود، بدون خاتمی چرا؟

(حیات نو ۸۱/۹/۱۶)

- رهبر معظم انقلاب در خطبه‌های نماز عید سعید فطر: مسوولان از تضعیف یکدیگر بپرهیزند

(ایران ۸۱/۹/۱۶)

- وزیر ارشاد در نامه‌ای به فرمانده نیروی انتظامی: از خبرنگاران آمریکایی انگشت‌نگاری شود

(مدبر ۸۱/۹/۱۶)

- برخورد یک کشتی با ناو جنگی آمریکا در خلیج فارس

(کیهان ۸۱/۹/۱۶)

- در تجمع دانشگاه تهران به مناسبت روز دانشجو اعلام شد، مخالفت دانشجویان با آشوب‌طلبی

(اعتماد ۸۱/۹/۱۷)

- درگیری پشت درهای دانشگاه تهران

(حیات نو ۸۱/۹/۱۷)

- کارنامه ۱۲ هزار صفحه‌ای بغداد در سازمان ملل، صدام: امیدوارم بخشیده شوم

(همبستگی ۸۱/۹/۱۷)

- در گفتگوی رئیس کمیسیون امنیت ملی با «ایران» مطرح شد، پیشنهاد نمایندگان برای پیگیری قتل‌های زنجیره‌ای

(ایران ۸۱/۹/۱۷)

- استانداری تهران: عناصر شاخص لباس‌شخصی شناسایی شده‌اند در صورت حضور در تجمعات دستگیر می‌شوند

(آفتاب یزد ۸۱/۹/۱۸)

- نظرسنجی مرکز افکارسنجی خبرگزاری دانشجویان: کاهش محبوبیت خاتمی

(اعتماد ۸۱/۹/۱۸)

- هیات رئیسه تغییر کرد، شورای شهر تهران ماندنی شد

(حیات نو ۸۱/۹/۱۸)

- نیویورک تایمز فاش ساخت، ژانویه آغاز حمله آمریکا به عراق

(قدس ۸۱/۹/۱۸)

- تهران میزبان مذاکرات ویژه درباره عراق، سران ۳ جناح سیاسی عراق در تهران

(ایران ۸۱/۹/۱۹)

- مصباح یزدی: بازار ارتداد در کشور اسلامی روز به روز رونق بیشتری می‌گیرد

(حیات نو ۸۱/۹/۱۹)

- استراو: گزارش ۱۲ هزار صفحه‌ای صدام دروغ است

(جوان ۸۱/۹/۱۹)

- بررسی اصلاح قانون انتخابات طولانی می‌شود، ۱۷۳۲ پیشنهاد جناح اقلیت برای لایحه اصلاح قانون انتخابات

(آفتاب یزد ۸۱/۹/۱۹)

- توافق گروههای چهارگانه در مورد ساختارهای سیاسی عراق

(آفتاب یزد ۸۱/۹/۲۰)

- رئیس کل بانک مرکزی: از سال آینده در بازار بورس بانک‌های دولتی را به بخش خصوصی می‌فروشیم

(جام جم ۸۱/۹/۲۰)

- سخنگوی قوه قضاییه دلایل استعفای خود را اعلام کرد

(حیات نو ۸۱/۹/۲۰)

ایران در رادیوهای بیگانه

ماجرای روز دانشجو و آنچه طی این روز اتفاق افتاد، انعکاس گسترده‌ای در رادیوهای مختلف داشت. آنچه در روز دانشجو اتفاق افتاد، در روزهای بعد نیز تکرار شده و سبب گردید برای چند روز افکار عمومی متوجه این رویدادها شود.

تظاهرات که عمدتاً با درگیری همراه بود، در شرایطی روی داد که با درخواست دفتر تحکیم وحدت برای برپایی تجمع‌های صلح‌آمیز مخالفت شده بود.

در این رابطه رادیو صدای آمریکا در گفت‌وگویی با دکتر نوری‌زاده از قول وی اعلام کرد حضور دانشجویان در دانشگاه علیرغم منعی که از جانب دستگاههای دولتی اعلام شده بود، نشان داد که به هرحال جنبش دانشجویی ایران فراتر از دولت و فراتر از گروههای مختلف حاکمیت در چارچوب یک عملکرد منطقی تلاش می‌کند هدفهای عمده خودش را به دست بیاورد.

رادیو بی بی سی نیز در گزارشی از تجمع دانشجویان در دانشگاه امیرکبیر گفت: دانشجویان گفتند افراد لباس شخصی به یک تجمع دانشجویی در این دانشگاه حمله کردند. به گفته دانشجویان حدود دو هزار دانشجو که در سالن تربیت بدنی دانشگاه تجمع کرده بودند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

رادیو صدای آمریکا در گزارش دیگری به انعکاس اخبار خبرگزاریها درباره درگیریها و تظاهرات روز دانشجو در تهران پرداخت و به نقل از روزنامه نیویورک تایمز تاکید کرد: شاهدان عینی می‌گویند نیروهای حکومتی چند صد نفر را دستگیر کردند. بیش از ده هزار نفر در بیرون از دانشگاه تهران راهپیمایی کردند و نیروهای امنیتی برای متفرق کردن آنها از گاز اشک‌آور استفاده کرده اند.

همچنین پل هیوز از خبرگزاری انگلیسی رویتر نوشت: نیروهای امنیتی باتوم به دست حداقل ۶۰ نفر را در تهران دستگیر کردند. به گزارش **پل هیوز**، همه نوع آدمی در بین تظاهرکنندگان و حامیان آنها وجود داشت. جوان، پیر، زن، مرد. بسیاری از زنان چادر به سر داشتند و گاه شعار می‌دادند زندانی سیاسی آزاد باید گردد.

ولی رادیو صدای اسرائیل خبر از بازداشت تظاهرکنندگان و ادامه تظاهرات در روزهای بعد می‌دهد. این رادیو اعلام کرد درپی دستگیری شماری از جوانان تظاهرکننده در تظاهرات دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف آن، مقامات انتظامی و امنیتی حکومت اسلامی هنوز در مورد سرنوشت دستگیرشدگان و روند احتمالی نوع محاکمه آنان هیچ توضیحی در اختیار خبرنگاران قرار ندادند. نمایندگان خبرگزاریهای غربی از تهران به نقل از مقامات نیروهای امنیتی شمار دستگیرشدگان را ۶۰ تا ۷۰ نفر اعلام کردند.

با توجه به استمرار درگیریهای دانشجویان و لباس شخصی‌ها، رادیوها نیز اخبار رویدادها را پی می‌گرفتند. به‌طوری که **رادیو صدای آمریکا** چند روز بعد باز هم در گزارش دیگری نوشت: درپی تظاهرات اعتراضی دانشجویان اوضاع در تهران بسیار ناآرام بود و افراد مسلح بسیج با هزاران تن دانشجو در پایتخت درگیر شدند و گردهمایی بزرگ دانشجویان را درهم شکستند و به آنها اجازه ندادند در یک همایش مسالمت‌آمیز خشم و اعتراض خود را نسبت به بازداشت دانشجویان و وضع کنونی کشور بیان کنند. حدود دو هفته است که دانشجویان اقدامات اعتراضی خود را آغاز کرده‌اند که درگیریهای خشونت‌آمیزی را درپی داشته است.

درنهایت باید به گزارش **رادیو صدای اسرائیل** از دانشگاه علامه طباطبایی اشاره کرد که قرار بود در این دانشگاه دکتر ابراهیم یزدی درباره احترام به قانون اساسی و آزادی بیان سخنرانی کند. این گزارش حاکیست که افراد حزب‌اللهی و لباس شخصی‌ها به دانشجویان حمله بردند و به مضروب کردن آنها پرداختند تا از برگزاری سخنرانی جلوگیری کنند.

تلاش برای توسعه رابطه ایران و اتحادیه اروپا

○ حسن فتحی

اختلاف ایران با آمریکا و مشکلاتی که به دلیل فقدان رابطه بین تهران و واشنگتن به وجود آمده سبب گردیده تلاشهایی صورت بگیرد تا ایران بتواند از یک موقعیت و حمایت بین‌المللی و منطقه‌ای برخوردار شود وبا اتکا به این حمایتها و ارتباطات، خواسته‌های خود را در جهان و منطقه مطرح کند و یا به گوش جهانیان برساند.

ایران به دلیل سیاستی که سالها درپیش گرفته بود و اختلافاتی که با بخشی از جامعه جهانی داشت، از موقعیت سیاسی خوبی برخوردار نبود و در منطقه و جهان با انواع و اقسام اتهامات و مشکلات دست به گریبان بود.

این وضعیت سبب گردید ایران از سوی آمریکا و دوستانش با تحریمهای اقتصادی مواجه شود که درحال حاضر نیز ادامه دارد.

اختلاف با آمریکا و مشکلاتی که در این زمینه برای ایران به‌وجود آمده، سبب گردید تهران متوجه دیگر کشورها شود، ولی از آنجا که سالها جهان دوقطبی بود و آمریکا و شوروی هریک به نوعی کنترل اوضاع را در دست داشتند، بریدن از آمریکا به منزله وابستگی به شوروی بود، اما تهران به دلیل سیاست عدم تعهدی که درپیش گرفته بود، مایل نبود از چاله درآید و در چاه بیفتد.

به همین دلیل به سیاست کجدار و مریز روی آورد و کوشید بدون وابستگی به آنها قدم بردارد. اگرچه این روند بسیار مشکل بود و مشکلات بسیاری را درپی داشت، اما باورها را تقویت کرد و این ذهنیت را به‌وجود آورد که می‌توان بدون وابستگی به ابرقدرت زندگی کرد.

در این سالها دو تفکر در جامعه وجود داشت. یک گروه و تفکر، مدعی بود باید همچون چین و ژاپن سالها و قرنهای گذشته که درها را به روی جهانیان بستند و به خودسازی پرداختند، با جهانیان قطع رابطه کرد و بدون توجه به ارتباطات جهانی و منطقه‌ای در داخل به فعالیت پرداخت. آنها می‌گفتند سیاست «نه شرقی ـ نه غربی» به منزله بریدن از جهان و پرداختن به داخل است.

گروه دوم معتقد بودند سیاست نه شرقی ـ نه غربی به منزله بریدن از جهان و جهانیان و بستن مرزها نیست، بلکه می‌توان با کشورهای غیرمتعهد و مستقل ارتباط داشت و با آنها به تفاهم رسید.

در این میان برخی روشهای آمرانه و مداخله‌جویانه سبب گردید ایران در منطقه و جهان با انزوا مواجه گردد و خواسته و ناخواسته در جهتی حرکت کند که بریده از جهانیان باشد.

در این موقعیت حتی گروهی شعار قطع ارتباط با سازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای را سر دادند و معتقد بودند که عضویت در سازمانهایی نظیر سازمان ملل، جنبش عدم تعهد، اوپک، انرژی اتمی و غیره نه‌تنها مفید نیست، بلکه مضر می‌باشد. در همین راستا بود که در طول جنگ تحمیلی تمامی سازمانها و افرادی که خواستار میانجیگری شده و درصدد آشتی دادن تهران و بغداد برآمده بودند، وابسته به استکبار جهانی و حامی عراق قلمداد می‌شدند و با برخوردهای توهین‌آمیز و متکبرانه درصدد رفع آنها برآمدند، ولی درنهایت شورای امنیت و سازمان ملل قطعنامه‌ای را که می‌توانست منافع ما را تضمین کند، به تصویب رساندند که مورد تایید ایران و عراق قرار گرفت.

یکی از مسائلی که این سالها مطرح بوده و بیش از همه سبب مشغله ذهنی دست‌اندرکاران شده بود، تامین مواد اولیه برای صنایع و کشور بود، زیرا امروزه جهان به یک دهکده تبدیل شده و کشورها و ملت‌ها دارای ارتباطات گسترده با یکدیگر هستند و نیازمند یکدیگرند.

ماجرای سفر **مک فارلین** به تهران و «ایران کنترا» در طول جنگ این واقعیت را آشکار کرد که کشورها نیازمند یکدیگر می‌باشند و نمی‌توانند بدون این ارتباطات زندگی کنند.

با فرارسیدن دوران سازندگی نیاز ایران به جهان بیشتر شد خصوصاً زمانی که برای سازندگی محتاج وامها و امکانات خارجی گشتیم. در این مقطع زمانی بود که تفکر بستن درها به روی جهانیان جای خود را به تفکر ارتباط معقول و سازنده با جهان داد. حتی گروهی به این نتیجه رسیدند که می‌توان با آمریکا هم رابطه برقرار کرد و از تجربیات و امکانات این کشور بهره گرفت.

در این میان آنچه بیش از همه توجه را در داخل به خود جلب کرده بود، ارتباط با اتحادیه اروپایی و کشورهای اروپایی بود. این مساله خصوصاً پس از فروپاشی شوروی بیش از همیشه طرفدار پیدا کرد.

در این مقطع زمانی که جهان تک‌قطبی شده و شوروی جای خود را به ۱۵ جمهوری داد که عمدتاً با مشکلات سیاسی و اقتصادی دست به گریبان بودند، گرایش به اروپا طرفداران بیشتری یافت. اتحادیه اروپا نیز در این سالها سعی داشت سیاست مستقل‌تری نسبت به آمریکا درپیش بگیرد و تا حدودی خود را از زیر سایه واشنگتن خارج سازد. در این اتحادیه برخی از اعضا مستقل‌تر عمل می‌کردند و دید انتقادی نسبت به ارتباط بی‌چون و چرا با آمریکا داشتند.

اتحادیه اروپا که در ماجرای بالکان توانمندیهای خود را به نمایش گذارد و درصدد برآمد با پذیرش عضویت ده کشور جدید دامنه فعالیتش را گسترش دهد، از تشکل‌هایی بود که ایران مایل بود رابطه مطلوبی با آن برقرار کند و از انزوا خارج شود؛ ولی برخلاف تصور و خوش‌بینی برخی، این‌گونه نبوده و نیست که اتحادیه اروپا هم مشتاق به برقراری رابطه بدون چون و چرا با تهران باشد و برای این مساله دقیقه‌شماری کند، بلکه اتحادیه اروپا هم دارای ضوابط و شرایطی است که تا این خواسته‌ها تحقق نیابد، مشکل توسعه روابط به جای خود باقی خواهد ماند.

پس از دوم خرداد و روی کار آمدن خاتمی ایران کوشید رابطه خود را با جهانیان بهبود بخشد و از انزوا

کمیسیون اتحادیه اروپا در ۱۹ نوامبر ۲۰۰۱ پیشنهادی را برای آغاز مذاکره در زمینه همکاری و توافق تجاری با ایران تصویب کرد

خارج شود. در همین جهت تلاشهایی برای توسعه روابط با کشورهای همسایه، کانونهای جهانی و سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی صورت گرفت که دستاوردهای بسیاری را درپی داشت، به‌طوری که ایران توانست تا حدودی با وجود تمامی کارشکنی‌های داخلی و جوسازیهای جهانی و منطقه‌ای، جایگاه خود را به دست بیاورد، ولی این جایگاه گه‌گاهی با برخی اقدامات و اظهارنظرهای نسنجیده و دور از عقلانیت داخلی خدشه‌دار شده و به آن لطمه وارد می‌شود.

یکی از راههایی که در پیش گرفته شد، گفتمان با اتحادیه اروپا و توسعه رابطه با این اتحادیه بود. ایران بیشترین رابطه اقتصادی را با این اتحادیه دارد و نیازمند این رابطه می‌باشد. رشد اقتصادی و غلبه بر برخی از مشکلات سیاسی و اقتصادی در گرو همین مساله است؛ اما اتحادیه اروپا نیز به‌گونه‌ای نیست که دست و پا بسته دنبال ایران باشد و صرفاً به دلیل برخی سخنان دلگرم‌کننده و یا حرکتهای اصلاح‌طلبانه آغوش خود را به روی تهران باز کند.

اگرچه ممکن است رابطه تهران با برخی از اعضای این اتحادیه نظیر **ایتالیا** و **یونان** خوب باشد و یا حتی در زمینه اقتصادی با بعضی از اعضا در حد مطلوب باشد، اما این روابط ارتباطی به تمامیت اتحادیه اروپا ندارد و این اتحادیه هیچ‌گاه از موضع اقتصادی خود درقبال تهران دست برنداشته است.

اروپا همواره نسبت به وضعیت حقوق بشر در ایران انتقاد داشته و در مذاکراتی که مقامات این اتحادیه با مسوولان ایرانی داشته یکی از مسائلی که مورد بحث و بررسی قرار گرفته، مساله حقوق بشر است. این مساله ناشی از برخی برخوردهای داخلی با بعضی افراد و جریانها می‌باشد که بازتاب منفی وسیعی در خارج از کشور دارد و دید و نگرش آنها را نسبت به ایران دچار تغییر می‌سازد. لذا از آنجا که تهران نیازمند حمایتهای اتحادیه اروپا و ارتباط با این اتحادیه است، باید در برخی سیاستها، برخوردها و روشهای خود تجدیدنظر کند و به‌گونه‌ای عمل کند تا بتواند رضایت آنها را جلب نماید؛ ولی اگر هدف بی‌توجهی به افکار جهانی و خواسته‌های جهانیان است، می‌توان به توصیه همان کسانی که معتقدند باید درها را به روی جهانیان بست، عمل کرد و گوشه انزوا گزید و تارک دنیا شد.

چند ماه پیش که ایران و اتحادیه اروپا در آستانه انعقاد یک قرارداد اقتصادی بودند، بروز برخی مشکلات سبب ایجاد مانع گردید و درنهایت این اتحادیه صراحتاً به سه مساله تاکید کرد که همین موارد انتقاد شدید تهران خصوصاً همان جناحی را که از انزواطلبی حمایت می‌کند، درپی داشت. خواسته‌های اتحادیه اروپا به این شرح بودند:

۱. بهبود وضعیت حقوق بشر

۲. برقراری رابطه با اسرائیل و دخالت نکردن در روند صلح خاورمیانه

۳. تولید نکردن سلاحهای کشتار جمعی.

ملاقاتهای چند هفته قبل وزیر امور خارجه ایران با مقامات اتحادیه اروپا، مجدداً وضعی را به وجود آورد تا دو کشور بار دیگر مذاکراتشان را از سر بگیرند. در همین راستا یک هیات ۲۰ نفره از ایران راهی بروکسل - مقر اتحادیه اروپا - شد تا در زمینه توافقنامه همکاری اقتصادی و گفتمان سیاسی با اعضای این اتحادیه به تبادل‌نظر بپردازد.

شمس‌الدین خالقانی - مدیرکل بخش سیاسی وزارت امور خارجه - مأمور گفت‌وگوهای سیاسی با اتحادیه اروپا بود و **کیا طباطبایی** مدیر کل بخش اقتصادی نیز در زمینه مسائل تجاری و اقتصادی به بحث و تبادل‌نظر پرداخت. *

از مسائلی که میان ایران و اتحادیه اروپا در بروکسل مطرح شد، موافقت‌نامه تجاری، حقوق بشر، مقابله با تروریسم، سلاحهای کشتار جمعی و صلح خاورمیانه بود.

در ۱۹ نوامبر ۲۰۰۱ کمیسیون اتحادیه اروپا پیشنهادی را برای آغاز مذاکره در زمینه همکاری و توافق تجاری با ایران تصویب کرد و شورای وزرای این اتحادیه نیز در ۱۷ ژوئن ۲۰۰۲ دستور آغاز مذاکرات با ایران را صادر کرد.

اگرچه اتحادیه اروپا برخی مواضع انتقادی نسبت به آمریکا و اسرائیل دارد، ولی نباید تصور کرد که این اتحادیه بریده از آن دو کشور حرکت می‌کند و مستقل است.

اتحادیه اروپا از دیدگاه بوش - رئیس جمهور آمریکا - که ایران را نیز از کشورهای «محور شرارت» نامیده بود، انتقاد کرد و منافقان را در فهرست گروههای تروریستی قرار داده است. اما این مواضع به منزله تایید حرکتها و اقداماتی نیست که در داخل ایران صورت می‌گیرد. به همین دلیل یکی از مسائلی که مطرح می‌باشد، وضعیت حقوق بشر در داخل کشور است که نگاه اتحادیه اروپا نسبت به آن همواره انتقادی بوده است؛ به همین دلیل تهران اگر می‌خواهد توافق‌نامه تجاری و اقتصادی با این اتحادیه امضا کند باید در برخی دیدگاههای خود تجدیدنظر کند و از روشهای معقولانه‌تری در برخورد با جریانات و حرکتهای سیاسی مخالفان استفاده نماید.

■

شما و جهان سیاست

فرخ اوطان‌پرست از: کرج - مارلیک

وضعیت سیاسی، جغرافیایی و جمعیتی ترکیه چگونه است؟

o پیروزی چند هفته قبل حزب عدالت و توسعه به رهبری اردوغان و تلاش ترکیه برای عضویت در اتحادیه اروپا، بار دیگر افکار عمومی را متوجه این کشور کرده است.

پیروزی چشمگیر حزب اسلامگرای عدالت و توسعه و شکست احزاب سنتی و چپگرای ترکیه نشان داد که این کشور درصدد کسب تجربه جدید منطقه‌ای و جهانی است. این پرسش مطرح است که آیا ارتش و جناحهای لائیک اجازه خواهند داد این حزب دست به تغییراتی در جهت خواسته‌های مذهبی مردم بزند؟

ترکیه ۷۸۰/۵۷۶ کیلومتر مربع وسعت دارد و در غرب قاره آسیا قرار گرفته و پل ارتباطی آسیا و اروپا می‌باشد، به‌طوری که بخشی از آن در آسیا و بخشی هم در اروپا واقع شده است.

بیش از ۴۵ میلیون نفر جمعیت دارد که عمدتاً سفیدپوست و از نژادهای یونانی، ترک، کرد و عرب می‌باشند. مرکز آن شهر آنکارا و از مهمترین شهرهایش می‌توان به استانبول و ازمیر اشاره کرد.

حکومت این کشور جمهوری است و قدرت در دست نخست وزیر می‌باشد. در این کشور هر حزبی که اکثریت پارلمانی را به دست بیاورد، از سوی رئیس جمهور مامور تشکیل دولت می‌شود.

درحال حاضر **احمد نجدت سزر** رئیس جمهور و **عبدالله گل** از حزب عدالت و توسعه نخست وزیر ترکیه می‌باشند. این کشور از ۶۷ استان یا ایالت تشکیل شده که تعدادی از آنها کردنشین می‌باشند.

این سرزمین تا سال ۱۹۱۸ توسط عثمانی‌ها اداره می‌شد و امپراتوری عثمانی نام داشت. در سال ۱۲۹۹ **عثمان بن ارطغرل** به عنوان اولین پادشاه عثمانی در این سرزمین به قدرت رسید. اگرچه عثمانیها پس از شکست از تیمور لنگ دچار تفرقه شدند، ولی از سال ۱۴۰۳ با روی کار آمدن محمد اول مجدداً به قدرت دست یافتند.

اوج قدرت آنها در سال ۱۴۵۳ بود که سلطان محمد دوم معروف به محمد فاتح موفق به اشغال قسطنطنیه گردید. این شهر که مرکز امپراتوری روم شرقی بود، به استانبول تغییرنام داد.

عثمانیها در تمامی مرزهای خود دست به کشورگشایی زدند و موفق شدند امپراتوری پهناوری را ایجاد کنند، ولی پس از چندین دهه امپراتوری عثمانی رو به زوال رفت و بخش‌هایی از آن به تدریج جدا شد.

درنهایت نیز با شکست در جنگ جهانی اول، امپراتوری عثمانی براساس پیمانهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۴ **سور** و **لوزان** تجزیه شد و به ترکیه کنونی محدود گردید. در فاصله این سالها همچنین جنگ و رقابت بین کمال مصطفی (آتاتورک) و سلطان عثمانی ادامه داشت که درنهایت با شکست سلطان، آتاتورک در ترکیه جمهوری اعلام کرد.

ترکیه جدید بارها با کودتای نظامیان مواجه شده و نظامیان با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته‌اند که آخرین بار در سال ۱۹۸۰ بود که ژنرال کنعان اورن با یک کودتا به قدرت رسید. نظامیان پس از چندین سال قدرت را به غیرنظامیان واگذار کردند، ولی همچنان در پشت صحنه اوضاع را کنترل می‌کنند.

سه گانه

کیان فولادی

دیگر خطری درختان شمال را تهدید نمی کند

اداره منابع طبیعی، مدعی است که با تمهیدات مدیران آن سازمان، برداشت چوب کاهش یافته، اما سازمان محیط زیست معتقد است، کاهش برداشت چوب نه به خاطر مراقبت‌های منابع طبیعی، بلکه به دلیل «ته کشیدن» جنگلها بوده‌است!

ماجرای تاسف‌انگیز قطع درختان ایران دهها سال است که آغاز شده و تا امروز هم بسیاری از درختهایی که بریده شده‌اند به کاغذ تغییرشکل یافته‌اند و روی آن کاغذها، سطرهای بسیاری دربارهٔ سودجویانی نوشته شده که کارشان دزدیدن درخت است. چند سال پیش در همین صفحه گفتیم که براساس آمار مراکز رسمی در ایران، پیش از انقلاب یک‌سوم کل جنگلهای ایران از بین رفت و پس از انقلاب هم نیمی از دوسوم باقیمانده بریده شد. اما این داستان به تازگی، شکل عجیبی به خود گرفته است به طوری که ظاهراً در کار جنگل‌زدایی، سازمانهای مسوول با هم کنار آمده‌اند و خود، عصای دست جنگل‌زدایان شده‌اند. دو سازمان مهم که می‌توانند قدری از آمار درختان بریده شده کم کنند، عبارتند از سازمان منابع طبیعی و سازمان حفظ محیط زیست. در حالی که اداره منابع طبیعی به بهانه‌های مختلف، مجوز برداشت چوب می‌دهد و سازمان حفظ محیط زیست هم با چشم بستن بر روی برداشت‌های غیرقانونی، نابودی جنگلها را تسریع می‌کند.

قلع و قمع جنگلها، هم به قصد برداشت چوب و هم با هدف تصرف زمین‌های جنگل، این روزها کاری است که دیگر روز و شب نمی‌شناسد و اگر ریاست محترم سازمان محیط زیست قدم رنجه فرمایند و سری به ییلاقات شمال بزنند به چشم خواهند دید که در برابر چشم ماموران خود ایشان، دهها هزار خانه و ویلا در دل جنگلهایی که در تمام دوره رژیم گذشته نیز از تعرض مصون مانده بود، به وجود آمده است و ساخت و ساز هم‌چنان ادامه دارد.

نکته تازه این است که مدیرکل محیط زیست استان گیلان با مدیرکل منابع طبیعی همین استان، بر سر میزان برداشت چوب دچار اختلاف شده‌اند. به این ترتیب که اداره منابع طبیعی، مدعی است که با تمهیدات مدیران آن سازمان در منطقه، برداشت چوب کاهش یافته، اما سازمان حفاظت محیط زیست معتقد است که کاهش برداشت چوب نه به خاطر مراقبت‌های سازمان منابع طبیعی، بلکه به دلیل «ته کشیدن» جنگلها بوده است! وقتی نمایندگان دو سازمانی که هر دو برای انجام یک وظیفه به وجود آمده‌اند، تا این حد دچار اختلاف نظرند، طبیعی است که «دزدان درخت» جشن بگیرند و اندک‌اندک جنگلها را به جای دیگری منتقل کنند و یک روز صبح نیز از خواب برمی‌خیزیم و می‌بینیم دیگر جنگلی نمانده است که بتواند حضور دو نهاد سازمان محیط زیست و اداره منابع طبیعی را توجیه کند.

برای فهم بهتر آنچه که در جنگلهای مظلوم شمال در حال روی دادن است، بهتر آنکه به جملات روسای این نهاد توجه کنید. مدیرکل منابع طبیعی گیلان می‌گوید: بهره‌برداران با مجوز، در جنگلهای شمال، بسیار قدرتمند هستند و برای کسب مجوز برداشت چوب با بسیاری از مقامات بالاتر! در ارتباط هستند. مدیرکل محیط زیست استان هم اعتقاد دارد که در شرایط فعلی بیشترین تخریب به عرصه‌های جنگلی توسط بهره‌بردارانی وارد می‌شود که با برگه‌های مجوز در جنگلها به دنبال درخت می‌گردند. و به این ترتیب وقتی هر دو نهاد به این نتیجه رسیده‌اند که برداشتهای «مجاز» عامل نابودی جنگلهای کشور شده و کسانی در تشکیلات سیاستگذار و نگاهبان جنگل، مجوز نابودی جنگل را صادر می‌کنند و منابع طبیعی را در حراج گذارده‌اند، دیگر کاری از دست کارگران محلی سازمان، برای جلوگیری از قطع درختان ساخته نیست.

از یاد نبریم که اگر تمام این گفته‌ها نیز نادرست باشد، در یک نکته نباید تردید کرد که سطح جنگلهای گیلان در طول سه دهه گذشته (۱۳۵۰ تا ۱۳۸۰) از ۱/۵ میلیون هکتار به نیم میلیون هکتار رسیده است. براساس نظر سازمان منابع طبیعی، ۱۵۰ هزار هکتار از باقیمانده جنگلها هم به خاطر صعب‌العبور بودن گذرگاهها و احتمالاً «ضعیف‌الجثه» بودن جنگل‌ربایان درامان مانده است. و اینها همه در شرایطی است که منابع طبیعی استان گیلان که میزان برداشت مجاز چوب را به طور سالیانه در این استان ۵۵۰ هزار مترمکعب برآورد کرده می‌گوید: برداشت غیرمجاز چوب از این رقمها بیشتر است. البته این برداشتهای غیرمجاز در خفا انجام نمی‌گیرد و ماموران حفظ محیط زیست، اداره منابع طبیعی و سایر نهادهای بازدارنده، صدای آن را روز و شب می‌شنوند. مدیر اداره منابع طبیعی می‌گوید: این روزها در منطقه «سیاهکل» برای قطع درختان که در شیب‌های تند قرار دارند از مواد منفجره قوی استفاده می‌شود که لابد گوش هر شنونده‌ای را کر می‌کند. پس به هیچ روی نمی‌توان پذیرفت که صدای تراشیده شدن جنگلها را کسی نشنیده باشد. البته به جز آنها که «مادرزاد» «ناشنوا» هستند یا آنهاکه از روی عمد گوش خود را گرفته‌اند!

خلاصه اینکه یک سازمان می‌گوید جنگل‌ربایان بسیار قدرتمند و با مقامات بالا در ارتباطند و همینها هستند که بیشتر جنگلهای شمال را درو می‌کنند. سازمان دیگر می‌گوید: دزدها البته آدمهای خوبی نیستند ولی مجوزهایی که آن سازمان دیگر صادر کرده باعث از دست رفتن جنگلها شده است و به این ترتیب هنوز معلوم نیست خود دولت با مجوزهایی که می‌دهد سبب نابودی جنگلهاست یا دزدان درخت با بیلها و اره‌هاشان بیشترین ضربه را به جنگلها می‌زنند. در این آشفته بازار اگر هم کسی بخواهد جلوی نابودی جنگل را بگیرد، نخواهد دانست که از کجا آغاز کند.

روزی یک نگهبان منابع طبیعی استان گیلان به من می‌گفت: «روز که به سر کار می‌رویم، از طرف راست صدای اره برقی به گوش می‌رسد، از سمت چپ کامیونی را می‌بینیم که بار چوب حمل می‌کند، و در مقابلم کسانی ایستاده‌اند که با مجوزی در دست راه را از من می‌پرسند و در پشت سرم، چند نفر از بستگانم که از شدت فقر، پولی برای خرید زمین و خانه ندارند، مشغول قطع چند درخت هستند تا در میان جنگل برای خود آشیانه‌ای بسازند. شما می‌گویید من باید جلوی کار کدام یک از آنها را بگیرم؟»!

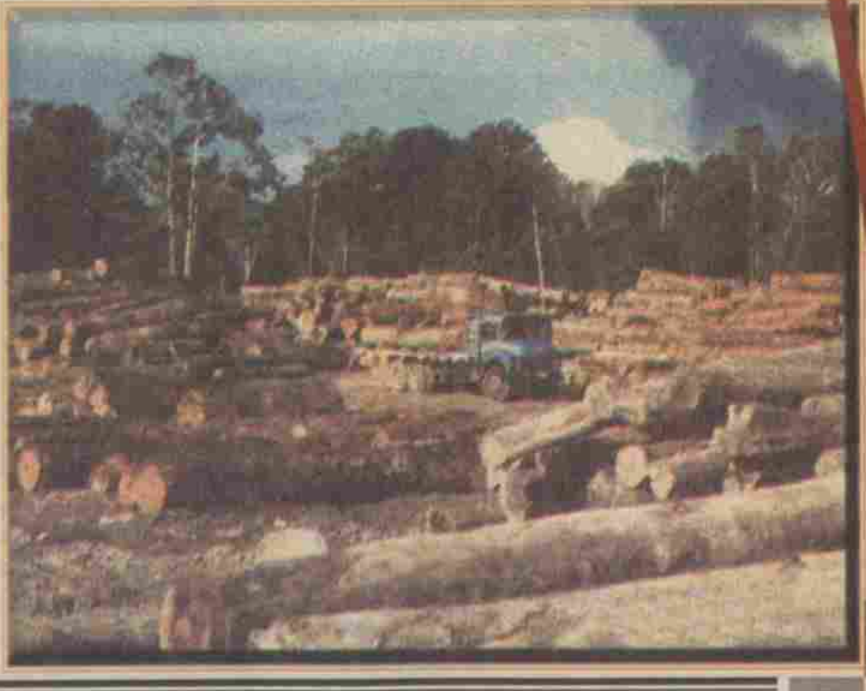

اوضاع بدتر از این حرفهاست، آقایان

هفته گذشته از مدیر کیش خودرو گفتیم که وامی که دولت وعده داده بود را به دست نیاورد و برای فرار از ورشکستگی ناچار شد بیشتر کارخانه خود را به دولت بفروشد و او البته از بسیاری کسان که سرمایه خود را در راه تولید و ایجاد کار به گردش انداخته‌اند وضع بهتری دارد. چرا که هر چند ناگزیر شد نیم بزرگتر کارخانه خود را به دولت بفروشد و یک کارخانه شخصی را دولتی کند ولی به هر روی توانست کار را ادامه دهد، کارگرانش را بر سر کار نگه دارد و ضمن حفظ آبرو و اعتبار خود، به سودی کمتر بسنده کند. اما وضع بسیاری از سرمایه‌دارانی که تولید را به واسطه‌گری و دلالی در ایران ترجیح داده‌اند، بسیار وخیم‌تر از ایشان است

> مدیر این کارخانه ده روز قبل نامه‌ای برای وزیر محترم بازرگانی نوشته است که در آن آمده است: به ناچار کارخانه تعطیل خواهد شد و با تمام کارگران بیکار کارخانه در ... تحصن خواهیم کرد.

«بیسکوئیت گرجی» سالهاست که در این کشور تولید می‌شود و صرفنظر از کیفیت و تنوع محصولات آن، هم برای کشور ایجاد سرمایه می‌کند و هم برای جوانان آن ایجاد شغل، اما با مالیاتهای رنگارنگی که از تولیدکننده گرفته می‌شود، اوضاع صاحبان این کارخانه چنان به هم ریخته است که تا چند روز دیگر اگر نتوانند با مدیران آموزش و پرورش کنار بیایند و بدهی خود را بپردازند به جای ایستادن در کارخانه و کنترل کیفیت محصولات، باید در گوشه زندان بنشینند و شاهد تعطیلی کارخانه‌ای باشند که دهها سال فعالیت کرد و برای هزاران نفر ایجاد شغل کرد، مدیران طلبکار آموزش و پرورش را هم در این میان نمی‌توان چندان شماتت کرد، چرا که طلبکارانی هستند که طلب خود را می‌خواهند و باید پرسید چه کسانی با سنگ‌اندازیها و وضع قوانین نامربوط، چنین کارخانه‌ای را به چنان وضعی دچار کرده‌اند که تا افتادن صاحبانش به زندان و بیکاری کارگران، فاصله‌ای ندارد.

یک تولیدکننده دیگر، چند سال قبل با سرمایه‌ای که داشت، کارخانه‌ای در ایران تاسیس کرد و محصولات غذایی «پژوهش» را به بازار ایران و جهان شناساند. اندک اندک صادرات محصولات این کارخانه نیز به خارج از کشور آغاز شد و علاوه بر ایجاد شغل، هر روز دلارهای بیشتری از محل صادرات محصولات این کارخانه به ایران وارد می‌شد.

اما مدیر این کارخانه ده روز قبل نامه‌ای برای وزیر محترم بازرگانی نوشته است که در آن آمده است: به دلیل عدم پرداخت یارانه‌ای که یکی از همکاران شما وعده پرداخت آن را داده بود، به فعالیتی پرداختیم که به دلیل عدم تحقق وعده ایشان، امروز با مشکل بسیار بزرگی روبرو هستیم... با توجه به توضیحات فوق، چنانچه تا یک ماه دیگر، حق قانونی این واحد که هشتاد و پنج میلیون تومان است، پرداخت نگردد، به علت عدم موجودی سرمایه، به ناچار کارخانه تعطیل خواهد شد و با تمام کارگران بیکار کارخانه در ... تحصن خواهیم کرد.

حال اگر شما یک سرمایه‌دار باشید، آیا سرمایه‌تان را در ایران نگاه خواهید داشت، آیا به تولید خواهید پرداخت یا شما هم یک دلال خواهید شد؟

این ماجرا واقعا اتفاق افتاد

زمان: دوشنبه هفته قبل - حوالی ساعت ۴ بعدازظهر
مکان: تهران - خیابان انقلاب

آقای... از کنار خیابان در حال عبور است و خیابان پر از جمعیت، تنها دو روز از روز دانشجو گذشته است و تعدادی از نیروهای انتظامی برای حفظ نظم در خیابان حضور دارند. یک بنز الگانس نیروی انتظامی (راهنمایی و رانندگی) به آرامی در حال حرکت است و بخشی از خیابان نیز توسط نیروی انتظامی مسدود شده. یک پیکان نه چندان قدیمی در حالی که به سمت عقب حرکت می‌کند به جلوی بنز الگانس نیروی انتظامی برخورد می‌کند. صدای تصادف، آقای... را کاملاً متوجه صحنه می‌کند. مامور راهنمایی و رانندگی که سوار بنز است پیاده می‌شود و به راننده پیکان اعتراض می‌کند که چرا بر خلاف مسیر خیابان آمده؟ و آیا ماشین پلیس راهنمایی را نمی‌بیند؟ صحنه برخورد یک خودروی پیکان معمولی به یک بنز الگانس پلیس چنان برای عابرین هیجان‌انگیز است که بلافاصله دهها نفر برای تماشای صحنه تصادف به این سمت می‌آیند. چند کلامی درباره برخورد دو خودرو بین راننده پیکان و مامور راهنمایی و رانندگی رد و بدل می‌شود که ناگهان راننده پیکان برافروخته می‌شود با صدای بلند خطاب به مامور راهنمایی و رانندگی می‌گوید: من هم از ماموران امنیتی هستم؛ آقای... از شدت سروصدای خیابان و ازدحام مردم دیگر صدای آن دو نفر را نمی‌شنود، تنها می‌بیند که راننده پیکان با ضربات شدیدی به جان مامور راهنمایی افتاده است و این زد و خورد میان ماموران دولتی بی‌آنکه مردم جرات دخالت داشته باشند ادامه می‌یابد. تا اینکه نیروهای انتظامی در محل حاضر می‌شوند و پیکان و بنز و راننده‌های آنها از محل منتقل می‌شوند.

آقای... تمام این ماجرا را به چشم دید و نزدیک به هزار نفر دیگر هم این ماجرا را از نزدیک می‌بینند. هوا سرد است ولی عرق سرد شرمی که بر پیشانی آقای... نشسته است، هوا را برای آقای... بسیار سردتر کرده است.

■

> ناگهان راننده پیکان برافروخته می‌شود با صدای بلند خطاب به مامور راهنمایی و رانندگی می‌گوید: من هم از ماموران امنیتی هستم

عکس ترتیبی است

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

آیا؟ من یک انگل بی مصرف شده ام؟

من یک موجود آشغال، انگل و بی‌مصرف هستم که نه در زندگی زناشویی‌ام موفق بوده‌ام و نه در تربیت بچه‌هایم. از زندگی متنفرم و دلم می‌خواهد بمیرم. دلم می‌خواهد طلاق بگیرم و خودم را گم و گور کنم شاید بعد از من همسرم بتواند چند صباحی راحت و با آرامش زندگی کند. همسری که ۲۲ سال تمام مرا با بزرگواری تحمل کرده است؛ اما فرزندانم را چه کنم؟ می‌دانم که در نبود من وضع آنها بدتر خواهد شد و فرزندانم مرا دوست ندارند، ولی با همه بدیهایم به من احتیاج دارند!

زنی هستم ۴۰ ساله، دیپلمه و خانه‌دار که در کنار خانه‌داری، آرایشگری هم می‌کنم. در خانواده پرجمعیت و نسبتاً فقیری به دنیا آمدم. از خردسالی شاهد مشاجره‌های لفظی و ردوبدل شدن الفاظ زشت و رکیک مابین پدر و مادرم و برادرانم بودم. یک خواهر هم دارم که از او هیچ محبتی در دوران کودکی به یاد ندارم جز سیلی‌های آبدارش و از مادرم هم جز کتک و دعوا حرفهای زشت و رکیک به یاد ندارم، در عین حال علاقه بسیار شدیدی نسبت به مادرم داشتم و همیشه طرفدارش بودم. در گوشه گوشه اتاق شاهد مواد مصرف کردن و چرت زدن برادران معتادم بودم. پدرم ظاهراً مردی مسلمان، بی‌آزار و مردمدار بود اما در مقابل اعمال فاسد برادرانم ساکت و بی‌اعتنا بود و هر چقدر از مادر کتک می‌خوردم و فحش می‌شنیدم، از پدر محبت می‌دیدم، مشروط بر اینکه تقاضای مالی نداشته باشم. هزینه تحصیل مرا برادر بزرگم که معلم بود پرداخت می‌کرد که بعدها به‌خاطر اعتیاد اخراج شد. در این محیط رشد می‌کردم و از نیمچه ایمان و زیبایی چشمگیر و نجابت کامل برخوردار بودم. در نتیجه وقتی که هجده ساله بودم یکی از بهترین و صالحترین مردان دنیا نصیبم شد. سال بعد صاحب پسری شدم و دو سال بعد دختری و پنج سال بعد نیز فرزند پسری نصیبم شد؛ اما قدر این همه نعمت را ندانستم و با دستهای خودم از این موجودات پاک و معصوم افرادی عصبی، تندمزاج و سرکش ساختم! این را هم بگویم که در عرض این ۲۲ سال اخلاق بدم روی همسرم تاثیر گذاشته و او هم عصبی و کم‌حوصله و کمی تندخو شده، ولی درعین حال باز هم دریای لطف و گذشت و مهربانی و صداقت و پاکی و ایمان است.

پسر بزرگم می گوید: شما روانی شده‌اید

پسر بزرگم ۲۱ سال دارد، از کودکی علاقه و انس و الفتی شدید نسبت به خانواده همسرم داشت و علاقه‌مند بود در منزل آنها باشد و من هم آزادش گذاشته بودم او بسیار باهوش و استعداد، مؤدب و باایمان و مهربان بود و از هشت سالگی نماز می‌خواند و بعدها هم خیلی قبل از اینکه به سن تکلیف برسد، روزه می‌گرفت؛ اما از حدود سه سال پیش کم‌کم اخلاقش تغییر کرد، ایمانش سست شد و آن تعصبی که در مورد حجاب و نماز و ظاهر خواهرش داشت کم‌رنگ شد تا جایی که الان در مجالس مختلط از خواهرش می‌خواهد که با هم برقصند و البته او هم استقبال می‌کند و دیگر هیچ‌کدام از اعمال شرعی را به‌جا نمی‌آورد؛ یعنی در عرض سه سال از یک فرد مؤمن و درستکار تبدیل شد به یک فرد بی‌ایمان و بی‌عاطفه بی‌حیا! بچه‌ای که شبهای قدر تا سحر در مسجد بود، حالا به من می‌گوید از بس این دعاهای جورواجور را گوش کردی، شکل روانیها شده‌ای! حالا دیگر به‌طور کامل در منزل مادربزرگش زندگی می‌کند و ممکن است در طول هفته یکی، دوبار به مدت یک‌ربع الی نیم ساعت به ما سر بزند که فکر می‌کنم به‌خاطر آزادیهایی که در آنجا دارد و به خاطر اینکه کنترل نشود، باشد؛ اما این را هم بگویم که با اینکه در منزل نیست، ولی من خیلی کنترلش می‌کنم اکی می‌آید؟ کی می‌رود؟ کجا می‌رود؟ کلاً خیلی به پروپای بچه‌ها می‌پیچم و سین جیم‌شان می‌کنم!

اما مسائلی که فکر می‌کنم در این سه سال باعث تغییر فرزندم شده:

۱.اینکه در این اواخر تفریحهایش با عمویش تبدیل شده بود به شب‌نشینی‌ها در منازل دوستان عمویش که همه آنها بین چهار تا ۱۵ سال از پسرم بزرگتر بودند.

۲.سه سال پیش از ما تقاضای ارگ کرد که البته فقط برای سرگرمی و به‌قول خودش برای دل خودش و ما هم متاسفانه خریدیم. اوایل برای خودش می‌زد، بعد کم‌کم به مجالس دوستان و اقوام خیلی نزدیک می‌رفت، بعد هم پایش به مجالس باز شد که اکنون این کار به صورت حرفه و منبع درآمدی برایش درآمده است.

۳.در هجده سالگی وارد دانشگاه شد که دوستان جدیدی از شهرهای مختلف پیدا کرد. و البته در این میان دخترم معتقد است که اخلاق بد من باعث گریزان شدن او از منزل و درنهایت این مسائل گشته است.

آقای دکتر، این بود شرح حال فرزند اولم، به من بگویید چه کنم؟ چگونه فرزندم را به اصل خودش که پاکی و صداقت بود، برگردانم؟ چگونه فرزند پاک و نجیب و باایمانم را دوباره به دست بیاورم؟ به من نگویید با او صحبت کنم، چون نمی‌توانم. هر وقت خواستم با او صحبت کنم، کارمان به مشاجره کشیده. پدرش هم می‌گوید غصه نخور، درست می‌شود؛ همه جوانها این‌طوری هستند و اگر هم خلاف برود، عاقش می‌کنم. می‌کشمش و از این حرفها. شاید همه مردها کمی خوشبین و بی‌خیال هستند، نمی‌دانم.

دخترم می گوید: تو ما را عصبی کرده‌ای

اما دخترم: او برخلاف برادرش از زیبایی و استعداد چندانی برخوردار نیست و همین باعث می‌شد که من همیشه سرکوفتش بزنم و با برادرش مقایسه کنم و دائم با زبان تلخ و اخلاق گند و با کتک‌های وحشیانه‌ام او را تبدیل به موجودی گوشه‌گیر در منزل و پرخاشگر و شلوغ و پرتلاطم در مدرسه بکنم. تا اینکه در ۱۵ سالگی گیر چند دوست ناباب افتاد که به لطف خدا زود متوجه شدم و به خودم آمدم و با تغییر رویه‌ام و با دعا و توسل، از لبه پرتگاه نجات یافت و بعد میانه‌ام با او نسبتاً خوب است و در درسهایش هم موفق شده و الان با یک سال تاخیر در دانشگاه ترم اول را می‌گذراند. درحالی که دختری عاقل، نجیب و نسبتاً باایمان است. ولی نسبتاً عصبی، کم‌حوصله، حساس و همیشه از من گله‌مند است و احساس می‌کنم کینه دیرینه‌ای نسبت به من دارد و پیوسته می‌گوید: «تو ما را عصبی کردی، تو برادرم را فراری کردی، تو به ما محبت نکردی، به‌طوری که ما راه ابراز محبت را بلد نیستیم. از ما که گذشت؛ به برادر کوچکم رحم کن...» باور کنید گاهی از دست سرکوفت‌ها خسته می‌شوم.

پسر کوچکم می گوید: تو از من سوءاستفاده می کنی

فرزند کوچکم ۱۴ سال دارد. او هم کتک بسیار خورده، سرکوفت زیاد شنیده و فردی است بدون اعتماد به نفس. در درسها ضعیف، پرخاشگر، لجباز و بسیار شلوغ. اولیای مدرسه از دستش عاصی و من و

خواهرش از دست او عاجز شده‌ایم. او هم بسیار دوست دارد که بیشتر اوقاتش را در منزل مادربزرگش بگذراند، ولی من مانع می‌شوم؛ درعین حال باز هم زیاده از حد معمول به آنجا می‌رود. او از انجام کوچکترین کاری ناتوان است. از زیر بار مسوولیت می‌گریزد و حتی حاضر نیست کیف و کتاب و لباسهای خودش را جمع و جور کند و اگر از او بخواهم کوچکترین کمکی به من بکند، داد و قال می‌کند و می‌گوید: «تو از من سوءاستفاده می‌کنی و زور می‌گویی!»

آقای دکتر، به من بگویید چه کنم؟ چون می‌دانم نه خودکشی چاره کار است و نه طلاق و فرار از زندگی؛ چون در هر دو صورت وضع بچه‌هایم بدتر خواهد شد. آیا کسی می‌آید با دختری از خانواده‌ای از هم پاشیده وصلت کند؟ آیا پسر بزرگم از اینکه هست، آواره‌تر و آزادتر نخواهد شد؟ درحال حاضر هم با او قهرم، چون طی یک بدگمانی که نسبت به او داشتم، به من کلی پرخاش کرد و گفت: «فکرت بیمار است، مغزت کوچک است و...» البته قبول دارم که بیمارم، فکرم بیمار است و کوچکترین تاخیر فرزندانم را دلیل خلاف می‌دانم و شب و روز فکر می‌کنم پسرانم ـ مخصوصاً پسر بزرگتر ـ درحال خلاف است و دائم فکر می‌کنم حالت طبیعی ندارد. اگر شاد و سرحال باشد، می‌گویم چرا شاد و سرحال است؟ حتماً حالت طبیعی ندارد، اگر گرفته و کم‌حوصله باشد، باز هم شک می‌کنم!

خانواده ما از نظر مردم و اطرافیان خانواده خوب و موفقی است، چون ظواهر امر را می‌بینند که زندگی مرفه، خانواده آبرودار، پدر معتبر و باایمان و فرزندان سالم و غیره را می‌بینند، ولی نمی‌دانند که درون خانه ما چه غوغایی است.

آقای دکتر، کمکم کنید. چه کار کنم؟ چگونه زندگی‌ام را سروسامان بخشم؟ همیشه در بحثهای کارشناسی رادیو و تلویزیون می‌گویند با بچه‌ها چنین و چنان رفتار کنید و... حالا که من با دست خودم تیشه به ریشه فرزندانم زده‌ام، چه خاکی بر سرم بریزم؟ چگونه بچه‌هایم را از سقوط و نابودی نجات دهم؟ فساد در شهر ما بیداد می‌کند، چگونه فرزندانم را از فساد در امان بدارم؟ آیا راه نجاتی برای من و فرزندانم و همسرم وجود دارد؟

زنی سرگشته از خراسان

پاسخ ویژه:

زندگی هدفمند

به نظر می‌رسد که از آنچه در زندگی‌تان روی داده ناراضی هستید، ضمن آنکه هدفی هم نداشته‌اید تا خانواده خود را بدان سو سوق دهید. از شرح حال یکایک کسانی که نام برده‌اید، به‌ویژه خود و سه فرزندتان من نقاط مشترکی را مشاهده می‌کنم که در تمامی آنها وجود داشته است. انسانهایی باهوش، ذاتاً خوب، باایمان که براثر ضعف در تربیت و روابط اجتماعی به راههایی کشیده شده‌اند که پسندیده نیست. این تکرارها نشان می‌دهد که دست‌کم در مقوله تربیت فرزندان، دچار اشکال بوده‌اید، هرچند که من در این مورد چندان ضعفی را مشاهده نمی‌کنم. انسانها در مقاطع مختلف سنی و با توجه به شرایط زمانی و مکانی در برابر مسائل مختلف واکنشهای گوناگونی نشان می‌دهند و نمی‌توان رفتار یکنواخت و قاطعی را از آنها انتظار داشت. فرزندان شما هم در مقاطع مختلف زمانی و مکانی به واکنشهایی دست زده‌اند؛ اما شما پافشاری عجیبی داشته و دارید که هر قدمی که آنها برداشتند، فاجعه‌آمیز بوده است! این طرز تفکر درست نیست، حتی اگر شما نسبت به دنبال کردن موسیقی توسط فرزندتان، دل خوشی ندارید به این معنا نیست که آنها مرتکب فجیع‌ترین جنایت جهان شده باشند! اصولاً شما اگر قصد داشتید تا فرزندانتان به راههای مهم و آبرومندی کشیده شوند، باید از همان ابتدا اهداف را تعیین می‌کردید. خواندن نماز و روزه برای تزکیه و آرامش فرد هستند، اما کافی نیستند. یکی از مشکلاتی که شما در خانواده به‌ویژه با فرزندان داشته‌اید، همین بوده؛ یعنی برای آنها هدف و سرمشقی وجود نداشته که به آن سو حرکت کنند. تنها افرادی که آنها می‌شناختند ـ یعنی پدر و مادر خود ـ مشکلات بسیاری در دوران خود داشتند. پس تنها نتیجه‌ای که گرفتند، این بود که به سمت و سویی که پدر و مادرشان رفته بودند، نروند. پس راههایی که آنها انتخاب می‌کردند، تقریباً شانسی بود. از طرف دیگر این را هم نمی‌دانستند که نباید عاداتی را که پدر و مادرشان داشتند، آنها نیز تکرار کنند، پس بدین ترتیب نماز و روزه و امثال آن از ذهنشان بیرون رفت و آنچه که مانده بود باید از دوستان یا کسانی که با آنها همنشینی می‌کردند و حتی مادربزرگ، تقلید می‌شد. مادربزرگ را آنها نه از این جهت که از خانه فرار کنند، پذیرفته بودند، بلکه آنها مادربزرگ را جانشین شما کرده بودند؛ یعنی می‌خواستند پیش کسانی باشند که مانند یک مادر به آنها نزدیک است؛ اما خصوصیات بداخلاقی و پرخاشگری را نداشته باشد. پس مادربزرگ را انتخاب کردند. این انتخاب شما را می‌رنجاند، آنها هم نه به قصد اینکه شما را برنجانند، بلکه بیشتر به‌خاطر آنکه شما را بیدار کنند و یا به هوش آورند این کار را انجام می‌دادند.

راه آینده

دخترتان درست می‌گوید. گذشته‌ها گذشته، و نباید بی‌جهت خود را با آن درگیر کنید. اکنون باید به آینده بیندیشید. از نظر اصول تربیتی شما از یک مرحله به مرحله دیگری گام نهاده‌اید که فرزندانتان دیگر به عنوان انسانهای بزرگسال (به غیر از یکی) شناخته می‌شوند. از حالا باید برنامه‌هایتان را عوض کنید. دیگر بکن و نکن و امر و نهی هیچ اثری نخواهد داشت. بلکه باید با آنها از در رفاقت درآیید. نیازهای آنها نیز فرق کرده است و دیگر کودکانه نیست. حتی کارهای ارشادی را به شکل عملی و کاربردی به آنها بیاموزید. از نصیحت و پند مستقیم دوری کنید که اصلاً فایده‌ای ندارد. سعی کنید زبان آنها را بفهمید. تاکنون سعی کرده‌اید که زبانی را برایشان انتخاب کنید که موفق نشدید. حال سعی کنید به زبان حال آنها سخن بگویید. آیا تاکنون شده راجع به موسیقی به عنوان یک هنر با پسرتان صحبت کنید؟ آیا تاکنون شده این ذوق را در او به رسمیت بشناسید و سعی کنید آن را به راه درست هدایت کنید؟

می‌دانم پاسخ همه اینها منفی است و شما فقط به سرکوفت زدن و لعن کردن موسیقی پرداخته‌اید. این کار شما یعنی فاصله گرفتن از فرزندتان، درحالی که با شناسایی استعداد و تشویق و سپس کمک در حرکت به سوی راه درست می‌توانید به او نزدیک شوید و این کاری است که شما اکنون باید با کمی تاخیر انجام دهید؛ یعنی به فرزندانتان نزدیک شوید. دیگر چیزی نمانده که پسر و دخترتان خود عناصر اجتماع جدیدی را تشکیل دهند، پس نه با کتک می‌توانید به آنها آموزش دهید و نه با حرفهای رکیک. بهتر است از در آشتی درآیید و در کنارشان قرار بگیرید و برای یک‌بار هم شده به آنها بگویید که در هر حالتی و در هر شرایطی آنها فرزندان شما هستند و مورد توجه و علاقه‌تان می‌باشند. برای اینکه نسبت به آنها بتوانید رفتار بهتری را درپیش بگیرید، باید نسبت به خودتان نیز با آرامش و بردباری فکر کنید. گذشته را کنار بگذارید. اگر خسارتی را قرار بود که گذشته بر شما روا دارد تاکنون انجام داده است پس باید حرکت به سوی آینده را شروع کنید. شما با توجه به آنچه در گذشته برایتان روی داده، چندان هم بد عمل نکرده‌اید، اما فقط این روند شما را راضی نکرده است و این تفکری نادر است. شما تاکنون بسیار هم خوب عمل کرده‌اید؛ تربیت سه فرزند و تحویل دادنشان به اجتماع با شرایط کنونی کار هر کسی نیست و شما آن را انجام داده‌اید. نقاط ضعف و توقف‌ها و یا نتایج منفی برای همه وجود دارد و شما هم مستثنا نیستید؛ اما به نظر می‌رسد کمی بیش از حد به نارضایتی فکر می‌کنید. خداوند را به خاطر هرآنچه تاکنون داشته‌اید، شکر کنید و در کمال قدرت و اعتماد به نفس به پیش بروید. اکنون دیگر فرزندانتان، دستیاران شما در زندگی محسوب نمی‌شوند. با آنها رفاقت کنید. آنها را به کانون گرم خانواده بازگردانید. حتی مادربزرگ را هم به نزد خود بیاورید و خود را مرکز ثقل همه آنها کنید. آنگاه ناگهان متوجه می‌شوید که چندان هم بد عمل نکرده‌اید و حتی اوضاع بهتر هم خواهد شد.

موفق و پیروز باشید **دکتر بهمن بهروزی**

> **خانواده ما از نظر مردم و اطرافیان خانواده خوب و موفقی است، چون ظواهر امر را می‌بینند که زندگی مرفه، خانواده آبرودار، پدر معتبر و باایمان و فرزندان سالم و غیره را می‌بینند، ولی نمی‌دانند که درون خانه ما چه غوغایی است.**

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

روانکاوی شخصیت هلن کلر

زندگی از نگاه یک نابینا

○ نوشته هلن کلر
○ ترجمه میترا علی‌شهبازی

اگر فقط سه روز می‌توانستم ببینم ...

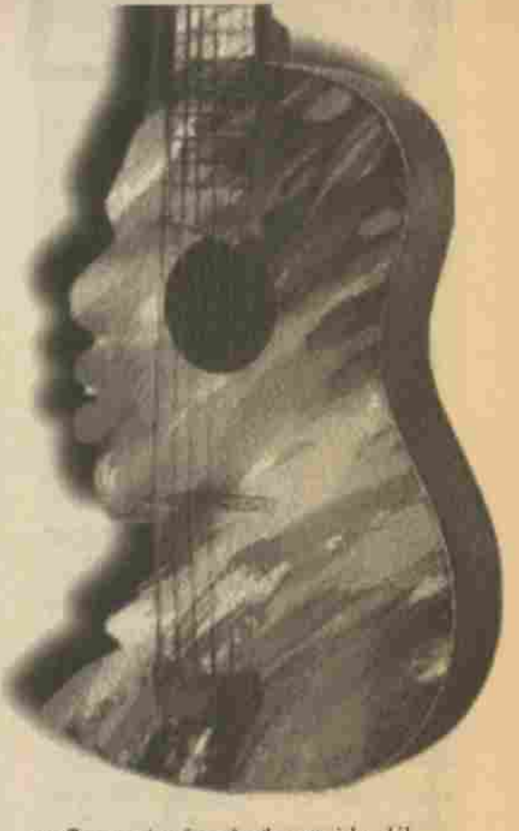

اغلب با خودم می‌اندیشم چقدر خوب بود اگر هر انسانی در دوران زندگی‌اش مدت کوتاهی ناشنوا و نابینا می‌شد. آن‌وقت تاریکی باعث می‌شد که ارزش روشنایی و رنگها را درک کند و سکوت می‌توانست لذت شنیدن اصوات را به او آموزش دهد.

گهگاهی برای اینکه بفهمم دوستانم که از قدرت بینایی بهره‌مندند، چه چیزهایی می‌بینند، آنها را آزمایش می‌کنم. اخیراً از دوستی پرسیدم این چند ساعت که در جنگل قدم زدی چه چیزهایی دیدی؟ او گفت: «هیچ چیز خاصی ندیدم.»

از خودم پرسیدم چطور ممکن است فردی ساعتها در جنگل قدم بزند و هیچ چیز قابل توجهی مشاهده نکند؟

من که از قدرت بینایی برخوردار نیستم تنها از راه لامسه می‌توانم صدها نکته قابل توجه در طبیعت و جنگل بیابم. قادرم آوندهای باریک یک برگ را لمس کنم. دستم را با عشق روی تنه صاف درخت چنار می‌کشم و تنه دندانه دندانه کاج را به‌خوبی تشخیص می‌دهم.

در بهار با امید و اشتیاق دستانم را روی شاخه‌های درختان می‌کشم تا جوانه‌ها را که اولین نشانه بیدار شدن طبیعت از خواب زمستانی است، احساس کنم.

اگر خیلی خوش‌شانس باشم همین‌طور که دستانم روی شاخه‌ها می‌چرخند پرنده کوچکی را که آواز شادی سر داد، لمس می‌کنند. گاهی وقتها قلبم فریاد می‌کشد که چرا نمی‌توانم همه این چیزها را ببینم.

○ چه چیزهایی را می‌دیدید اگر تنها سه روز برای دیدن فرصت داشتید؟

○ از چندین مرد درباره رنگ چشم همسرانشان پرسیدم، اغلب گیج شدند!

واقعاً چه حظی می‌بردم اگر می‌توانستم همه این چیزها را که با دستانم لمس می‌کنم با چشمانم ببینم. گاهی با خودم می‌اندیشم اگر سه روز فقط سه روز خداوند روشنایی را به چشمان من باز می‌گرداند، چه چیزهایی را دوست داشتم و باید می‌دیدم؟

در این صورت زمان را به سه قسمت تقسیم می‌کردم. روز اول دوست داشتم تمام آن کسانی را که به من محبت و مساعدت کردند تا زندگی‌ام خوب باشد، ببینم. نمی‌دانم نگاه کردن به چشمان یک دوست و دیدن قلبش از پنجره روح او چه مفهومی دارد.

من همیشه با سرانگشتانم خطوط صورت اطرافیانم را لمس کرده‌ام. حتی می‌توانم از همین راه شادی، غم و تاسف را در صورت مردم حس کنم.

برای شما که می‌بینید چقدر ساده‌تر و رضایت‌بخش است که تنها با یک نگاه به حرکات دست و یا با مشاهده درهم رفتن عضلات صورت یک فرد، احساس درونی‌اش را درک کنید، اما هرگز برایتان پیش آمده که با قدرت بینایی‌تان فطرت یک دوست را ببینید؟ آیا بیشتر شما بدون توجه فقط به حالت ظاهری هر فرد نگاه نمی‌کنید؟

برای مثال اگر از شما بخواهند به دقت چهره پنج نفر از دوستان نزدیکتان را شرح دهید آیا قادرید این کار را بکنید؟

من که خود نابینا هستم می‌خواهم به شما مطلبی را گوشزد کنم: آنچنان از چشمانتان بهره ببرید که گویا فردا از نعمت بینایی محروم خواهید شد. همین احساس را درباره دیگر حواستان نیز داشته باشید.

از چندین مرد راجع به رنگ چشم همسرانشان پرسیدم. اغلب آنها برافروخته و گیج می‌شدند و عاقبت می‌پذیرفتند که جواب صحیح را نمی‌دانند.

آه!! آن چیزهایی که من می‌دیدم. فقط اگر سه روز برای نگاه کردن فرصت داشتم!

روز اول حتماً روز شلوغی می‌شد. تمام دوستان خوبم را می‌دیدم و آنقدر به آنها نگاه می‌کردم تا خطوط چهره‌هایشان و زیبایی‌های وجودشان در ذهنم نقش ببندد.

مدت زیادی به یک کودک خیره می‌شدم تا بتوانم آن اشتیاق و معصومیت زیبایی را که رفته رفته با کشمکش‌های زندگی در وجود انسان محو می‌شود، در او لمس کنم.

تمامی آن کتابهایی را که برایم خوانده شده بود، نگاه می‌کردم. خطوط آن کتابهایی که عمیق‌ترین تونلهای زندگی بشر را برای من آشکار ساختند و بعد دوست داشتم به چشمان سگ باوفایم «اسکاتی» نگاه کنم.

بعدازظهر در جنگل قدم می‌زدم و چشمانم را با دیدن زیبایی‌های جهان طبیعت پاک می‌کردم و هنگام غروب از شکوه رنگهای آفتاب دست به دعا و تسبیح برمی‌داشتم.

روز بعد چشمانم را با طلوع اولین اشعه‌های خورشید می‌گشودم و به معجزه‌ای که شب را به روز تبدیل کرد، چشم می‌دوختم و با حیرت به آن منظره اعجاب‌انگیز بازی نورها که زمین را با نوازش از خواب بیدار می‌کرد، خیره می‌شدم.

آن روز را به نگاهی عجولانه اما عمیق به گذشته و حال اختصاص می‌دادم تا پیشرفت بشر را به مرور زمان دریابم. برای دست یافتن به این منظور به موزه‌ها می‌رفتم. در آنجا چشمانم شاهد تاریخ پیوسته زمین بود، جنگ میان حیوانات و بشر که پا به سرزمین آنها نهاده بود. بقایای دایناسورهای غول‌پیکر که پیش از ظهور انسان بر زمین حکمرانی می‌کردند تا اینکه انسان با اندام ریزنقش و مغزی بزرگ سلطنت را از دست آن موجودات عظیم‌الجثه خارج کرد.

توقف بعدی‌ام در موزه هنر است. من به سبب استفاده از دستانم خوب می‌دانم ارزش و بهای مجسمه خدایان سرزمین نیل تا چه حد بالاست. همچنین به تندیس هومر با آن صورت پرچروک و ریش، علاقه خاصی دارم زیرا او نیز مانند خودم معنی نابینایی و تاریکی را می‌فهمید.

روز دوم می‌توانم از راه هنر به عمق روح بشر راه یابیم و آنگاه می‌توانم تمام چیزهایی را که از راه لمس کردن و با دستانم درک کرده‌ام، با چشمانم ببینم.

از همه اینها باشکوهتر، درهای دنیای باعظمت نقاشیهای دست بشر ناگهان در جلو چشمانم گشوده می‌شود. من همیشه از این نعمت محروم بودم. هنرمندان معتقدند یک فرد برای داشتن درکی عمیق از هنر باید چشمانش را تعلیم دهد و از راه تجربه بیاموزد که با نگاه بتواند حجم، وزن، ترکیب، فرم و رنگها را تشخیص دهد. اگر من قدرت بینایی داشتم چقدر با رضایت می‌توانستم تمام این آثار را مطالعه کنم.

بعدازظهر روز دوم را در یک تئاتر یا سینما می‌گذراندم. چقدر دوست دارم فیلم «هاملت» را ببینم. همین‌طور دوست دارم تصاویر رنگارنگ روی پرده سینما را مشاهده کنم. من هرگز قادر نیستم از حرکات ریتمیک و موزون لذت ببرم و تنها در ابعاد کوچک می‌توانم با احساس دستم آنها را حس کنم.

من تنها می‌توانم ریتم و ضربهای موزیک را وقتی بر کف زمین ارتعاش به‌وجود می‌آورند، احساس کنم. وقتی به مجسمه‌های مرمری دست می‌زنم این احساس در من ایجاد می‌شود که اگر می‌توانستم آنها را درحال حرکت ببینم، چقدر زیبا و دوست‌داشتنی بود.

روز بعد، دوباره با اشتیاق به طلوع خورشید سلام می‌کردم. روز سوم را مایل بودم در دنیای کار بگذرانم. درمیان شلوغی رفت و آمدها در دنیای تجارت و دادوستد. شهر مقصد من است.

ابتدا در گوشه‌ای میان شلوغی می‌ایستم و با حوصله به مردم نگاه می‌کنم سعی دارم از ظاهرشان چیزهایی درباره زندگی روزمره‌شان دریابم. وقتی خنده‌ها را می‌بینم، از این بابت شاد می‌شوم اراده‌شان را که می‌بینم احساس غرور می‌کنم، اما هنگامی که رنج کشیدن برخی مردم را می‌بینم احساس تأسف بر من مستولی می‌شود.

در خیابان پنجم گردش می‌کنم. در آنجا دنیایی از رنگهای متحرک چشمانم را نوازش می‌دهند. از خیابان پنجم بیرون می‌آیم و به کوچه‌های کثیف، کارخانه‌ها و پارکهایی که بچه‌ها در آن بازی می‌کنند، سر می‌زنم. چشمان من همیشه رو به شادیها و ناکامیها باز هستند. اما باداشتن چشم می‌توانم درک کنم مردم با چه حسی کار و زندگی می‌کنند.

روز سوم هم رو به پایان می‌رود. شاید هنوز بسیاری چیزهای مهم دیگر مانده باشد که ساعتهایم را با آن پر کنم، اما شب آخر را می‌خواهم دوباره به دیدن یک تئاتر بروم اما این بار یک تئاتر کمدی که مرا وادارد روح چندلایه انسان را تحسین کنم.

نیمه شب فرا می‌رسد و رفته رفته رو به پایان می‌رود. مسلماً در این سه روز کوتاه من نمی‌توانستم تمامی آنچه را که می‌خواهم ببینم و فقط زمانی که تاریکی دوباره بر من چیره می‌شود، می‌فهمم که خیلی چیزها را نادیده رها کرده‌ام.

شاید اگر می‌دانستید نعمت بینایی تا مدت کوتاه دیگری از شما گرفته خواهد شد، برنامه‌ای مشابه آنچه من تنظیم کردم، برای خودتان درست می‌کردید. مطمئنم اگر با چنین سرنوشتی مواجه می‌شدید، هرگز از چشمانتان مانند قبل استفاده نمی‌کردید.

آنچه می‌دیدید برایتان باارزش می‌شد و همه چیز را با چشمانتان لمس می‌کردید و دنیایی از زیبایی در جلوی چشمانتان بازمی‌شد.

من که خود نابینا هستم می‌خواهم به شما مطلبی را گوشزد کنم: آنچنان از چشمانتان بهره ببرید که گویا فردا از نعمت بینایی محروم خواهید شد. همین احساس را درباره دیگر حواستان نیز داشته باشید.

آنچنان به صدای موسیقی، آواز یک پرنده و آوای موزون ارکستر گوش دهید، گویی که از فردا ناشنوا خواهید شد. اجسام را آن‌گونه لمس کنید که گویی فردا حس لامسه‌تان را از دست خواهید داد.

از عطر گلها و طعم هر غذا آنچنان لذت ببرید که انگار فردا قدرت بویایی و چشایی‌تان از شما گرفته خواهد شد. از حواستان نهایت بهره را ببرید و آنچه زیبایی و لذت در دنیا هست از طریق این حواس دریابید. اما من مطمئنم از میان تمام نعمت‌ها و حواس، بینایی بهترین و لذت‌بخش‌ترین نعمت خداست.

■

خواندنیهای تاریخی

چرا فرار نمی کنم؟

آورده‌اند که روزی ارسطو، گرفتار شخص پر حرفی شده بود. آن شخص، پس از آنکه مدتی طولانی دربارهٔ موضوعات مختلف حرف زد، از ارسطو پرسید:

- از اینکه من اینهمه حرف می‌زنم، تعجب نمی‌کنی؟

ارسطو جواب داد:

- نه از خودم متعجبم که چرا با داشتن دو تا پا، از دست تو فرار نمی‌کنم.

من از خدا شرم دارم

در «بهارستان» جامی آمده است «زنی را، از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند، پیش وی آوردند. حجاج سخن می‌گفت و آن زن سر در پیش افکنده بود و نظر بر زمین دوخته نه جوابی می‌داد و نه به حجاج نظر می‌کرد. یکی از حاضران با وی گفت:

- امیر سخن می‌گوید و تو اعراض می‌کنی؟

زن جواب داد:

- من از خدای تعالی شرم دارم به مردی نظر کنم که خداوند به او نظر نمی‌کند»

سخن عبرت آموز

شخصی به صاحب بن عباد، وزیر دانشمند مویدالدوله و فخرالدوله دیلمی، که مردی مدبر، بخشنده و نویسنده‌یی بزرگ بود، نامه‌یی نوشت مبنی بر این‌که «فلان شخص مرده، اموال فراوان از خود بر جای گذاشته و یتیمانش خردسالند، اگر تمام اموالش را به بهانه‌یی ضبط کنی، کسی نیست که چون و چرا کند».

صاحب بن عباد، پشت همان نامه نوشت: «سعایت زشت است، اگرچه راست باشد. تو این کار را به عنوان خیرخواهی ما کردی، اما بدان که زیانت از سودت بیشتر است. ما به خدا پناه می‌بریم که قول پرده دریده‌یی مانند تو را در باره خانواده نجیب و محترمی بپذیریم. اگر به خاطر کهولت سنت نبود، جزای این عمل زشت را چنان که شایسته است، کف دستت می‌گذاشتم. برو ای ملعون! و از این عیب زشتی که داری توبه کن»

خانه در بهشت

در کتاب بحرالفواید آمده است که: مردی خراسانی، نزد محمد واسع رفت و گفت:

- عازم سفر حج هستم و چون نمی‌توانم به کارهایم برسم، ده هزار دینار نزدت امانت می‌گذارم تا در غیاب من، خانه‌یی مناسب برایم بخری.

محمد واسع پذیرفت و آن مرد به سفر حج رفت. از قضا، قحطی در بصره افتاد و محمد واسع، تمامی آن مال را در جهت رفاه مسلمانان نیازمند خرج کرد و گفت:

- خدایا! او از من خواسته بود خانه‌یی برایش بخرم. اما شرط نکرد که خانه در این دنیا باشد یا آن دنیا. و من، اینک برای او خانه‌یی در بهشت خریدم.

از عدالت تا قساوت

شاهرخ میرزا، پسر امیر تیمور گورکانی و سومین پادشاه سلسله تیموریان که از سال ۸۰۷ تا ۸۵۰ قمری بر ایران حکم راند، به نوشته مورخان تا اواخر عمر مردی خیرخواه و نیک‌نفس بود و کوشید بیدادگریهای پدرش را با عدل و داد جبران و آنچه را لشکریان تیمور خراب کرده بودند، آباد کند و به همین جهت طی عمر ۷۱ ساله‌اش که ۴۳ سال آن به سلطنت گذشت، به دلیل محبوبیتی که نزد مردم داشت، هرگز ناچار به استفاده از محافظ نشد و فقط یک‌بار مورد سوءقصد قرار گرفت و تفصیل آن از این قرار است که روز جمعه ۲۳ ربیع‌الاخر سال ۸۳۰ هنگامی که برای برگزاری نماز جمعه به مسجد جامع رفته بود، در بازگشت مرد نمدپوشی به نام «احمد لُر» با کارد به سوی وی حمله کرد. اما قبل از آن‌که موفق شود، نمازگزارانی که همراه با شاهرخ در حال خروج از مسجد بودند، دستگیرش کردند.

بعد از این واقعه، شاهرخ بدبینی خاصی پیداکرد تاجایی که در سال ۸۵۰ قمری، برای سرکوبی نوه‌اش محمد بن بایسنقر به اصفهان لشکر کشید و جمعی از مردم و سادات آن جا را به قتل رساند که یکی از آنان سیدی به نام علاءالدین بود.

به نوشته مورخان، وقتی طناب دار را به گردن علاءالدین انداختند و او را بالا کشیدند، طناب پاره شد و با وجودی که در عرف اسلامی در این صورت محکوم از مجازات معاف است، شاهرخ دستور داد تا دوباره وی را به دار بیاویزند. اما دفعه دوم نیز طناب پاره شد و هنگامی که برای سومین بار قصد داشتند علاءالدین را به دار بیاویزند، گوهرشادآغا، همسر شاهرخ شفیع وی شد. ولی شاهرخ نپذیرفت و علاءالدین گفت:

- ای شاهرخ! عاقل باش. مصیبت ما دمی است و عقوبت تو تا قیامت.

شاهرخ، بدون آن‌که به این هشدار توجهی کند دستور داد برای سومین بار طناب به گردن محکوم بیندازند.

علاءالدین در سومین باری که به دار آویخته شد جان به جان آفرین تسلیم کرد و دقیقا هشتاد روز بعد از آن واقعه، شاهرخ نیز درگذشت.

چگونه بگوییم؟

از: راشین مختاری

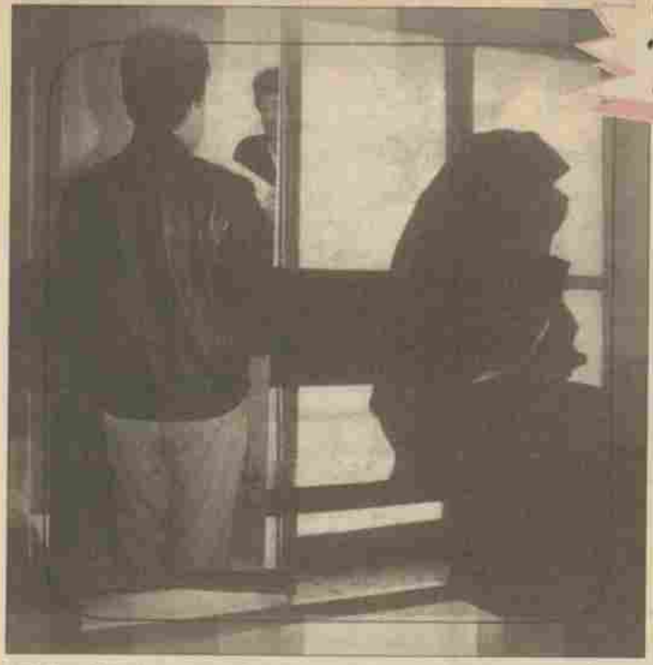

هیچ کس باور نخواهد کرد که مشکلاتم با نوید آنقدر زیاد بوده که کارمان به طلاق کشیده است. شاید حق داشته باشند؛ چون من برای هیچ کس از مشکلاتم حرف نزده‌ام. برعکس کلی هم تعریف می‌کردم. خیلی‌ها از رفتارهای غیرعادی من و نوید تعجب می‌کردند؛ اما برایشان توضیح می‌دادم که من این وضع را با کمال رضایت قبول کرده‌ام.

یازده سال پیش که با هم عروسی کردیم، من دانشجوی ترم اول بودم و نوید یکی، دو سالی از درسش باقی مانده بود. پسر خوش‌قیافه‌ای بود من هم که دختر هجده ساله‌ای بودم که تنها دلم می‌خواست مثل فرشته‌ها لباس عروسی بپوشم و هرچه زودتر به خانه بخت بروم. پدرم از اول مخالف این وصلت بود نه اینکه نوید را پسر بدی بداند، نه ولی فکر می‌کرد برای من هنوز زود است که همسرم را انتخاب کنم، اما من و مادر نظر دیگری داشتیم. فکر می‌کردم هرچه زودتر ازدواج کنم، موفق‌تر هستم. خلاصه پدر هم رضایت داد. مراسم عروسی خوبی برگزار شد و من هم رفتم سر خانه و زندگی‌ام. نوید سخت مشغول درس و کار بود. من هم سخت درس می‌خواندم. عاشق رشته روان‌شناسی بودم، برای همین حتی یک واحد را هم نیفتادم. برخلاف من، نوید خیلی سخت واحدهایش را می‌گذراند. شاید علتش این بود که به کار و درآمد بیشتر اهمیت می‌داد. خیلی سعی کردم تا متقاعدش کنم درسش را تمام کند و بالاخره به اصرار من آن را تمام کرد.

فارغ‌التحصیل که شدم، شروع به درس خواندن کردم تا در مقطع کارشناسی ارشد ادامه تحصیل بدهم، اما نوید اصرار داشت که بچه‌دار شویم. وجود بچه مانع ادامه تحصیلم می‌شد و من به این سادگی حاضر نبودم آرزوهایم را از دست بدهم. مخصوصاً که مشکلاتم با نوید شروع شده بود و کم‌کم داشتم امیدم را به او از دست می‌دادم. اما بالاخره بچه‌دار شدیم. نوید مردی بود که هنوز از عوالم مجردی بیرون نیامده بود. هر کاری می‌کردم، نمی‌توانستم او را از دوستانش جدا کنم. آخر هفته‌ها با آنها به سفر می‌رفت و اصلاً اهمیتی نمی‌داد که زن و بچه دارد. این موضوع خیلی آزارم می‌داد و سرآغاز یک سلسله جروبحث شد. اهل قهر کردن و یا درددل کردن برای کسی نبودم چون می‌دانستم کاری از عهده کسی برنمی‌آید. باید خودم مشکلم را حل می‌کردم، تحصیل در رشته روان‌شناسی باید کمکم می‌کرد. خیلی سعی کردم با ملایمت مشکل را حل کنم، اما نوید لاابالی‌تر از این حرفها بود. فکر کردم بهتر است افسار زندگی‌ام را از دست ندهم. از مادرم خواستم کمکم کند تا بتوانم برای امتحان کارشناسی ارشد آماده شوم. مادر از بچه نگهداری می‌کرد و من سخت درس می‌خواندم تا بالاخره در رشته مشاوره قبول شدم.

در طول تحصیل، کار هم می‌کردم. از نظر مالی نیازی به نوید نداشتم. در کار مشاوره خیلی موفق بودم. خدا می‌داند که در این سالها مشکلات چند زوج را حل کردم! اما در خانه‌ام حال و هوای دیگری بود. از این طرف و آن‌طرف خبرهایی می‌شنیدم. می‌گفتند نوید فلان زن را صیغه کرده و یا آپارتمانی برایش در فلان جای شهر خریده. اما نمی‌دانستم چه باید بکنم. با جنگ و دعوا کاری پیش نبردم. سعی کردم از تمام اهرمهایی که به دیگران توصیه می‌کردم، استفاده کنم. اما مشکل جای دیگری بود. نوید علاقه‌ای به تعهد زندگی مشترک نداشت. او دلش می‌خواست آزاد باشد. همان‌طور که سالها پدر و مادرش عمل کرده بودند. پدرش زندگی جداگانه‌ای داشت و مادرش هم زندگی خودش را می‌کرد. آنها در محیطی بزرگ شده بودند که هیچ بویی از عاطفه و تعهد نمی‌آمد. خیلی فکر کردم که مشکل خودم را باید چطور حل کنم. چطور می‌توانم به نوید بقبولانم که بچه به او احتیاج دارد. او صبح می‌رفت و شبها دیروقت برمی‌گشت. هفته به هفته پسرم پدرش را نمی‌دید. بارها و بارها با ملایمت با او صحبت کردم. سعی داشتم به او بفهمانم که بچه به پدر احتیاج دارد؛ اما نوید همیشه جبهه می‌گرفت. فکر می‌کرد دارم ادای روان‌شناسها را درمی‌آورم. اصلاً قبول نداشت که علم روان‌شناسی و مشاوره می‌تواند در زندگی هر کسی نقش ایفا کند، ولی او مدام مقابله می‌کرد. دیگر من را ذره‌ای دوست نداشت. شاید به این خاطر بود که من مدام به کارهایش ایراد می‌گرفتم. نوید آزادی بی‌قید و شرط می‌خواست. همیشه می‌گفت که اصلاً تصور نمی‌کرد ازدواج این‌قدر او را در تنگنا قرار بدهد.

دیگر به بن‌بست رسیده بودم. از طرف دیگر در محیط بیرون از خانه مدام مورد تحسین دوستانم قرار می‌گرفتم. کوچکترین مشکلشان را با من درمیان می‌گذاشتند و من سعی می‌کردم به بهترین نحو کمکشان کنم. آنها همیشه از من ممنون بودند که می‌توانم به‌راحتی گره مشکلاتشان را باز کنم. شاید به همین علت بود که دوستان زیادی در دور و اطرافم داشتم. اصرار می‌کردند در میهمانیهایشان شرکت کنم و یا با آنها به سینما و پارک بروم. همگی با شوهرها و بچه‌هایشان می‌آمدند؛ اما من دست بچه‌ام را می‌گرفتم و دوتایی می‌رفتیم. مدام مورد پرسش قرار می‌گرفتم که: «چرا نوید همراهتان نیست؟» او هرگز حاضر نمی‌شد در این جمع‌ها شرکت کند. حوصله دوستانم را نداشت و فکر می‌کرد این جمع‌ها خیلی کسل‌کننده هستند؛ اما واقعیت را که نمی‌توانستم به دیگران بگویم. برای همین مجبور بودم دروغهایی ببافم. می‌گفتم: «نوید این‌طور راحت‌تر است. دلش می‌خواهد در خانه تنها بماند و من هم اصرار نمی‌کنم که کاری را که دوست ندارد، انجام بدهد.»

هزار دلیل می‌آوردم تا ثابت کنم نوید آدم درونگرایی است و در جمع احساس خوبی ندارد. درحالی که واقعیت چیز دیگری بود. هیچ نقطه مشترکی باقی نمانده بود. روزها می‌گذشت و من و نوید با هم کلمه‌ای حرف نمی‌زدیم؛ چون دیگر حرفی باقی نمانده بود. به خاطر بچه سعی می‌کردم محیط خانه آرام باشد و به همین خاطر هر وقت در مورد موضوعی با نوید صحبت می‌کردم، او شروع به داد و فریاد می‌کرد تا من سکوت کنم و مساله را فیصله بدهم.

کم‌کم به این واقعیت رسیدم که زندگی من و نوید به آخر خط رسیده و با بار سنگینی در خارج از خانه روبرو بودیم. نمی‌دانستم چطور می‌توانم این موضوع را به دوستانم بگویم درحالی که آنها ایمان داشتند من بهترین مشاوری هستم که می‌شناسند.

سخت بود، خیلی زیاد؛ اما بالاخره خسته شدم و فکر کردم باید همه چیز را تمام کنم. چون می‌دانستم چه بخواهم و چه نخواهم نوید می‌خواهد همسر جدیدی بگیرد. او تنوع‌طلب بود و نمی‌خواست تمام زندگی‌اش را با من بگذراند. تحمل این همه تحقیر شدن را نداشتم. برای همین بود که فکر کردم باید طلاق بگیرم.

نوید هم راضی است. امروز برای طلاق به دادگاه آمدیم تا همه چیز یکسره شود. حکم هم صادر شده و من مانده‌ام معطل که چطور این موضوع را برای دوستان و فامیل توضیح بدهم...

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

قله‌های پربرف

به‌تازگی در خواب دو کوه یا قله‌های پربرف دیده‌ام که من به همراه مادر و خواهر کوچکترم، روی دو قله سهمناک و درعین حال زیبا که بلندترین قله‌های جهان هستند و از روی آن همه کره زمین قابل رؤیت است، بدون هیچ هراسی و با لذت فراوان مشغول اسکی هستیم و من روی یک قله و مادر و خواهرم روی قله دیگر که کاملاً به هم نزدیک هستند، قرار گرفته‌ایم. البته گاهی آنها را از روی قله دیگر مشاهده می‌کنم و گاهی خودم را می‌بینم.

لازم به ذکر است که من نه به کوهنوردی علاقه‌مندم و نه از فن اسکی اطلاعی دارم. فقط می‌دانم که دوران پرتلاطمی را می‌گذرانم.

مریم . ط . ع . ۲۱ ساله و مجرد از تهران

تحلیل در آستانه تغییر بزرگ

به‌طور کلی تجربه خوابی که در ارتباط با قله‌های کوه باشد، برای دختران جوان و مجرد به معنای آن است که کنترل زندگی خود را به‌زودی به دست می‌گیرند و در این راه، غیرقابل نفوذ عمل خواهند کرد؛ اما آنچه در این مورد باید به خاطر داشته باشند، هشداری است که در مورد دوستان - به‌ویژه صمیمی‌ترها به آنان - داده می‌شود. این هشدار درباره احتمال بهره‌برداری از ثمره تلاش توسط دوستان است و درواقع، به خیانت هم ممکن است کشیده شود. در درجه بعدی این خواب نمایانگر خستگی از تلاشی است که شخص برای اثبات خود انجام می‌دهد به عبارت دیگر کسانی وجود دارند که شما را درک نمی‌کنند و این امر که شما مرتباً می‌خواهید خود را اثبات کنید، روحاً و جسماً خسته و کسل‌تان کرده است. لذتی که از این کوهنوردی در خواب تجربه کرده‌اید، به معنای پیشرفت اقتصادی سریع برای شماست.

برخی از سدهایی که در برابر شما قرار دارند، با همت و جدیت شما از پیش پای شما برداشته شده و باعث می‌شوند تا به اهداف اقتصادی خود سریعتر دست یابید و این لذتی بی‌حد و حصر را به شما می‌دهد.

و آخر اینکه شما در آستانه یک تغییر بزرگ هستید و این تغییر ممکن است ابتدا در ذهن شما واکنشهای منفی ایجاد کند، اما هنگامی که در جریان آن قرار می‌گیرید و حرکت و روند به‌سوی تغییر را آغاز می‌کنید، متوجه می‌شوید که تا چه حد این تغییر به نفع شماست و تا چه حد می‌تواند شما را در مسیر و کورهراه خوشبختی که به دنبالش هستید، قرار دهد.

بهشت و دوزخ

در محوطه‌ای به وسعت پنج کیلومترمربع و در دشتی خاکی و صاف دو نفر که هر دو کفن پوشیده‌ایم ایستاده‌ایم. ما در ارتفاعی در حدود ۳۰۰ متری قرار داریم و عده‌ای زنجیروار به سوی ما درحرکت هستند و در طرف دیگر دوازده مرد روی زانو نشسته‌اند که در جلو آنها دو نفر دیگر که یکی زنی با چادر مشکی بود، ایستاده‌اند. چهارده نفر می‌پرسند که چرا ما آنها را در نزد خداوند کوچک کرده‌ایم؟ و ما می‌پرسیم که مگر چه کرده‌ایم؟ درحین همین سؤالها و پاسخها که بیشتر مذهبی است، ناگهان از خواب بیدار می‌شوم و خود را خیس عرق و با نفس تنگ می‌یابم. لطفاً تحلیلی ارائه دهید.

بهمن یادآوری

تحلیل ایستادگی در برابر وسوسه‌ها

خوابهایی نمادین مانند خوابی که شما تجربه کرده‌اید به بهشت و دوزخ ارتباط دارد و بحث و جدل را در پای بهشت و دوزخ پیش می‌کشد. معمولاً از ذهنی سخن می‌گوید که در برابر یک انتخاب قرار گرفته است و این انتخاب یا رای با وسوسه‌های گوناگون درگیر است. زمانی شما از انتخاب خود به‌وجد آمده و خود را با راهنمایی بخش ناخودآگاه در ذهن خود در دروازه بهشت می‌یابید و زمانی هم این انتخاب علامت سؤالی برای شما ایجاد می‌کند که خود را در شرف ورود به جهنم می‌یابید و بحث و جدلها و پرسش‌ها و پاسخهایی که در این مورد صورت می‌گیرد، درواقع مقاومت شما و دفاع شما در برابر انتخابی است که می‌خواهید انجام دهید.

عدد چهارده در بیشتر سنن و مذاهب عددی مقدس و حامی انسان به‌شمار می‌رود و نوعی پاکی پیرامون آن وجود دارد. شما هم با همه مشکلاتی که انتخاب مذکور برایتان ایجاد کرده از آنجاکه در مقوله ایمان از ثروت قابل توجهی بهره می‌برید خود را با عدد چهارده نیز عجین کرده‌اید. کفن در اینجا به معنای مرگ نیست، بلکه به معنای لباسی است که در آن انسان باید به پاسخ حقیقی دست یابد و می‌تواند از بهانه‌ها به عنوان پاسخ استفاده کند. نفر دوم در خواب شما و شخصی که در کنار شما قرار دارد درواقع سوی دیگر خودتان است و شما در برابر اعمالی که دو سوی دارد، با دو شخصیت به مقابله پرداخته‌اید. یکی سازش می‌کند و دیگری بحث و سؤال پیش می‌کشد. اما به‌طور کلی خواب شما نشان می‌دهد که ایمان شما با اینکه برخی اوقات باعث هراس شما از عاقبت می‌شود (مانند تنگی نفس و عرق سرد در پایان خواب) اما به‌طور کلی می‌تواند شما را از خطرات راهی که درپیش دارید مصون نگه داشته و انتخاب صحیح را پیش روی شما قرار دهد.

هفته بعد شما

فروردین: به کارها و وضع آشفته خود سر و صورتی بدهید و مشکلات مسایلی را که موجب ناراحتی شما می‌شود کنار بگذارید. در زندگی زیاد به اقوام و خویشان و بستگان خود متکی نباشید. در روز سوم هفته شانس و اقبال زیادتری دارید.

اردیبهشت: این هفته در مقابل وضع و کار جدیدی قرار می‌گیرید. در مذاکره با اشخاص توجه داشته باشید واقعه جدیدی در این هفته روی می‌دهد که در تصمیم شما در مورد کار موثر خواهد بود. اگر روش کار خود را در پاره‌ای از موارد تغییر دهید به نفع شماست.

خرداد: چشمان امید زیادی در این هفته به شما دوخته می‌شود و افرادی در انتظار اقدامات شما هستند. سعی کنید که آنها را ناامید نکنید. توصیه دوستان و آشنایان را بپذیرید و نظر آنها را حمل بر مداخله در امور خود نکنید. در این هفته راه برای هر اقدامی هموار است.

تیر: آنچه را که گذشته است فراموش کنید و در پی انتقام و کینه نباشید. آنچه مهم است آینده شماست روز سوم هفته برای شما یک روز حسابی است مواظب خودتان و کارهایتان باشید مشکلاتی که در کار پیش آمده است به تدریج برطرف می‌شود.

مرداد: سعی کنید گشاده رو و خندان باشید اگر کار تازه‌ای را می‌خواهید شروع کنید دو روز اول هفته را انتخاب کنید که در طالع شما روز خوبی است. در کارها بیشتر به نظر خودتان تکیه کنید و زیاد به حرف دیگران توجه نداشته باشید. به این ترتیب موقعیت بیشتری خواهید داشت.

شهریور: خبرهایی که به شما می‌رسد نگرانی‌هایی را که از چیزی داشتید برطرف می‌کند و متوجه می‌شوید که بدون جهت این مدت را نگران بوده‌اید. از ناملایماتی که گاهی ممکن است پیش آید عصبانی نشوید و صبور باشید.

مهر: کارهایی که قبلاً در دست داشتید این هفته به نتیجه می‌رسد این نتیجه ممکن است خیلی درخشان نباشد ولی بهرحال در حدی هست که رضایت کامل شما را فراهم کند. در روز دوم هفته باید در هر کاری محتاط باشید. در میان اطرافیان یک نفر به فکر شما است به او توجه کنید.

آبان: دوشنبه بهترین روز هفته است، در کارها نظم و ترتیب کار خود را بیشتر کنید. مخصوصاً در این هفته احتیاج زیادی به این نظم و ترتیب دارید. روز چهارم هفته با شخصیت مهمی ملاقات دارید در دخل و خرج زندگی کمی دقت کنید تا زندگی را راحت‌تر بگذرانید.

آذر: در این هفته سعی نکنید که در کارها نقش اول را داشته باشید و از قبول مسئولیت‌های بزرگ خودداری کنید. یک نفر داوطلبانه به کمک شما می‌آید و حسن نیت دارد. روز چهارم هفته از نظر عاطفی ستاره درخشانی دارید. ثبات رای داشته باشید.

دی: از یک آزمایش و یا گفتگویی که در پیش خواهد بود شما موفق بیرون می‌آیید در صحبت کردن مراعات پاره‌ای از نکات را بنمایید. زیرا هر کسی را نمی‌توان محرم دانست. موفقیت‌های خود را بزرگ نکنید زیرا مورد حسد آنها واقع می‌شوید. بطور کلی روزهای خوشی را در پیش دارید.

بهمن: در این هفته وقایعی روی می‌دهد که زندگی را برای شما بهتر و راحت‌تر خواهد کرد. روز ششم هفته برای شما روز خوبی خواهد بود. به فکر طرح برنامه‌های جدیدی باشید. این برنامه‌ها حتماً با موفقیت قرین خواهد بود.

اسفند: یک نفر شما را تهدید می‌کند و در صدد ستیزه‌جویی است. فعلاً مصلحت نیست که جواب او را بدهید و با او مبارزه کنید. موفقیت با شماست نسبت به آینده بدبین نباشید. روز چهارم هفته برای شما بهترین روز هفته است. در آن روز می‌توانید برای پیشبرد کارهای خود استفاده کنید.

گفتگویی ویژه با معاون راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی

از تعویض پلاک خودروها تا رشوه‌گیری مأموران

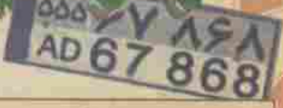

گفتگو: سیده شیده لالمی

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

مصاحبه را به موقع آغاز می‌کنیم.

راُس ساعتی که از پیش تعیین شده بود، بدون دقیقه‌ای اختلاف. دفتر کارش در ساختمانی چندطبقه در خلوت‌ترین نقطه شهرک آزمایش واقع شده است. در محوطه کوچکی که روبروی میز کارش است و میز و صندلی‌های چرمی قهوه‌ای رنگی هم در آن چیده شده می‌نشینیم، با اینکه نظم خاصی بر رفتار و کردارش حاکم است اما خیلی زود خودمانی می‌شود تا جایی که گاهی فراموش می‌کنم که با معاون راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی، سردار «محسن انصاری» مصاحبه می‌کنم. با حوصله به تک‌تک سؤالاتم پاسخ می‌دهد. اول و آخر اغلب پاسخهایش به مردم ختم می‌شود و می‌گوید هدفمان این است که مردم را تحت فشار نبینیم. یک ساعت زمان مصاحبه ما به سرعت سپری می‌شود. زمان اندک است و سؤالات ما بسیار. اما لطف می‌کند و با اینکه بعد از مصاحبه جلسه‌ای دارد، بیست دقیقه‌ای اضافه‌تر می‌ماند. از او درباره طرح تعویض پلاک خودروها ـ که از ۲۷ آذر آغاز می‌شود ـ گرفته تا رشوه‌گیری مأموران و جرایم سنگین رانندگی پرسیدم و اینها بخشی از آن گفتگو است.

درحال حاضر حدود یکصد هزار پلاکه تقلبی و مخدوش داریم که با طرح جدید شناسایی می‌شوند

دو هفته پیش یک فیلت در اتوبان تصادف کرد و متخلفین هنگامی که ماشین می‌سوخت، پلاکها را کندند این یعنی اینکه فرد از پلاکه می‌ترسد

در این طرح هر کس به سادگی می‌فهمد این خودرو دزدی است یا نه

ما ایرانیها رسمی داریم که برای فرزندانمان خانه یا ماشین می‌خریم، که در طرح جدید پلاک از ابتدا به نام همان کودک صادر می‌شود

☐ ویژگیهای اصلی که پلاکهای جدید را از پلاکهای قدیمی متمایز می‌کند چیست؟

● پلاکهای جدید خودروها طوری طراحی شده است که امکان جعل و تقلب در آن کمتر شود، البته جعل و تقلب پدیده‌ای است که ما هر کاری هم بکنیم، اتفاق می‌افتد و تنها کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که درصد امکان جعل را کاهش دهیم. برای بالا بردن ایمنی در پلاکهای جدید هالوگرامهایی روی پلاکها نصب می‌کنیم که اختصاصی در اختیار ما است. بحث دیگر علائمی است که روی پلاکهای جدید داریم، مثل پرچم ایران و علائم ایمنی که در آنها از رنگ استفاده نمی‌شود، بلکه مواد خاصی مورد استفاده است که امکان تقلب را کاهش می‌دهد. ضمناً کدی را در این پلاک پیش‌بینی کردیم که کسی آن را نمی‌بیند ولی مأموران ما قادر به خواندن آن هستند. نکته دیگر هم به کار بردن اعداد انگلیسی است که در نمونه‌های قبلی وجود نداشت. استفاده از این پلاکها تسلط پلیس را بر مردم افزایش می‌دهد. ما در طرح جدید خدماتمان را سراسری می‌کنیم. الان کسی که ماشین پلاک تهران دارد و می‌خواهد آن را در شیراز بفروشد باید سفری به تهران کند و عدم خلافی بگیرد، ولی در طرح جدید چون سیستم کامپیوتری ما یکپارچه است، این مشکل وجود ندارد. پیش‌بینی‌هایی هم داریم برای اینکه در سیکل زمانی مشخصی خلافی افراد را برایشان ارسال کنیم، ضمن اینکه افراد می‌توانند از طریق تلفن گویا و اینترنت این لیست را دریافت کنند. مزیت دیگری که این طرح نسبت به طرح قبلی دارد این است که الان بیمه از هر کسی مبلغی را می‌گیرد و همه را یکسان بیمه می‌کند، در صورتی که باید از راننده متخلفی که در یک سال، به بیمه خسارت بیشتری می‌زند، مبلغ بیشتری دریافت شود، که این امر هم در طرح جدید پیش‌بینی شده است. ضمن اینکه درحال حاضر ما حدود صدهزار پلاک جعلی و تقلبی و مخدوش شده داریم که با طرح تعویض، پلاک خودروهای غیراصیل شناسایی می‌شوند.

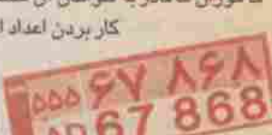

☐ به چه دلیل از نوشته‌های لاتین در پلاکهای جدید استفاده گردید؟

● استفاده از نوشته‌های انگلیسی چند دلیل دارد، اول اینکه امکان جعل را کاهش می‌دهد. در اعداد فارسی جعل ساده است ولی در پلاکهای جدید که ترکیبی از این دو کار شده است جعل دشوار می‌شود. علت دوم این است که ما به دنبال استفاده از تجهیزات هوشمند هستیم، مانند دوربین‌هایی که در سطح شهر نصب می‌شوند.

این دوربین‌ها عددهای فارسی را نمی‌خواند، البته حضور مسافران خارجی دلیل دیگر است و دلیل چهارم اینکه سالهای آینده این پلاکها به عنوان پلاکهای ترانزیت استفاده می‌شوند و مردم تنها با گرفتن مجوز از راهنمایی و رانندگی می‌توانند با خودروی خود از کشور خارج شوند.

☐ اما اختصاص دادن فضای پلاک به این دو نوع نوشتار، خوانا بودن آن را تحت تاءثیر قرار می‌دهد به‌ویژه در کشوری که ۲۰ درصد جمعیت آن بی‌سواد مطلق‌اند!

● اتفاقاً زمانی که ما این پلاکها را طراحی کردیم نظرمان این بود که با این روش اعداد بهتر خوانده می‌شود آزمایشها نشان داده بود که استفاده ترکیبی از این نوشتار اشکالی در خواندن ایجاد نمی‌کند. در مورد کسانی که سواد ندارند هم باید بگوییم که اغلب برنامه‌ریزیها برای اکثریت جامعه می‌شود نه اقلیت.

☐ در فراخوان قبلی طرح تعویض پلاک سال ۷۶ مبالغی از مردم گرفته شد و طرح متوقف شد تکلیف کسانی که این مبالغ را پرداختند، اما پلاک نگرفتند چه می‌شود؟

● در آن مرحله سه میلیون و ۲۰۰ هزار خودرو برای دریافت پلاکهای جدید اقدام کردند. در تبصره «ب» بودجه سال جاری قید شده است کسانی که در دوره قبلی مبالغی را پرداخت کردند از مقداری از هزینه‌های طرح جدید معاف هستند. دولت و مجلس حق آنها را محفوظ می‌دانند. حتی اگر مدارکشان را هم گم کرده‌اند ایرادی ندارد، در کامپیوترهای ما اسامی این اشخاص محفوظ است و مردم نباید نگران این مساءله باشند.

☐ در طرح جدید پلاک به فرد داده می‌شود نه به خودرو، در مورد خودروهای دولتی که با اشخاص حقیقی روبرو نیستیم چگونه عمل می‌شود؟

● مسوولیت پلاک بر عهده افراد حقیقی و حقوقی است که آن را دریافت می‌کنند. ما حدود پنج میلیون خودرو در کشور داریم که تنها ۵۰۰ هزار دستگاه آن دولتی است و الان چیزی حدود ده درصد خودروهای کشور دولتی است که نسبت به کل خودروها رقم قابل توجهی نیست.

خودروهایی که در نمایشگاهها هستند، پلاک نمایشگاهی می گیرند نه پلاک حقیقی

نیروی کافی نداریم، طرحهایی مثل عبور خودروها از میان خطکشی یا بستن کمربند را برای همیشه پیگیری می کنیم

در زمستان سال جاری خودروهای دودزا ۵۰ هزار تومان جریمه می شوند

ما قیمت جریمه ها را در دنیا بررسی کردیم، خیلی از کشورها ده برابر ما جریمه می گیرند

هفتصد مامور کنترل نامحسوس در کشور داریم که همه افراد برجسته ای هستند

«بنزهای جدید نیروی انتظامی» با آژیر و رنگ و دیگر تجهیزات، زیر ۴۰ میلیون تومان خریداری شدند ضمن اینکه خودروهای داخلی توانایی انجام عملیات پلیس را ندارند

ما به هر خودروی دولتی یک پلاک می‌دهیم و سازمانی که این خودرو متعلق به آنجا است و پلاک را دریافت کرده درقبال تک تک پلاکها مسوول و متعهد است

□ خودروهای دولتی همیشه دراختیار یک شخص نیست یعنی رانندگان متفاوتی یک خودرو را دراختیار دارند و این امر با کنترلی که شما به دنبال آن هستید همخوانی ندارد؟

● آنها باید راهکارهایی داشته باشند که براساس آن بدانند خودرو در چه ساعاتی دراختیار چه کسانی بوده است. این کار برای خود سازمان هم مزیتهایی دارد. روزی که بخواهد با کارمند تسویه‌حساب کند از ما استعلام می‌گیرد و براساس آن عمل می‌کند. اما در مورد تخلفات سازمان پاسخگو است و ما در صورت مشاهده تخلف علیه سازمان اقامه دعوی می‌کنیم

اینجاست که وقتی مؤسسه‌ای می‌خواهد راننده‌ای را استخدام کند می‌تواند از ما بپرسد که این شخص چگونه راننده‌ای است.

□ در مورد خودروهای اجاره‌ای که دراختیار افرادی غیر از مالک اصلی خود است، هم وضع به همین ترتیب خواهد بود؟

● خودروهای استیجاری هم بالاخره صاحبی دارند، البته مردم می‌توانند خودرو را اجاره بدهند، اما باید بدانند که خودرو در چه ساعتهایی دراختیار چه کسانی بوده است که این امر هم به نفع خودشان است، هم امنیت مردم را تضمین می‌کند.

دو هفته پیش یک فیات متخلف در اتوبان یادگار امام تصادف کرد و متخلفین وقتی ماشین می‌سوخت، پلاکها را کندند و متواری شدند. این یعنی اینکه فرد از پلاک می‌ترسد، چون می‌داند که این پلاک آدرسی دارد که براساس آن به سراغش می‌آیند. موضوع دوم این است که حالا که پلاک را کندند، ما نمی‌دانیم این ماشین متعلق به چه کسی بوده، چون ما خودروها را براساس شماره بدنه و شاسی ثبت نکرده‌ایم. اما در طرح جدید همه این موارد را پیش‌بینی کردیم و پلاک سومی هم داریم که روی شیشه نصب می‌شود و روی آن هم شماره پلاک ثبت است و هر کسی که مشخصات آن را با پلاک خودرو و سایر مشخصات آن تطبیق دهد می‌فهمد که ماشین دزدی هست یا نیست. ما ۱۷ محل را در پلاک بازکردیم که در آن کد کشور سازنده، سال ساخت، کشور سازنده، شماره شاسی، بدنه و مشخصات کامل صاحب اتومبیل با کدهایی مشخص می‌شود و ما براساس آن می‌توانیم چنین جرایمی را پیگیری کنیم.

□ اگر این پلاک هم مفقود شود چی؟

● اگر پلاک را هم بکنند و ببرند، ماشین را که نمی‌برند. ما شماره شاسی و بدنه و سال ساخت و نوع خودرو را داریم. این اطلاعات را وارد کامپیوتر می‌کنیم و صاحب ماشین را پیدا می‌کنیم

□ در مورد کسانی که چند اتومبیل دارند چگونه عمل می‌کنید؟

● ما به ازای هر خودرو یک پلاک به آنها می‌دهیم و هر پلاک با پلاک دیگر فرق می‌کند. برای ما تعداد پلاکهایی که می‌دهیم مهم نیست. مهم این است که گیرنده در مقابل پلاکهایی که دریافت می‌کند مسوول باشد. اینجا یک مساله دیگری هم هست. ما ایرانیها رسمی داریم که برای فرزندانمان خانه یا ماشین می‌خریم. در این شرایط ما پلاک را به نام همان بچه می‌دهیم بالاخره این بچه بزرگ می‌شود ولی تا زمانی که او به سن قانونی برسد ولی قهری او در مقابل ما پاسخگو است.

۵۵۵ ۶۷ ۸۶۸
AD 67 868

□ کسانی که کارشان خرید و فروش ماشین است باید برای مدتی که خودرو در نمایشگاه دارند پلاک چه کسی را نصب کنند؟

● ما برای جلوگیری از مشکلات در این زمینه به خودروهای نمایشگاهی پلاک حقیقی نمی‌دهیم و پلاکهایی تحت عنوان پلاکهای نمایشگاهی پیش‌بینی کردیم که خودرو تا مدتی که در نمایشگاه است از آن استفاده می‌کند و زمانی که فروخته شود پلاک خریدار جدید روی آن نصب می‌شود.

□ در مورد خودروهای فرسوده چه برنامه‌هایی دارید. به آنها پلاک جدید نمی‌دهید؟

● الان حدود یک میلیون خودروی فرسوده در کشور ما وجود دارد که اینها هم خسارت به خودشان می‌زنند هم به دولت و هم به مردم. پلاک جدید به خودروهایی که برگه معاینه فنی نداشته باشند داده نمی‌شود و خودروهای فرسوده از دور خارج می‌شوند.

□ در جایی گفته بودید که بعد از تعویض پلاکها طرح تعویض گواهینامه را در دست اجرا دارید. در این مورد توضیحاتی بفرمایید.

● یکی از ایرادات اساسی که به ما می‌گیرند این است که می‌گویند راننده‌ای که در شهر هست نباید در جاده رانندگی کند. راننده‌ای که سنی از او گذشته نباید رانندگی کند. رانندگانی که می‌خواهند گواهینامه‌هایشان را عوض کنند باید دوباره امتحان بدهند. طبق آمار ما تنها ده درصد رانندگان علائم را بلدند. تحولاتی در سیستم‌های راهنمایی و رانندگی دارد اتفاق می‌افتد که یکی از آنها طرح تعویض پلاک است. در سالهای آینده ما طرح تعویض گواهینامه را داریم. شکل آنها مشابه کارتهای اعتباری (عابربانک) است و تمام اطلاعات مربوط به راننده در این کارت موجود است و پلیس با قرار دادن آن در دستگاه علاوه بر اینکه به جعلی بودن آن پی می‌برد تمام اطلاعاتی که در مورد این راننده در کامپیوترهای ما موجود است را مشاهده می‌کند.

□ پلاکهای جدید براساس شماره کارت ملی افراد داده می‌شود. با توجه به گفته‌های شما این طرح در سال ۸۵ به پایان می‌رسد در حالی که ثبت احوال اعلام کرده است که طرح کارت ملی حدود ده سال زمان می‌برد. اجرای طرح با این شرایط چگونه امکان‌پذیر است؟

● ما به دنبال این بودیم که هر کس کارت ملی داشته باشد و با کارت ملی برای گرفتن پلاک اقدام کند. اما دیدیم که هم ثبت احوال از طرح ما عقب است و هم اینکه...

۵۵۵ ۶۷ ۸۶۸
AD 67 868

لطفا ورق بزنید

از تعویض پلاک...

بقیه از صفحه قبل

... برای مردم ایجاد مشکل می‌کند. بنابراین کارت ملی را حذف کردیم و کد ملی را جایگزین کردیم. مردم همه دارای کد ملی هستند. این کد روی در منازل آنها نصب شده و آنها با ارائه این کد می‌توانند برای دریافت پلاک اقدام کنند. اگر این کد را ندارند می‌توانند به ثبت احوال مراجعه کنند و شماره کد را در شناسنامه خود ثبت کنند. البته در مراجعه به واحدهای ما هم با توجه به ترمینال و شبکه ثبت احوالی که ما داریم با وارد کردن نام و مشخصات فرد کد ملی او را دریافت می‌کنیم.

□ اگر اجازه دهید از بحث تعویض پلاک بگذریم. سؤال دیگری که در مورد عملکرد راهنمایی و رانندگی به‌ویژه در سالهای اخیر مطرح است، بحث تغییر سیاستها است. یعنی در مدت زمان محدودی یک طرح اجرا می‌شود و تا مردم به آن عادت می‌کنند رها می‌شود مثل کمربند ایمنی، حرکت بین خطوط و الان هم جریمه‌های ۵۰ هزار تومانی برای خودروهای دودزا...

● این بحث تغییر سیاستها نیست، روشهای تاکتیکی منظور شما است. ما هرچند مدت یکبار نیروهایمان را تمرکز می‌دهیم روی یک موضوع. دلیلش هم این است که ما در سطح شهرها عده‌ای از پرسنل را داریم که عبور و مرور را انجام می‌دهند، راهنمایی می‌کنند. عده دیگری هم هستند که به جرایم می‌پردازند. ما طرحهای جدیدمان را با حجم گسترده‌ای شروع می‌کنیم که مردم به اجرای یکسری مقررات ملزم بشوند. وقتی که ما احساس کنیم به مرحله‌ای رسیده‌ایم که مردم خودشان رعایت می‌کنند، سپس می‌پردازیم به طرح دیگری. نیروهای ما محدود است و نمی‌توانیم عده‌ای را برای موتورسواران، عده‌ای را برای کمربند ایمنی و عده‌ای را برای طرح ترافیک مامور کنیم. به علت این امکانات محدود باید عملیات را چرخشی انجام بدهیم.

□ ولی معمولاً چنین همکاری از طرف مردم مشاهده نمی‌شود.

● این به علت عدم فرهنگ صحیح ترافیکی ما و عدم بسترسازی مناسب است. ما به دنبال کمربند ایمنی می‌رویم اما کارخانه‌های خودروسازی کمربند ایمنی را در همه خودروها نصب نکرده‌اند. آموزش از طریق صدا و سیما مردم را تشویق نمی‌کند، اگر در سریالها هر راننده‌ای که پشت ماشین می‌نشیند کمربند ایمنی را ببندد، این در ذهنها نقش می‌بندد. هرچند روزی بود که مردم از کمربند بستن خجالت می‌کشیدند و امروز کمربند نبستن خجالت دارد.

□ در هنگام اجرای طرحهای جدید، آیا شما به نیروهایتان اعلام می‌کنید که دیگر کسی را برای طرحهای قبلی جریمه نکنند؟

● نه آنها موظف هستند که پیگیری کنند.

□ اما الان موتورسواران بدون کلاه ایمنی در شهر تردد می‌کنند و برخورد جدی هم با آنها انجام نمی‌گیرد.

● درحال حاضر ما تمرکزمان را به روی خودروهای دودزا برده‌ایم و این به این معنی نیست که ماموران ما کمربند ایمنی را نبینند یا تخلف موتورسیکلت را نبینند.

□ اما طرح خودروهای دودزا در هفته‌های اخیر واکنش عجولانه‌ای بود به بحران آلودگی هوا و تا پیش از آن سابقه نداشته و منعی در رفت و آمد خودروهای دودزا وجود نداشت...

ما به دنبال کمربند ایمنی می‌رویم اما کارخانه‌های خودروسازی کمربند ایمنی را در همه خودروها نصب نکرده‌اند

◆

در کشورهای جهان سومی رشوه گیری هست، در آلمان هم هست!

● ماموران ما طبق معمول خودروهای دودزا را در سطح شهر جمع‌آوری می‌کنند ولی به علت آلودگی هوا در هفته‌های اخیر و اینکه معمولاً ما در زمستان پدیده وارونگی هوا را داریم، این طرح تشدید شده و ما طبق قانون کلیه خودروها را به میزان ۵۰ هزار تومان جریمه می‌کنیم.

□ هرچه میزان جرایم افزایش یابد میزان رشوه‌گیری مأموران متخلف نیز بیشتر می‌شود. با توجه به این نکته آیا باز هم جرایم ۵۰ هزار تومانی مؤثرند؟

● ما برای اینکه یک کار منطقی انجام دهیم باید آفتهایی که دارد را برطرف کنیم. ما معتقدیم در کشور ما رابطه بین جرم و جریمه منطقی نیست. وقتی منطقی است که جریمه حالت بازدارندگی داشته باشد. در کشور ما عبور از چراغ قرمز پنج هزار تومان است، در هیچ جای دنیا عبور از چراغ قرمز که تخلف خطرناکی است، پنج دلار نیست. ما بررسی کردیم خیلی از کشورها تقریباً ده برابر ما می‌گیرند!

□ اما در آن دسته کشورها مشکلاتی که رانندگان ما با آنها روبرو هستند به این شدت وجود ندارد.

● آنجا هم این مشکلات حتماً هست.

□ در این مورد اطمینان دارید؟

● اینجا انسان است آنجا هم انسان است درست است، ممکن است که فهم و درک مردم بالاتر باشد، اما در کشورهای جهان سومی رشوه‌گیری هست، در آلمان هم هست و ما نمی‌توانیم به دلیل آن آفت که در بین ما هست و درصدش هم پایین است موضوعی را رها کنیم. به هرحال ما باید جریمه‌ها را به‌طور منطقی افزایش دهیم و آفتهایی که کنارش وجود دارد را برطرف کنیم.

□ چرا مأموران نیرو را تا اندازه‌ای تأمین نمی‌کنید که نیازی به رشوه گرفتن نداشته باشد؟

● حقوق و مزایا را که ما تامین نمی‌کنیم، دولت تامین می‌کند. ولی در سالهای گذشته در جهت معیشت، مسکن، مصرف و بهداشت و درآمد پرسنل کار شده است و تعدادی خانه سازمانی برای پرسنل در نظر گرفته شده است و تعاونی‌ها هم به آنها وام می‌دهند. این کمک‌ها کارهایی است که ما می‌توانستیم انجام دهیم درعین حال با کسانی که تخلف می‌کنند و رشوه می‌گیرند هم برخورد قاطع می‌کنیم. علاوه بر این، بحث قانون نیروی انتظامی در مجلس مراحل آخر تصویب را می‌گذراند و ما امیدواریم که ضریب حقوق پرسنل نیروی انتظامی افزایش پیدا کند.

□ استفاده از سیستم کنترل نامحسوس هم در زمینه کاهش جرایم و هم در زمینه کاهش رشوه‌گیری می‌تواند مؤثر باشد. درحال حاضر این سیستم در کشور ما در چه مرحله‌ای است؟

● سیستم کنترل نامحسوس در کشور ما راه‌اندازی شده است. حدود ۷۰۰ مأمور کنترل نامحسوس داریم که همه از افراد برجسته نیروی انتظامی و دارای مدارک بالای تحصیلی هستند و آموزش دیده‌اند ولی ما هنوز تا رسیدن به آن مرحله، راه زیادی در پیش داریم تا اینکه مردم بدانند اگر در خیابان تخلفی از آنها سر بزنند باید پاسخگو باشند. اما در برنامه‌هایمان پیش‌بینی کردیم که این طرح را علاوه بر تهران در سراسر کشور گسترش بدهیم. در آینده هم به تجهیزات و دوربین‌هایی مجهز خواهیم شد که حداقل بتوانیم سرعت را در بزرگراهها و جاده‌ها کنترل کنیم.

□ چرا به جای بنزهایی که اخیراً در اختیار شما قرار گرفته، از خودروهای تولید داخل استفاده نکردید؟

● شاید دلیل اصلی این بوده باشد که خودروهای ساخت داخل توانایی انجام عملیات پلیس را نداشتند. بنزهای خریداری شده هم مسیر قانونی خود را طی کرده‌اند و مملکت و نظام هم این تغییرات را پذیرفتند و معافیت حمایت از مصرف‌کننده را برای ما قائل شدند. انتخاب این ماشین‌ها براساس مطالعات قبلی بوده. ما از تجربه سایر کشورها هم در این زمینه استفاده کردیم ضمن اینکه قیمت تمام شده هریک از آنها با آژیر و رنگ و همه تجهیزات زیر ۲۰ میلیون تومان است و اقتدار و احترامی را هم برای پلیس به همراه داشته است.

□ با تشکر از شما

■

پس از ساختن تایتانیک جیمز کامرون به دنبال پروژه عظیم دیگری شتافت

رازهای بیسمارک

برگردان: بهروز بهرامی

> ... به آنها دستور اکید داده شده بود که کشتی را رها نکنند، اما آنها هر لحظه مورد اصابت گلوله توپ قرار می‌گرفتند و کشته می‌شدند و کشتی هم آتش گرفته بود و آنها می‌خواستند به زجر خود پایان دهند...

به دنبال دردسر

جیمز کامرون را به عنوان یک کارگردان دردسرساز سینما! همگی می‌شناسیم. او در سال ۱۹۹۶ پروژه تایتانیک را که هیچ‌کس جرات نزدیک شدن به آن را نداشت، روی پرده سینما آورد و همه را با شگفتی مواجه کرد؛ اما هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که این کارگردان کانادایی در مستندسازی نیز دستی داشته باشد؛ ولی او باز همه را غافلگیر کرد و به دنبال ساختن یکی از غیرممکن‌ترین مستندهای حاضر در جهان رفت؛ یعنی درپی کشف راز کشتی بیسمارک!

در ماه مه به سال ۱۹۴۱ آلمان نازی که قدرت نظامی و دریایی درجه یک دنیا محسوب می‌شد، برای مبارزه و برابری با نیروی دریایی شکست‌ناپذیری چون انگلستان، عظیم‌ترین رزمناو خود را ساخت و روانه دریاها کرد. در اولین گام رزمناو بیسمارک به آبهای شمال اطلس روانه شد و در نخستین نبرد خود کشتی فرماندهی انگلستان به نام «هود» را هدف قرار داد و غرق کرد که درنتیجه ازمیان ۱۴۱۸ نفر خدمه و افسران کشتی، فقط سه نفر زنده ماندند. اما انگلیسی‌ها که به دنبال انتقام بودند، در یکی از قاطعانه‌ترین نبردهای دریایی جنگ دوم جهانی، بیسمارک را یافتند و با چند کشتی جنگی به دنبالش روان شدند و سرانجام آن را به دام انداختند و در آبهایی که بیش از پنج هزار متر عمق داشت، غرق کردند. درنتیجه از میان ۲۲۲۱ خدمه و افسر در کشتی آلمانی فقط ۱۱۵ نفر نجات پیدا کردند.

جیمز کامرون که کنجکاوی سیراب‌ناشدنی پیرامون داستان کشتی بیسمارک نشان می‌داد، تصمیم گرفت در اعماق دریا به جستجوی بیسمارک واقعی بپردازد و یک فیلم مستند از آن بسازد. بنابراین با استفاده از زیردریایی‌های کوچک روسی که به مینی‌زیردریایی‌های «میر» معروفند و بهره‌گیری از زیردریایی‌های ربات و بدون مسافر به بررسی بقایای بیسمارک اقدام کرد که نتیجه آن یک فیلم مستند دوساعته است که به عنوان عظیم‌ترین مستند در تاریخ سینما از آن یاد می‌شود.

جیمز کامرون پیرامون این سفر سخت و پروژه‌ای که در دست داشت، با هفته‌نامه نیوزویک گفتگو کرده که ماحصل آن را در زیر ملاحظه می‌فرمایید:

○○○

☐ نیوزویک: اول تایتانیک و بعد هم بیسمارک. این درگیری ذهنی که شما با کشتی‌های غرق‌ناشدنی که اتفاقاً غرق شده‌اند دارید، برای چیست؟

● کامرون: اگر شما بخواهید کشتی‌های عظیمی را که دچار سانحه شده‌اند در قرن بیستم درجه‌بندی کنید، به این نتیجه می‌رسید که اول تایتانیک و بعد هم بیسمارک در ابتدای فهرست شما قرار خواهد گرفت. من همیشه نسبت به آنچه بر این کشتی‌ها رفت، حساسیت عجیبی داشته‌ام و فراموش نکنید که من پیش از اینکه فیلمساز بشوم، غواص متخصص در مورد کشتی‌های غرق شده بودم.

☐آیا بیسمارک به دلیل آنکه هزار متر عمیق‌تر از تایتانیک زیر آب قرار داشت، برای شما کوششی سخت‌تر به‌شمار نمی‌رفت؟

○ مشکل در اداره کردن ماجرا از درون یک زیردریایی است. آن هم بدون درنظر گرفتن عمق. هرچه که در بیرون از زیردریایی انجام می‌شود، باید توسط رباتها انجام شود که حتی از رانندگی یک اتومبیل بنز خطرناکتر است. بله، این کار سخت‌تر بود.

☐علی‌رغم فاجعه در زیردریایی کورسک که با تلفات فراوان، غرق شد، شما اعتماد خاصی نسبت به تکنولوژی زیردریایی‌های روسی دارید؟

○ کورسک یک تکنولوژی نظامی بود و ما واقعاً نمی‌دانیم که چه اتفاقی افتاد. شاید هم یک تمرین با اژدر سبب حادثه شده بود. وقتی که شما تمرین می‌کنید و تجربه به دست می‌آورید، کاملاً با یک سیستم اثبات شده مانند «میر» تفاوت دارد. کافی است که به ایستگاه فضایی «میر» که روسها ساخته‌اند توجه کنید. آنها مانند آمریکایی‌ها از چند لایه ایمنی استفاده نمی‌کنند و با هرچه دارند، می‌سازند.

☐راندن زیردریایی بسوی بیسمارک تا چه حد مشکل بود؟

○ بیسمارک به‌قدری در نبرد آسیب دیده بود که ما به هرکدام از نقطه‌های ورودی که روی می‌آوردیم، به دلیل سد شدن آن توسط یک قسمت خراب شده نمی‌توانستیم به آن راه یابیم. خیلی جالب است بدانید که ما سرانجام توانستیم تا رباتهای زیردریایی را از داخل سوراخهای لوله‌های توپ به داخل کشتی هدایت کنیم. منظره جالبی بود. گویی تمام نبرد در داخل خرابه‌های آهنین در کشتی تصویر شده بود و می‌توانستی که اتفاقات را مشاهده کنی.

☐راجع به نبرد به چه نتیجه‌ای رسیدید؟

○ وقتی که بیسمارک کشتی انگلیسی هود (نقاب) را غرق کرد، کشتی دیگر انگلیسی به نام شاهزاده ولز پیش از آنکه از دست بیسمارک فرار کند، موفق شد چند گلوله توپ به بدنه بیسمارک شلیک کند. ما توانستیم که جای یکی از آن گلوله‌ها را روی بدنه کشتی شناسایی کنیم که یک سوراخ با قطر دو متر ایجاد کرده بود. اگرچه این سوراخ در بدنه بالاتر از سطح آب به‌وجود آمده بود، اما طوفانهای آن زمان سبب شد چهار هزار تن آب وارد کشتی شود و این امر سبب شد تا از سرعت کشتی به مقدار زیادی کاسته شود و نتیجتاً سه روز بعد کشتی‌هایی که در تعقیبش بودند به آن رسیدند که در اولین گام از ناو هواپیمابر مورد حمله بمب‌افکن‌ها قرار گرفت اما از میان سیزده اژدری که این بمب‌افکن‌ها به‌سوی بیسمارک شلیک کردند، تنها یک اژدر در ناحیه پروانه کشتی به آن اصابت کرد که سبب شد تا قابلیت چرخیدن از فرمان کشتی گرفته شود. صبح روز بعد کشتی‌های انگلیسی نزدیک شدند و بیسمارک را محاصره کردند و پایان آن را رقم زدند. تاکنون مورخان برآن بودند که موتورخانه کشتی خسارت زیادی دیده بود، اما چنین نبود. ما توسط رباتها به داخل موتورخانه رفتیم و خرابی ندیدیم. تنها پروانه کشتی در زیر آن آسیب دیده بود که کشتی را از حرکت انداخته بود. حتی آلمانیها هم خود متوجه این موضوع نشدند که تخریب و خسارت بر کجای کشتی وارد آمده بود.

☐چه چیزی باعث شد بیسمارک به اعماق دریا فرو برود؟

○ ما خرابیی که باعث غرق شدن بیسمارک در آن مدت کم شود، نیافتیم، چون باید فاجعه‌ای رخ داده باشد که یک کشتی جنگی سیصد متری در مدت پانزده دقیقه در دریا غرق شود. البته احتمال اینکه در مدت سه تا پنج ساعت غرق شود، وجود داشت؛ اما در این مدت کم، به نظر می‌رسد که کشتی را رها کرده بودند یا آن را خود آلمانیها به عمد غرق کرده بودند.

☐چرا خدمه باید کشتی را تعمداً غرق کرده باشند یا آن را رها کنند؟

○ البته دستور اکید این بود که کشتی را غرق نکنید یا رها نسازید، اما از آنجا که خدمه اجازه نداشتند کشتی را ترک کنند، باید فکری می‌کردند تا کشتی آنها را ترک کند! آنها مرتباً زیر بمباران گلوله‌های توپ و اژدر قرار داشتند و مرگ هر لحظه در کمینشان بود. درچنین شرایطی تصمیم منطقی چندان امکان‌پذیر نیست. کشتی آتش گرفته بود و آنها می‌خواستند تا کار فیصله یابد!

☐چرا شما دو نفر از بازماندگان فاجعه بیسمارک را با خود همراه کرده بودید؟

○ تجربه‌مستقیم آنها کمک شایانی به‌ما کرد. آنها با سخنان خود فاجعه را برای ما زنده کرده بودند. آنها ثمره یک سیستم شستشوی مغزی بودند و جوری تعلیمشان داده بودند که هرآنچه سیستم می‌خواست، انجام می‌دادند!

آلمان نازی یک سیستم شستشوی مغزی بود و آنها را به این واقعه تاریخی کشانده بود. آنها ۶۱ سال فرصت داشتند تا به این واقعه فکر کنند و به اشتباهات خود پی ببرند، اما جالب اینجاست که آنها نمی‌دانستند که چقدر سیستم‌شان در اشتباه بود و چقدر هیتلر گامهای نادرست برمی‌داشت. اما ما باید فراموش کنیم که به تاریخ به صورت سیاه و سفید بنگریم. حوادث و فجایع آنقدر زنده هستند و آنقدر تراژدی به‌بار می‌آورند که خاطرات جالبی برای تفکر سیاه و سفید باقی نمی‌گذارد و فقط «چرا»ها باقی می‌مانند. ■

مفهوم درد؛

از شاخ شمیران تا برجهای شمیران

گزارش: سید احمد شهابی   عکس: مجید شادمان‌نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۶۲۶۵

از هنگامی که
دخترم کژال به دنیا
آمده من فقط یکبار
او را از پشت
شیشه های آی.سی.یو
ملاقات کرده‌ام و
امروز آرزوی
بوسیدنش را دارم

حقیقت یا واقعیت!

نخستین بار که برای تهیه گزارش راهی بیمارستان ساسان شدم با تعجب دیدم که مسوولان این بیمارستان که برای نجات جان جانبازان تلاش بسیاری را به‌کار بسته‌اند، با وسواس عجیبی فقط دنبال این موضوع هستند که از این بیمارستان نکته منفی در نشریات درج نشود و برای اطمینان از این موضوع با مصاحبه با ضبط صوت روشن(!) مخالفت کرده و بیماران حاضر در بیمارستان را خود برای مصاحبه انتخاب و با حضور خود این عزیزان گفت‌وگو انجام شد. اما بعد از چاپ گزارش جانبازی با دفتر مجله تماس می‌گیرد و از عملکرد بیمارستان ساسان انتقاد می‌کند و این یعنی...

همان چیزی که حدس زده بودیم!!

او با صدایی لرزان خود را «محمد» معرفی می‌کند و ابراز می‌دارد که من چند روز پیش به دلیل مشکل تنفسی، به صورت اورژانسی به بیمارستان ساسان مراجعه کردم از من نوار قلب تهیه کردند و بعد از دو ساعت اعلام کردند که من هیچ مشکلی ندارم و می‌توانم مرخص شوم. حدود ساعت ۱۲ شب از بیمارستان بیرون آمدم ولی لحظه به لحظه حالم بدتر شد تا اینکه ساعت دو نیمه شب با دکتر آگین تماس گرفتم و ایشان اعلام کردند که می‌توانم در بیمارستان آتیه پذیرش شوم و من ساعت دو نیمه شب با تب ۴۱ درجه خود را به بیمارستان موردنظر رساندم.

پزشکان به محض ورود، مرا به بخش آی‌سی‌یو منتقل کردند و پس از آزمایشهای مختلف تکه‌برداری از ریه و عکسبرداری اعلام کردند که من به دلیل مشکلات تنفسی شدید باید بستری شوم.

او از من تقاضای حضور در بیمارستان را می‌کند و من به او مشکلات تهیه گزارش در بیمارستان را گوشزد می‌کنم ولی او می‌گوید من هماهنگی‌های لازم را انجام می‌دهم و فردای آنروز ما راهی بیمارستان می‌شویم که نامش هست...

بیمارستان آتیه

بیمارستانی تازه‌ساز، شیک و بزرگ با ماًمورانی کراوات‌زده و منظم. از متصدی اطلاعات سراغ بخش «مهر» اتاق ۲۴۰ را می‌گیرم و با اینکه زمان ملاقات نیست با همکاری آنها مجوز ورود صادر می‌شود.

از سالن پیچ در پیچی ۴۵ پله را طی می‌کنم و برعکس بیمارستان مربوط به ایدزی‌ها که با کم شدن هر پله بوی تعفن در ریه‌ام می‌پیچید، اینجا هوا تازه است(!) چون بیمارستان زیرنظر بخش خصوصی اداره می‌شود و هوای بخش خصوصی و دولتی باید خیلی با هم فرق داشته باشد. حالا روبروی خودم اتاق ۲۴۰ را می‌بینم با سه تخت و شش چشم منتظر که با ولع خاصی به بیرون نگاه می‌کنند و تا نام محمد را به زبان می‌آورم نگاهم به جوانی ۲۳ ساله می‌افتد که شیلنگ سبزرنگ اکسیژن روی چهره‌اش سنگینی می‌کند.

او شیر هوا را می‌بندد تا مانع شنیدن صدا نشود و با اشتیاق خاصی می‌گوید من محمد هستم! و گفت‌وگوی ما با لحنی آرام آغاز می‌شود و سخنان او مرا به حال و هوای جبهه‌های جنگ می‌برد.

محمد پیرامون محل شیمیایی شدنش می‌گوید: من در حلبچه عملیات والفجر ۱۰ مسوولیت پدافند بمب‌های شیمیایی را برعهده داشتم و وقتی که برای پدافند یک پایگاه نظامی عازم محل موردنظر شدم فرد مجروحی را دیدم که روی زمین افتاده بود و من بعد از دادن ماسک خودم به او شروع به عملیات پدافند کردم و در همان منطقه شیمیایی شدم.

او بعد از لحظه‌ای مکث نفسی تازه می‌کند و من در عکس دختر زیبای قاب گرفته کنار تختش غرق می‌شوم...

عید شیمیایی!

بعد از چند نفس عمیق محمد ادامه می‌دهد: من یازده ساله بودم که جنگ آغاز شد، پدرم و تمام برادرانم عازم جبهه شدند و در طول این مدت هم یکی از برادرانم که هیجده سال داشت در منزل ماند تا مسوولیت نگهداری کل خانواده (هشت برادر و دو خواهر) را برعهده داشته باشد.

ولی چون من از همه برادرانم کوچکتر بودم نوبت به من نمی‌رسید تا اینکه در سال ۶۵ با تلاش فراوان به عنوان یک بسیجی راهی جبهه شدم و همانطور که گفتم در عید سال ۶۷ (عملیات آزادسازی حلبچه)، عیدی من شیمیایی شدنم بود. بعد از این قضیه خودم شخصاً مداوا را شروع کردم و پدرم به صورت شخصی و حتی فروش ملک، هرچه را که داشت برای رفع بیماری من به کار بست. اما متاًسفانه بعد از چند سال بنیاد از ما ایراد گرفت که چرا درمان از طریق ما نبوده!

او که با کنجکاوی تمام به نوشته‌های من چشم دوخته، اضافه می‌کند: درحال حاضر هم که پزشکان تشخیص داده‌اند من به استرس تنفسی، آسم برونیکال، پی.تی.اس.دی مزمن و عفونت سینوس دچار هستم و طی مدتی که به این بیمارستان آمده‌ام هشت جلسه شوک الکتریکی گرفته‌ام تا افسردگی و خاطرات نامساعد دوران جنگ را از خاطر ببرم ولی نکته جالب این است که بنیاد کماکان می‌گوید مدارک آن زمان (که خودمان درمان می‌کردیم) قابل قبول نیست.

به‌طور مثال من در بیمارستان امام حسین(ع) کرمانشاه بستری بودم و گناهم الان این است که آن زمان دوبار فرار کردم و رفتم منطقه و حالا که تقاضای افزایش درصد جانبازی را ارائه کرده‌ام، می‌گویند مدارک آن زمان را قبول نداریم!

بازداشت در بیمارستان!

از او می‌پرسم، چرا تقاضای تشکیل کمیسیون نمی‌کنی؟

و او با خنده ادامه می‌دهد: کمیسیون دو سال طول می‌کشد و خیلی دست و پا گیر است. من همین حالا به خاطر مشکلات یکسال است که از زن و بچه‌هایم جدا هستم، سه سال است که ازدواج کرده‌ام و دو سال است که بیماریم شدت پیدا کرده به‌طوری که دیگر نمی‌توانم کار قبلی‌ام را که شغلی آزاد بود پیگیری کنم. مرتب باید در این بیمارستان و آن بیمارستان بستری شوم و این شرایط باعث شده تا به خیلی‌ها بدهکار باشم.

همین چند وقت پیش بود که طلبکاری آمد و در بیمارستان مرا بازداشت کرد.

من تقاضا کردم تا مسوولان بنیاد بروند و از منزل استیجاری‌ام بازدید کنند، این کار هم انجام شد ولی مسوولان بعد از بازدید از خانه‌ای که ما هیچ چیز در آن نداشتیم و حتی جهیزیه و طلاهای همسرم را فروخته‌ایم تا بتوانیم زندگی کنیم، اعلام کرده‌اند که حرفهای ما با آنچه دیده‌اند مغایرت دارد.

□ حالا از این بیمارستان راضی هستی؟

● در این لحظه سرفه امانش را می‌گیرد و مجبور می‌شود تا شیر اکسیژن را دوباره باز کند، و به سختی بگوید: مسوولان این بیمارستان خوب رسیدگی می‌کنند، ولی یکنفر از مسوولان بنیاد تا به حال نیامده حالی از جانبازان بپرسد و من عکس بچه‌ام را باید بالا سرم ببینم، همسرم باید برود کارگری و شبها در مواقعی که زمان ملاقات تمام شده با بدبختی بیاید و مرا ملاقات کند.

□ چقدر حقوق می‌گیری؟

● زیر خط فقر!! آنقدر که اگر بنیاد به ما خانه هم بدهد، نمی‌توانم قسطش را پرداخت کنم. آنقدر که وقتی همسرم می‌آید ملاقات قدرت ندارند تا یک کیلو میوه دستش بگیرد، ما هرچه درمی‌آوریم خرج بیماری خودم و دخترم کژال می‌کنیم، چون او هم دچار عارضه

یک جانباز: یک فرد شیمیایی، تمام بدنش متاثر از فعل و انفعالات منفی شیمیایی است، من آنقدر کورتون زده‌ام که ۳۳ درصد پوکی استخوان گرفته‌ام، بدنم با کمبود پتاسیم روبروست و همه اینها ناشی از مشکلات شیمیایی و عصبی است

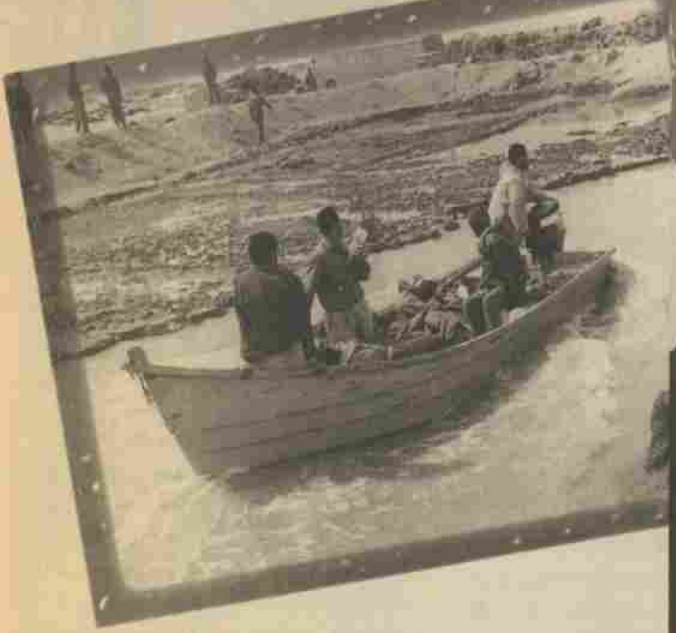

ریوی و کلیوی است.

☐ بزرگترین مشکل یک جانباز شیمیایی چه چیز است؟

● یک فرد شیمیایی، تمام بدنش متاثر از فعل و انفعالات منفی شیمیایی است، من آنقدر کورتون زده‌ام که ۳۲ درصد پوکی استخوان گرفته‌ام، درصد پتاسیم بدنم کاهش پیدا کرده و فشار خونم نوسانات بالایی دارد که همه اینها ناشی از مشکلات شیمیایی و عصبی است.

کژال، پشت شیشه‌ها

او عکس کژال را روی قاب قلبش می‌گذارد. اشک از چشمانش سرازیر می‌شود و می‌گوید: از شاخ شمیران تا شهرک غرب چه گذشت که مثل آن زمان که خودم پدرم را ندیدم و تنها او را در جبهه‌ها ملاقات می‌کردم حالا من هم نباید بتوانم دخترم را ببینم. از موقعی که کژال (دو چشم زیباروی) به دنیا آمده من تنها یکبار او را در پشت شیشه آی‌سی‌یو ملاقات کرده‌ام. همسرم موقعی که می‌خواست با من ازدواج کند به من گفت که چون خودم پسر نبودم و نتوانستم در جبهه‌ها حاضر شوم، دوست دارم به یک جانباز خدمت کنم. او بارها مرا کول کرد و به بیمارستان برد تا شاید سلامتی به من برگردد ولی من نتوانستم یک زندگی معمولی را برای او فراهم کنم و تنها اشتباهم این بود که آن زمان همه چیز را خالصانه می‌دیدم و مدرک جمع نکردم. من از روزی که خودم را شناختم در دل درگیریهای منطقه کردستان بودم و تا یکسال بعد از قطعنامه هم در جبهه بودم چون قطعنامه که تمام شد هنوز در کردستان درگیری بود.

او ادامه می‌دهد: درحال حاضر در تهران آب و خاک و پارک و حتی هوا (تراکم) را هم معامله می‌کنند، ولی ما در موقع جنگ نگذاشتیم یک وجب از خاکمان معامله شود، از جان مایه گذاشتیم و هیچ منتی هم نداریم ولی امروز می‌خواهم بدانم کدام مسوول از زندگی خصوصی جانبازان که نه‌تنها جان، بلکه بچه و خانواده خود را در راه مملکت فدا کردند اطلاعی دارد.

چند وقت پیش در روزنامه نوشته بود که «هم‌اکنون تامین سلامت جانبازان شیمیایی به دانشگاه علوم پزشکی بقیة‌الله واگذار شده» در صورتی که بنده در تاریخ ۲۹ آبانماه به بیمارستان بقیة‌الله زنگ زدم و گفتم بیمار اورژانسی شیمیایی را پذیرش می‌کنید و متصدی بیمارستان گفت اینجا فقط ارتشی‌ها و سپاهی‌ها بستری می‌شوند و افراد غیر باید نصف هزینه درمان را خود پرداخت کنند.

او به عنوان آخرین مشکل خود بحث دندانها را پیش می‌کشد و می‌گوید: جانبازان شیمیایی یک مشکل دیگر هم دارند و آن مشکل پوسیدگی دندانهای جانبازان به خاطر استفاده از داروهای کورتون است. این داروها پتاسیم بدن را کاهش می‌دهد و ریزش دندانها را درپی دارد، ولی مسوولان بنیاد می‌گویند هر جانباز تنها سالی ۲۵ هزار تومان می‌تواند برای دندانش از بیمه هزینه کند.

چرا جانبازان نباید از امکانات پزشکی درخور بیمارستان استفاده کنند؟ شما وقتی از پزشکان معالج ما بپرسید آنها تاکید دارند که ما باید در طول شبانه‌روز از غذاهای پر پروتئین استفاده کرده و به سفرهای خارج از شهر برویم، ولی با حقوق ۸۰ هزار تومان و بیست روز از یکماه را بستری بودن، چطور می‌شود کرایه خانه، هزینه بیماری فرزند و یا حداقل هزینه رفت و آمد به بیمارستان را پرداخت کرد؟ ما خبر داریم که بنیاد چهارصد شرکت و دو هزار کارخانه را دراختیار دارد، ولی آیا اجازه می‌دهند یک جانباز حتی در یکی از این برجهایشان مشغول به‌کار شود؟

پزشک معالج به من گفته است که باید استرس نداشته باشم، از آب و هوای مناسب استفاده کنم، ولی به نظر شما می‌شود با این مشکلات بدون استرس بود؟ چند وقت پیش پزشک معالج من گفت که قلبم بزرگ شده، همه می‌دانند این از عوارض شیمیایی شدن است ولی پزشک بنیاد می‌گوید قلب به ریه ارتباطی ندارد و اینها تنها برای بالا بردن درصد جانبازی است و...

سکوت تلخ

فشار عصبی محمد افزایش پیدا می‌کند، شیر اکسیژن را بیشتر باز می‌کند ولی باز هم پاسخگویش نیست. لحظه‌ای سکوت می‌کند و ناگهان زنگ پرستار را به صدا درمی‌آورد، رنگش رو به تیرگی می‌رود حالا پنج، شش پرستار و دکتر دور او جمع شده‌اند و من بهتر می‌بینم تا بدون خداحافظی از او جدا شوم شاید این کار او را آرامتر کند.

راستی از قله‌های شاخ شمیران و کردستان تا برجهای شمیران تهران براین بسیجی چه گذشته است؟ به راستی پدر و پدربزرگ «کژال» که به هیچ قیمتی حاضر به معامله شاخ شمیران نشدند، امروز برای حفظ سلامتی خود باید چه کنند. امروز این عزیزان چه اسلحه‌ای دارند تا با یاری گرفتن از آن دشمنانشان را به عقب برانند، امروز چه کسانی مسوول پدافند آلودگیهای ایجاد شده برای جانبازان هستند؟ این جانباز یا سقای جفیر برای کمک گرفتن از مردم زبان به سخن باز نکرده‌اند که فردا من نگارنده یا خود آنان متهم به سوءاستفاده از شرایط خاص برای حراج کردن اعتقادات شوند، اینان همانطور که دیروز در جبهه‌ها سخت‌ترین کارها را به انجام می‌رساندند امروز هم در میان گرفتاریهای چرخ زندگی با سخت‌ترین شرایط دست به گریبانند، اما مگر یک انسان چقدر می‌تواند تحمل رنج و تبعیض را داشته باشد.

امیدوارم فردا دوباره خوانندگان مرا به داشتن انگیزه‌های خاص برای نوشتن چنین گزارشی متهم نکنند چون من هم از ذکر رنجهای جامعه خود به جان آمده‌ام، اما مگر می‌شود لب به سکوت داشت وقتی کنارت کسی فریاد می‌زند، می‌گوید احساس خفگی می‌کند و کژالش را می‌خواهد.

این سکوت یعنی مرگ، یعنی انسان نبودن، یعنی همه چیز را به فراموشی سپردن و در همین سکوت حقیقت «ما» نهفته است، حقیقت «تو» و «من»! ■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

واقعاً شرم دارم!

من به عنوان یک مسلمان و یک خواهر ایرانی از برخی از صحنه‌هایی که از تلویزیون پخش می‌شود، شرم دارم و واقعاً تعجب می‌کنم از آنهایی که اسم زن مسلمان را با خود به یدک می‌کشند، اما حالتهایی به خود در تلویزیون می‌گیرند که وقیح است.

مدتی در تلویزیون صحنه‌های آخرین لحظات زایمان یک زن و فریادهای زنی که درد زایمان دارد به کرات پخش شد. من که مادر دو فرزند هستم برای اینکه این تصاویر را نبینم اتاق را ترک می‌کنم و آنقدر آن بازیگر را نفرین می‌کنم که حد ندارد.

آیا اسلام ناب محمدی(ص) همین است؟ از شما دست‌اندرکاران صدا و سیما تقاضا دارم این‌گونه صحنه‌ها را نشان ندهید. بدعت نگذارید و چیزی را که به صلاح جامعه نیست، باب نکنید. چرا باید زن این‌گونه بازیچه شود. در اکثر فیلم‌ها وقتی تیتراژ پایانی فیلم می‌خواهد بیاید روی تصویر درشت یک زن زوم می‌کنند و بعد اسامی می‌آید. آیا در ایران هم باید از زن بهره‌برداری منفی شود؟

شما به بازتاب و عواقب نشان دادن این تصاویر در جامعه و نزد جوانان مجرد بیندیشید. وقتی زن را در حالت زایمان با آن همه جیغ و فریاد در تلویزیون تماشا می‌کنند همین موضوع فردا نقل محفل جوانان دبیرستانی پسر و دختر در مدارس و حتی بچه‌های راهنمایی است. در کوچه و بازار هم که تا دلتان بخواهد بحث آن با داغی فراوان مطرح می‌شود. نمی‌دانم این پول در نزد برخیها چقدر شیرین است که تن به هر کاری می‌دهند. خدا آخر و عاقبت جوانانمان را به‌خیر کند.

O شهناز . س

کار فرهنگی یعنی این!!!

عصر روز جمعه به همراه یکی از دوستانم برای انجام کاری به پاساژی رفتم، وقتی از درب خروجی خارج شدیم، با عده بسیاری مواجه شدیم که هریک مشغول فروش اجناس عتیقه و دست دوم خود بودند. اما چیزی که نظر ما را جلب کرد، حضور فراوان فروشندگان سی‌دی و نوارهای مبتذل بود که مثل جمعه بازار هرکس مشغول چانه زدن با مشتری خود بود. در همین گیرودار یک نفر از آنها که به دنبال تور زدن یک فروشنده تاپ بود کنار ما آمد و گفت: عکس، نوار، پاسور، شوی هشتاد و یک، دختر فراری! و... من هم کنجکاو شدم. گفتم چند؟ گفت: شوی ایرانی ۶۰۰ تومان، خارجی و فیلم ۸۰۰ تومان، نوار شاد باحال ۵۰۰ تومان، عکس هندی هم از هر کی بخوای، آنیتا پاچن، سردیوی، امیرخان، شاهرخ خان و... اگه جین بخری ارزانتر حساب می‌کنم!! در همین گیرودار بودیم که یک مرتبه یکی گفت: قادر فرار کن، ماءمورا آمدن. چند دقیقه‌ای نگذشت که با حضور نیروی انتظامی از آن فضای پر ازدحام جز هفت، هشت نفر هیچ خبری نبود و به قول دوستم همه جیم زدند. اکنون در اینجا چند موضوع قابل بررسی است:

اول اینکه علت فراوانی این‌گونه لوازم و وسایل مبتذل و ضدفرهنگی چیست؟ و **دوم** اینکه نحوه برخورد با این معضل اجتماعی چیست؟ در مورد فراوانی نوارها و سی‌دی‌های مبتذل چیزی که مبرهن است مرز آزاد سیستان و بلوچستان و پاکستان است. اگر دقت کرده باشیم به روی سی‌دی‌ها و نوارها با زبان اردو نام خواننده‌ها درج شده است. پس به نوعی یکی از عوامل اصلی ورود این کالاها به داخل کشور و توزیع آن فروشندگان دوره‌گردند. و تعدادشان هم رو به افزایش است. اما مساله دوم اینکه نحوه برخورد و راهکار علمی و عملی با این معضل چیست؟ بحثی که قابل تعمق می‌باشد. این است که برخورد ارگانهای ذیربط از جمله بسیج، نیروی انتظامی، مفاسد اجتماعی و... کاملاً مقطعی است. هر زمان منکرات یا بسیج وارد عمل شده، تعداد کثیری نوار، سی‌دی و... را کشف و ضبط کرد و عده‌ای را هم در این ارتباط دستگیر می‌کند. اما آیا چیزی تغییر کرده است؟

در اکثر فیلم‌ها وقتی تیتراژ پایانی فیلم می‌خواهد بیاید روی تصویر درشت یک زن زوم می‌کنند و بعد اسامی می‌آید. آیا در ایران هم باید از زن بهره‌برداری منفی شود؟

مساله دیگر اینکه مسوولان فرهنگی با این بودجه‌های کلان در مقابل تهاجم فرهنگی چه کرده‌اند؟ یعنی متقابلاً چه برنامه‌ای داشته‌اند؟ شما یک سی‌دی شوی ایرانی را با پانصد تومان تهیه می‌کنید. اما قیمت یک سی‌دی قرآنی صبا ده هزار تومان است! یعنی چیزی حدود بیست برابر، این یعنی کار فرهنگی؟ یعنی مبارزه با شبیخون فرهنگی؟!! پس از این حیث هم مسوولان فرهنگی بایستی پاسخگو باشند که درقبال این تهاجم فرهنگی جدای از راهکارهای کلیشه‌ای و سنتی آن فروشنده چه برنامه ریشه‌ای در دست اقدام داشته و یا دارند؟

O نادر کیانی از نایباد

مبارزه با تهاجم فرهنگی در منظر بزرگان

سیدموسی صدر که از سلاله پاک یکه‌تازان میدان زعامت و هدایت بود به مشکلات تبلیغی حوزه‌های علمیه توجهی عمیق نشان می‌داد. از ضعف‌های آن روز، نبود امکانات تبلیغی پیشرفته مانند روزنامه و مجله بود که بتواند در مقابل روزنامه‌های رنگین طاغوتی گوشه‌ای از افکار نسل نو را به خود مشغول کند. حوزه با چنین فضایی آشنا نبود و برای شروع، مجاهدینی می‌خواست. اما موسی صدر یکی از آن مجاهدان بود که تصمیم گرفت با انتشار نشریه‌ای هفتگی یا ماهانه در مقابل ترفندهای نو هجوم فرهنگی مقاومت کند، اما چون فضای غالب به‌گونه‌ای بود که مطالعه روزنامه و مجلات به دلیل ماهیت آنها جلوه خوشی نداشت، تا چه رسد به اینکه کسی به فکر تاسیس چنین مرکزی در حوزه بیفتد، سیدموسی صدر با همکاری دیگر عالمان و پشتیبانی **آیت‌الله بروجردی** در آذرماه سال ۱۳۳۷ هجری شمسی اولین شماره مجله حوزه به نام درسهایی از مکتب اسلام را منتشر کرد.

پس از انتشار، حدود سی نامه اعتراض‌آمیز به مرجع بزرگ **آیت‌الله العظمی بروجردی** رسید که درخواست شده بود جلو انتشار مجله گرفته شود. وی خود در این مجله مسوولیت پاسخگویی به شبهات و نیازهای اقتصادی را برعهده گرفت. چه مطبوعات آن دوران بشدت تحت تاثیر جریانهای سیاسی ـ اقتصادی سرمایه‌داری یا کمونیستی را تبلیغ می‌کردند. از این رو درباره ده شماره این مقاله، آقای **علی دوانی** می‌نویسد: «شهید مطهری ضمن اظهار مسرت زیاد در حاشیه اغلب مقالات اظهارنظرهایی کرده بود. آن‌طور که به خاطر دارم مخصوصاً از مقاله اقتصاد در مکتب اسلام آقای سیدموسی صدر تعریف کرده بود که این مقاله تازگی دارد و در اوضاع و شرایط کنونی لازم و ضروری است.»

■

صدای سبز بسیج

مصاحبه‌گر پرسید: «تو که خیلی کوچکتر هستی چطور شانزده سال داری؟»
علیرضا پاسخ داد: «نه! جثه‌ام کوچکه ولی سنم زیاد است»
پرسیدند: دلت برای مادرت تنگ نشده است؟
علیرضا گفت: «همه دلشان برای مادرشان تنگ می شود ولی ما اسیریم و باید با اسارت بسازیم»

جوان ترین آزاده

«به نقل از آزادهٔ شهید حجةالاسلام علی اکبر ابوترابی»

جوان‌ترین آزاده ایرانی، برادر آزاده و سرافراز، **«علیرضا احمدی»** اهل اهواز و ساکن مشهد است. که در دوازده سالگی به همراه پدرش در جبهه‌های جنوب به اسارت بعثی‌ها در آمد. خاطره خوشی از این برادرعزیز دارم که مایهٔ فخر و مباهات ملت ماست.

در طول این ده سال اسارت حدود شش ـ هفت مرتبه به خاطر مسائلی که در اردوگاهها پیش می‌آمد مرا به بغداد بردند در یکی از این دفعات با افسران ایرانی شایسته و لایقی هم‌سلول شدم مانند سرهنگ مدارایی و سرهنگ وطن‌پرست و تعدادی دیگر از افسرها. وقتی داخل سلول شدم در کنار این افسرها نوجوان دوازده ساله‌ای به نام «علیرضا احمدی» را دیدم و معلوم شد او را از پدرش جدا کرده‌اند و تنها برای تبلیغات به بغداد آورده‌اند. دو ـ سه روز اولی که در آن سلول بودیم کمتر این عزیزان با من صحبت می‌کردند، ولی بعد که کم‌کم مرا شناختند، با هم مأنوس شدیم. سه روز علیرضا برای نماز صبح بلند نشد و روز سوم به من گفت: ««حاج آقا من قبلاً برای نماز صبح بیدار می‌شدم لطفا مرا بیدار کنید.» علیرضا حتی برای یک مرتبه هم از من سؤال نکرد که بابای من کجاست و سرنوشت من چه می‌شود، تا چه برسد به اینکه گریه کند.

یک هفته از حضور من در این سلول می‌گذشت که عراقیها از افسران ایرانی خواستند تا مصاحبه کنند ولی هیچ کدام نپذیرفتند یکی از افسران متعهد به نام سروان سلیمی مصاحبه را پذیرفته بود که ایشان هم وقتی از مصاحبه برگشت به مسوول زندان گفت: **«مصاحبه مرا کی پخش می‌کنید»** مسوول زندان جواب داده بود: ما به گور بابایمان می‌خندیم که مصاحبه تو را پخش کنیم» مشخص بود که سروان سلیمی همه آنها را به بازی گرفته بود.

روز بعد علیرضا را برای مصاحبه به حیاط زندان بردند. از پنجره سلول علیرضا را در حیاط می‌دیدم و صدای او را هم می‌شنیدم علیرضا دوازده سال بیشتر نداشت ولی وقتی از او پرسیدند «چند سال داری؟» علیرضا جواب داد: «شانزده سال دارم»

مصاحبه‌گر پرسید: «تو که خیلی کوچکتر هستی چطور شانزده سال داری؟»

علیرضا پاسخ داد: «نه! جثه‌ام کوچکه ولی سنّم زیاد است»

از او پرسیدند: «تو که نمی‌توانی اسلحه به دست بگیری؟»

جواب داد: «من برای شربت دادن به رزمندگان به جبهه آمدم»

پرسیدند: دلت برای مادرت تنگ نشده است؟

علیرضا گفت: «همه دلشان برای مادرشان تنگ می‌شود ولی ما اسیریم و باید با اسارت بسازیم» مصاحبه‌گر وقتی دید صحبتهای علیرضا با هدفهای شوم آنها جور در نمی‌آید، مصاحبه را قطع کرد و علیرضا برگشت. وقتی از علیرضا پرسیدیم چرا گفتی شانزده سال دارم، جواب داد: **«چون می‌دانستم آنها می‌خواهند از سن کم من استفادهٔ تبلیغاتی کنند»** الحمدلله امروز علیرضا برای خودش جوان رشیدی شده و به زبان خارجی هم مسلط است و در یکی از نهادها مشغول به کار شده است.

در اسارت یک دنیا ایمان

عملیات فتح‌المبین بود با ناراحتی خودم را به فرمانده رساندم و گفتم: «حاجی! خبری ازش نیست. انگار آب شده رفته توی زمین» نوجوان بود حدوداً چهارده سال. از نیمه‌های کار دیگر او را ندیده بودم حاجی سرش را پایین انداخت و با حالتی نگران جواب داد: **«اگر پیدا نشد جواب پدر و مادرش را چی بدم.»**

وقتی به خودش آمد و به اطرافش نگاه کرد فهمید که از نیروها جدا افتاده و گمشده است. او در عمق نیروهای عراقی بود. خودش را به گوشهٔ خاکریز رساند. پس از چند لحظه سکوت از درون یکی از سنگرها، صدای سربازان عراقی را شنید که با هم حرف می‌زدند او که تنها یک اسلحه کلاشینکف داشت و تعداد کمی فشنگ. تصمیم گرفت طوری که عراقیها نفهمند از آنجا دور شود و به طرف نیروهای خودی برگردد اما دیگر دیر شده بود و عراقیها متوجه حضور او شده بودند. چاره‌ای نداشت در حالی که فریاد الله‌اکبر سر می‌داد فشنگهایی را که در خشاب داشت با یک رگبار در داخل سنگر خالی کرد. بعد از چند لحظه سربازان عراقی که از ترس دستهایشان را بر سر گذاشته بودند با فریادهای دخیل دخیل! یکی یکی از سنگر بیرون آمدند. پنج نفر بودند و اینک همگی در دستهای با ایمان او اسیر. و او که دیگر هیچ فشنگی در اسلحه‌اش نداشت باید هر طور بود آنها را هم با خودش به عقب می‌برد. آنها را جلو خودش ردیف کرد و با اسلحه خالی به دنبالشان راه افتاد همانطور که جلو می‌رفتند اسلحه‌ای را دید که کنار خاکریز روی زمین افتاده با عجله و قبل از اینکه عراقیها متوجه شوند به طرف آن رفت و خشابش را بر روی اسلحه خود گذاشت وقتی از مسلح بودن اسلحه‌اش مطمئن شد رو به سربازهای عراقی کرد و در حالی که خشاب خالی قبلی‌اش را به آنها نشان می‌داد شروع کرد به خندیدن عراقیها که خودشان را در برابر نوجوان بسیجی ایرانی ذلیل دیده بودند، از فرط خشم به طرف او هجوم بردند که بار دیگر با رگبار او مواجه شده و تسلیم دستهای کوچک ولی توانای او شدند. غافل از اینکه این بار نیز پس از رگباری که به طرفشان شلیک کرده بود، خشاب اسلحه کاملاً خالی شده بود.

تبسمی در ترنم عشق

همه هیکلش وصله پینه بود، درست مثل یک لباس چهل تیکه. از آن کارنامه‌ها و تقویمهای عملیاتی بود که اسم و آدرس و مشخصات خیلی از حمله‌ها و پدافندها را می‌شد از او سراغ گرفت. اگر به اندازه یک گوش جای سالم در بدن داشت، همان را بریده و به جای دیگر فروخته بودند. گاهی که صحبت ازدواج و عروسی می‌شد، بچه‌ها به شوخی به او می‌گفتند: می‌دانی اگر تو زن بگیری و بچه‌دار بشوی بچه‌ات چه می‌شود؟ و او می‌گفت: چه می‌شود؟ می‌گفتند: آدم آهنی! البته آدم آهنی کوچولو چون از آدم آهنی جز آدم آهنی متولد نمی‌شود. بقیه هم در تکمیلش می‌گفتند درست است، چون از قدیم گفته‌اند: گندم از گندم بروید جو ز جو! ■

سلاحهای بیولوژیکی و شیمیایی چهره دیگری نیز دارند

زنی مرموز به نام «جرم»

مقاله ای تکان دهنده پیرامون دانشمندی به نام خانم دکتر جرم!

ترجمه: بهروز بهرامی

تولیدکننده واکسن!

یکی از نخستین مراکزی که در عراق مورد بازرسی، بازدیدکنندگان سازمان ملل متحد قرار گرفت، انستیتو «الزوراء» بود. این مرکز که در ظاهر به تحقیق پیرامون داروهای مربوط به بیماران پا و دهان می‌پرداخته و به تولید واکسن اشتغال داشته است.

در واقع یکی از مراکز اصلی تولید گاز کشنده «بوتولینوم» بوده است. اما مامورین عراقی به موقع و قبل از سررسیدن بازرسان سازمان ملل متحد آن را خالی کرده بودند و دکتر عمر عبدالعزیز گرداننده این مرکز در حالی که دستهای خود را به هم می‌مالید با لبخندی شیطنت‌آمیز گفت: «اینجا هم چیزی وجود ندارد.»

چنین پاسخ‌هایی در هفته اولی که بازرسی، فرستادگان سازمان ملل متحد، در میان مراکز اسلحه عراقی آغاز شده بود، کاملاً عادی بود. برخی هم اعتقاد دارند که علاوه بر مراکز سابق، کمپ‌های کاروانی نیز به دستور صدام در عراق کار خود را آغاز کرده‌اند و دانشمندان و خانواده‌های آنها در این کمپ‌ها ساکن شده‌اند. از آن جمله یکی از بنیانگذاران سلاحهای بیولوژیکی عراق به نام «عبدالناصر هنداوی» بود که در سال ۱۹۹۸ به اتهام اینکه قصد پناهنده شدن به یک کشور غربی را داشته است، دستگیر و به زندان انداخته شد. اما مشهورترین آنها یک زن است که نام معناداری چون «دکتر جرم» را روی او گذاشته‌اند.

دکتر جرم را بشناسیم

رهاب تاها، زنی که بسیاری او را یک نابغه شیطانی معرفی کرده‌اند، قرار بود که بازنشسته شده باشد، اما بازیهایی که صدام با دانشمندان خودی در پیش گرفته بود و از آنها به عنوان سپرهای انسانی در مقابل شکست یا موفقیت در برنامه‌های بیولوژیکی و شیمیایی خود استفاده کرده بود، سبب شده بود تا شمار آنها کاهش پیدا کند و حتی بازنشسته‌ها نیز دوباره به خدمت فراخوانده شوند و «رهاب تاها» نیز یکی از ایشان بود. به همین خاطر پروفسور «هانس بلیکس» که سرپرست یکی از مهمترین گروههای بازرسان سازمان ملل متحد را در عراق به عهده دارد، ماموریت یافت تا بخش نیروی انسانی در سیستم سلاحهای کشتار جمعی، شیمیایی و بیولوژیکی در عراق را مورد بازرسی کامل قرار دهد. معنای این کار مورد توجه قرار دادن دانشمندان و محققانی است که در داخل عراق به صدام خدمت می‌کنند، چرا که تا زمانی که بخش نیروی انسانی یا به عبارت بهتر، مغزها، به شکل فعال به خدمت ادامه دهند، حتی انهدام کامل انبارهای فعلی سلاحهای عراق نیز نمی‌تواند در مدت زمان طولانی کارساز باشد و این مغزها هر زمان ارادهٔ صدام به آنان حکم کند، دوباره به تولید سلاحهای مذکور خواهند پرداخت. برنامه تولید سلاحهای بیولوژیکی همواره یکی از پنهانی‌ترین مقاصد صدام بوده است. عواملی مانند سیاه زخم، آبله و گازهای سمی چون «بوتولینوم» کشنده‌ترین و کامل‌ترین سلاحهای بیولوژیکی برای مقاصد صدام به شمار می‌رفتند ضمن آنکه بیشترین ترس و وحشت را در میان همسایگان و یا مخالفین حامی صدام ایجاد می‌کردند. عراق خود اعتراف کرده است که در سال گذشته ۳۰ تن میکروب و گاز تولید کرده است و این رقم شوخی نیست. مسئله مهم این است که عراقی‌ها خود با نوعی غرور اعلام کردند که دست سازمان ملل متحد هرگز به این ۳۰ تن تولید شده نرسیده است. همه این جریانات سبب شده تا سازمان ملل متحد روی یک شخصیت کلیدی که باعث و بانی چنین تولید پنهانی شده است، انگشت بگذارد و او را مهمترین هدف تحقیقات خود در بخش نیروهای انسانی در عراق قرار دهد.

کارشناسان سازمان ملل متحد بر این اعتقادند که حتی اگر «تاها» در خانه نشسته باشد و در حال حاضر شاغل نباشد، به جهت ارزش اطلاعاتی که او از داخل سیستم عظیم و پنهانی تولید سلاحهای کشتار جمعی، در عراق در اختیار دارد، استفاده و بازجویی از او باید در دستور کار قرار گیرد.

«تاها» یک میکروبیولوژیست (میکرب‌شناس) چهل و شش ساله با صورتی کشیده، جدی و لاغر است. موهای جوگندمی او اگرچه از گذر عمر خبر می‌دهد، اما به چهره کشیده و چشمان ترسناک او هیبتی مخصوص بخشیده است. استادان او در هنگام تحصیل اغلب آمریکایی و یا انگلیسی بودند که او را به عنوان یک دانشجوی باهوش و مستعد به یاد می‌آورند اما از «تاها» به عنوان شخصیتی مرموز در یادداشتهایی که پیرامون سلاحهای کشتار جمعی در عراق در سازمان ملل متحد دست به دست می‌شود، یاد شده است تا آنجا که بازرسان نام «دکتر جرم» را روی او گذاشته‌اند. حتی با نامهای دیگر چون «دکتر مرگ!» یا تاهای سمی! نیز از او یاد شده است.

خیلی خیلی باهوش

«رولف ایکوس» شخصیت سوئدی که نخستین سرپرست گروه بازرسان سازمان ملل متحد در عراق پس از پایان جنگ خلیج فارس بوده است، درباره تاها می‌گوید:

من نخستین بار او را در سال ۱۹۹۳ ملاقات کردم. او جزء اولین عراقی‌هایی بود که اطلاعاتی در اختیار ما گذاشت. من او را خیلی خیلی باهوش یافتم. او روی تخته سیاه برای ما شرح داد که تنها با چند گرم مایه محدود از مواد سمی تا چه مقدار وسیعی قادر به تولید مواد سمی است.

زمانی که بازرسان سازمان ملل احساس کردند که تاها حقایقی را پیرامون برنامه‌های تولیدی در عراق پنهان می‌کند، اطلاعات و آماری را که در دست داشتند به او نشان دادند. اما در مقابل تاها به ناگهان شروع به ارائه نمایشی از گریه، کوبیدن دستهایش روی میز و راه‌اندازی جیغ و داد کرد و بعد هم به سرعت از اتاق خارج شد و در را پشت سر خود محکم کوبید. چنین نمایش‌هایی گاه و بیگاه سبب می‌شد تا تاها به دروغها و پنهان‌کاری‌های خود ادامه دهد و وقت بازرسان را نیز تلف کند. اما سرانجام چند کارشناس زرنگ‌تر در سازمان ملل متحد توانستند تا دروغهای تاها را فاش کنند و او را با طبیعت واقعی خودش به همگان معرفی

بازرسان سازمان ملل متحد تحقیق پیرامون مراکز تولید اسلحه و سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی در عراق را آغاز کرده‌اند. اما زمانی که آنها به تحقیق پیرامون دانشمندانی که در تولید اینگونه سلاحها هستند می پردازند چهره انسانی وحشت نمودار خواهد شد

کنند تا آنجا که اکنون تاها به یکی از شهود اصلی برنامه‌های سلاحهای کشتار جمعی در عراق تبدیل شده است و بازرسان این سازمان استفاده از اطلاعات او را در دستور کار خود قرار داده‌اند.

باید ترسید

اما برخی بازرسان معتقدند که هنوز باید از او واهمه داشت. «درژ اسپرتزن» درباره تاها می‌گوید: «تاها اکنون، به یک زن خانه‌دار تبدیل شده است یا شاید ما اینطور فکر می‌کنیم. من فقط می‌توانم بگویم که ما باید مراقب باشیم و او را از دست خود عصبانی نکنیم.

«رولف ایکوس» هم می‌گوید: «با سم‌هایی که این زن در اختیار دارد حتی نوشیدن قهوه‌ای که او درست می‌کند، کاری جنون‌آمیز خواهد بود. اما واقعیت این است که او در ذهن خود همه معلومات درباره تولید سلاحهای کشتار جمعی و بیولوژیکی را دارا می‌باشد و واقعیت وحشتناک‌تر این است که صدام این فرد و افرادی شبیه او را در اختیار دارد.

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: پالان خر دجال شده

هنگامی که انجام کاری بیش از حد انتظار به طول انجامد و یا آنکه با همه سعی و تلاش، وقتی کار به پایانش نزدیک شده و درحال اتمام است، به مانع و مشکلی برخورد کند که دوباره و سه باره تکرار شود، از باب طنز، می‌گویند: «پالان خر دجال شده» گاهی هم گفته می‌شود: «پالان خر دجال شده، شب می‌دوزد و صبح از هم باز می‌شود.»

اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

مشهور است که از علائم حتمی ظهور حضرت مهدی(عج) خروج سفیانی، بانگ آسمانی و بالاخره خروج دجال است.

سفیانی را می‌گویند که مردی است چهارشانه، زشت و آبله‌رو از نسل ابوسفیان. بانگ آسمانی، هم صدای مهیبی است که از آسمان بلند می‌شود و از شدت آن صدا همه از جا برمی‌خیزند و اما خروج دجال: دجال مرد عجیب الخلقه‌ای است که چشم راستش مالیده شده و چشم چپش درمیان پیشانی قرار دارد. او دو کوه با خود دارد: یکی کوه نان و یکی چشمه‌های آب صاف که مردمان گرسنه و تشنه درپی‌اش رهسپار می‌شوند و چون جادوگر ماهری است، ادعای خدایی می‌کند و به مردم نشان می‌دهد که بهشت و دوزخ با اوست. تازه خری عجیب‌تر از خود دارد به نام «حسباسه» به رنگ و پوست پلنگ که چهار دست و پایش تا زانو سیاه و از زانو به پایین سفید است. خر دجال به‌قدری بزرگ است که فاصله میان دو گوشش مسافتی طولانی است و با هر گام که برمی‌دارد، یک سوم فرسنگ را طی می‌کند و از هر تار مویش آوازی فریبنده بلند می‌شود. این خر پالانی دارد که ضرب‌المثل شده است؛ چون به نوشته شادروان امیرقلی امینی:

«... دجال همه روزه قصد خروج می‌کند، اما چون پالان خرش پاره و غیرقابل استفاده است، از سر شب تا نیمه شب می‌نشیند و آن را با کمال دقت و استحکام می‌دوزد و همین که از کار خود فراغت یافت، می‌خوابد به امید اینکه فردا بامدادان بر خرش سوار شود و به دعوت خود قیام کند؛ ولی صبح که می‌شود، باز پالان خر را به همان صورت پاره و غیرقابل استفاده سابق می‌بیند و ناچار می‌شود دوباره به کار دوختن آن بپردازد و برای روز دیگر آماده‌اش کند و این عمل همچنان تا زمان ظهور حجت حق تکرار می‌شود.» به این ترتیب پالان خر دجال مصداق اعمال بیخردان است که بدون تأمل و اندیشه دست به کاری می‌زنند و چون با مانع و بن‌بست مواجه می‌شوند، با اطمینان خاطر آن را دوباره از سر می‌گیرند و باز هم سرشان به سنگ می‌خورد و همچنان دست‌بردار نیستند.

آواهای خراسانی

به کوه و دشت سرگردونم ای دل
چه بد کردم که خوردم زهر قاتل
چه بد کردم که دل بستم به جاهل
ندانستم که جاهل بی‌وفایه
پشیمانی کشم تا روز آخر

OOO

به خونت اومدم مهمونم ای ول
به کوه و دشت سرگردونم ای ول
بیا راه خدا در وقت مردن
که تو لیلی و من مجنونم ای ول

گردآورنده از روستای کوشه بردسکن خراسان
حسن چراغیان

ضرب‌المثل الیگودرزی

○ مهر که نیستا به دلم، هونه تهاد مشکلم.

برگردان: وقتی که از شوهرم راضی نیستم، خانه‌داری برایم مشکل است.

(کنایه از اینکه وقتی دلخوشی نباشد، دست و دل آدمی به کار نمی‌رود. برابر: دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند.)

○ چراغ که روشنا با، ری لقمه کپ سیابوا.

برگردان: چراغ که روشن شود، کسی که لقمه بزرگ برداشته روسیاه می‌شود.

○ گربه که نیست، میش گوا: مو کل عبدالکریمم.

برگردان: گربه که نیست، موش می‌گوید من کربلایی عبدالکریم هستم.

(کنایه از افرادی که در نبود حریف قدر، رجزخوانی می‌کنند.)

فرستنده: زهرا سرلک از: الیگودرز

دو قاب عکس روی دیوار!

براساس سرگذشت آریا
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

یک توضیح، قبل از آغاز:

کسی را که زندگینامه‌اش را در ذیل می‌خوانید من نه می‌شناسم و نه اطلاعی از او دارم. نه اسمش را می‌دانم و نه آدرس‌اش را. از کجا آمد و به کجا رفت را نیز نمی‌دانم! حتی دلیل و مدرکی دال بر صحت و سقم حرف‌هایش نیز ندارم! اما... اما یک طور غریبی به حرفهایش اعتماد کردم. یک جور خاصی صداقتش را در کلام احساس کردم. من خودم اما؛ شاید به دلیل اینکه چیزی نزدیک به پانزده سال است که با مردم حرف می‌زنم تا زندگینامه‌شان را بشنوم، ناخودآگاه دچار این اعتماد به نفس شده‌ام که در لحظه بر خورد با یک غریبه، در همان نظر اول تشخیص دهم که او صادقانه حرف می‌زند؟ یا اصلاً با صداقت رفاقتی ندارد! لذا با «او» که صحبت کردم - نامش را می‌گذاریم آریا؛ به صورت مستعار - احساس کردم که آریا جزو دسته اول است! یعنی حرفهایش عین صداقت بود! دلیل این توضیحم را [خصوصاً عدم اطلاع از اسم و آدرس و مشخصات او] در پایان خواهید دانست!

م . ط

ساعت حدود ۱۰ صبح روز یکشنبه بود. روزی که به دلیل فشرده بودن کار، به هیچ وجه از قبل فرصت ملاقات به کسی نمی‌دهم! به طور کلی تمام کساتی که قصد دیدار و گفتگو با حقیر را دارند، از آن جایی که طبیعتاً ابتدا از طریق تلفن تماس گرفته و هماهنگی می‌کنند، نیک می‌دانند که من قرارهای ملاقات را، سالهاست که به سه روز آخر هفته موکول می‌کنم، یعنی سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه. دلیلش نیز که ابتدا گفتم، آن است که ۳ روز نخست هفته، به دلیل فشار کاری ناشی از چاپ مجله در روز سه‌شنبه - که چهارشنبه به دست شما بزرگواران می‌رسد - ناخواسته در روزهای شنبه، یکشنبه و دوشنبه این مجال نصیبم نمی‌شود که بتوانم در خدمت سروران گرامی باشم.

علی‌ایحال: ساعت حدود ۱۰ صبح بود و داخل اتاق نشسته و مشغول نوشتن بودم که متوجه گفتگوی یک مراجعه‌کننده با خانم درودیان مسوول روابط عمومی مجله شدم. شخص مراجعه‌کننده اصرار می‌کرد و همکار ما نیز در مقام انکار، توضیحاتی به او داد. سرانجام خانم درودیان داخل اتاق شد و گفت:

- آقای جوانی هستند که خیلی اصرار دارند با شما صحبت کنند. قبلاً هماهنگی نکردن، بهشون هم گفتم که سه روز اول هفته کار مجله شلوغه! همانطور که سرم پایین بود گفت:

- از جانب من عذرخواهی کن و بهشون بگو که اولین فرصت در سه روز آخر هفته تشریف بیاورند و...

سرم پایین بود که صدایی معترض به گوشم رسید:

- سلام آقای طیب... توضیحات‌تون رو شنیدم، همکار محترمتان هم تمام این حرفها را قبلاً گفته بود. ولی من فقط امروز می‌تونم خدمت شما برسم، البته شما می‌تونین بگین [مشکل خودته] حق با شماست، اما من به دلیلی - که اگر فرصت شد خواهم گفت - دیگر هرگز نمی‌تونم و نمی‌خواهم بیام اینجا... پس لطفاً اجازه بدهید چند دقیقه وقت‌تان را بگیرم!

خودم هم شرمنده می‌شدم که علی‌رغم آن همه اصرار این جوان - که به نظر سی ساله می‌آمد - به او نه بگویم! اما واقعاً کار داشتم، و گفتم:

- من خیلی عذر می‌خواهم از شما، اما واقعاً...

او حرفم را قطع کرد و با لحن پرخاشجویی گفت:

- آقای محترم... من می‌خواهم یک نفر رو بکشم!

پاهایم لرزید و قلم از دستم افتاد. در کلامش چنان اقتداری موج می‌زد که لااقل مطمئنم می‌ساخت ابداً قصد شوخی ندارد! این یقین را در سکوت آغشته به نگرانی همکارم نیز می‌دیدم و آن جوان، در حالی که چشمانش پر از غضب بود، هنوز نگاهم می‌کرد و منتظر پاسخ بود.

چند ثانیه‌ای خیره‌اش بودم. حالا دیگر قضیه فرق می‌کرد. زیرا حتی اگر جنبه وجدانی قضیه را نادیده می‌گرفتم [که مبادا پای جان یک نفر در میان باشد] در عین حال کنجکاوی خودم چنان جلب شده بود که نمی‌توانستم از آن بگذرم! این بود که سرانجام تسلیم شدم. کاغذ و قلم را داخل کشوی میزم گذاشتم و از جا برخاستم و او را به نشستن دعوت کردم و با خنده گفتم:

- تسلیم... شما بردی دوست عزیز... حالا حتی اگر تهدیدی که کردی، شوخی هم باشه [یا به قول بچه‌های تهران، خالی‌بندی] در هر صورت مارو از رو بردی! بفرما بنشین.

انتظار داشتم لااقل تبسمی تحویل‌مان دهد! اما نه، بدجوری کنفت‌مان کرد!! این بود که بنده نیز دست و پای خود را جمع کرده و به طرف در اتاق رفتم و به همکارمان گفتم ایراد ندارد، این یکی ایراد ندارد! اما خانم همکارمان هنوز نگران بود و حتی وقتی خواستم در اتاق را ببندم، با صدایی آرام که جوان مراجعه‌کننده نشنود گفت:

- بهتر نیست در باز باشه؟

دلیل اضطرابش را می‌دانستم. از حُسن نیت‌اش تشکر کردم و من نیز صدایم را پایین آوردم و پاسخ دادم:

- نگران نباش... من از «طایفه بادمجان بم» هستم! ضمناً هر وقت خواست سرم را ببره، جیغ می‌زنم که بیایین کمک!

خودم خندیدم، اما خانم درودیان نه! او هنوز نگران بود! داخل اتاق شدم و پشت صندلی‌ام نشستم و با خنده گفتم:

- خب دوست گرامی، این کسی که می‌خوای بکشی، صاحبخانه‌تونه، یا شاید هم پدر دختری که عاشقش هستی و حاضر نیست دخترش رو به تو بده می‌خوای بکشی؟ یا نکنه شریکت که پولهات رو خورده می‌خوای...

مرد جوان به جای پاسخ به همه شوخی‌هایم [که قصد داشتم اینطوری سر صحبت را باز کنم] فقط پرسید:

- آقا، به نظر شما من چند سالمه؟

کمی چهره‌اش را ورانداز کردم و گفتم:

- سی سال؟ بیست و هشت سال؟ سی‌ودو سال؟ همین حوالی باید باشی؟

- و شاید هم هفده سال! نه؟

جا خوردم؛ هفده سال نداشت. موهای سفید شده شقیقه‌اش و چین و چروک پیشانی و خصوصاً عصبیت رفتاری‌اش، فریاد می‌زد که دروغ می‌گوید! همین را گفتمش:

- شنیدی خالی بستن مالیات نداره، اما...

دوباره حرفم را قطع کرد. خیلی عصبی بود از جایش برخاست و گفت:

- بهتون توضیح میدم آقا طیب، من بیشتر از ده تا پانزده دقیقه وقت ندارم. همه چیز رو بهتون توضیح میدم. اما ابتدا می‌خوام یک شرط بگذارم!

خنده‌ام گرفت! کم‌کم داشتم عصبانی می‌شدم! بی‌موقع و بدون هماهنگی و با اصرار زیاد داخل شده بود، حالا طلبکار هم شده بود! این بود که گفتم:

- دوست عزیز مثل اینکه سوءتفاهمی پیش آمده! احتمالاً اون کارت دعوتی که به دست شما رسیده مال من نبوده!! [و بعد با لحن گله‌مندانه و معترض گفتم] مرد مومن شوخی‌ات گرفته؟ کدام شرط؟ من که اصراری ندارم از بیانات گرانقدر شما فیض ببرم! تازه آمدی و میگی...

ناگهان اشک به چشمانش نشست و دستهایش شروع کرد به لرزیدن! سرش را پایین انداخت و لحنش عوض شد:

- ببخشید آقا، من دیوونه شدم... خودم می‌دونم، رفتارم دست خودم نیست [صدایش ترک برداشت و صورتش خیس شد و ادامه داد] غمی توی سینه‌ام دارم به اندازه یک کوه... غمی که باید تا حالا منو بارها از پا درآورده باشه، اما فقط کینه‌ای که توی دل دارم باعث شده هنوز نمیرم! [حرف از کینه که زد، چشمه اشکش خشک شد و بغض گلویش هم ناپدید، و گفت] منظورم از شرط، شرط نبود، بدبیان کردم! منظورم یک خواهش... خواهشی که یک شرطه... اما یک شرط دوستانه... متوجه میشین منظورم چیه؟

واقعاً گیج شده بودم نمی‌فهمیدم چی می‌گوید؟ گفتم:

- نمی‌فهمم چی میگی؟ راحت حرفتو بزن...

و او منظورش را توضیح داد:

- ببین آقا طیب، من الان و در این ده، پانزده دقیقه که پیش شما هستم، حرفهایی خواهم زد که اگرچه تخلف نیست، اما در صورتی که شناخته بشم یا آدرسم لو بره، اون وقت برنامه‌های خودم رو به هم می‌ریزه و در حقیقت، منو داغون می‌کنه، واسه همین می‌خوام از شما خواهش کنم در طول این چند دقیقه که من اینجا هستم از اتاق خارج نشوید! که اگر این کار رو بکنید! من هم میرم! حالا اگر اجازه بدهید، شروع کنم به گفتن؟

نمی‌دانستم چه بگویم؟ در طول این نزدیک به دو دهه کار نویسندگی در مطبوعات، اولین بار بود که چنین مسئله‌ای برایم پیش می‌آمد؛ که توسط مهمانم در اتاق خودم زندانی شوم! اما هر چه بود،

بدجوری کنجکاو شده بودم! پس شرطش را پذیرفتم و او اینطور شروع کرد:

-هر کس منو می‌بینه آقای طبیب، مثل شما، فکر می‌کنه بالای ۳۰ سال سن دارم، در صورتی که من فقط هفده سالمه! لابد می‌خواهید بپرسید که: پس چرا اینطوری در جوونی داغون شدم؟ برای همین آمدم خدمتتان.

قضیه برمی‌گرده به سه سال قبل. موقعی که من چهارده سالم بود. روزهایی که من و خواهرم و برادرام، در کنار پدر و مادرم، در یک بهشت واقعی زندگی می‌کردیم! زندگی خانوادگی ما به خاطر یک پدر و مادر تحصیلکرده، پدری زحمتکش و مادری دلسوز، یک بهشت واقعی بود. من و خواهرها و برادرانم طوری تربیت شده بودیم که همدیگر را و پدر و مادرمان را عاشقانه دوست داشتیم. در این بین رابطه من و خواهر بزرگم که بچه‌های بزرگ خانواده بودیم، تعریفش چیز دیگری بود. من و آمنه قبل از اینکه خواهر و برادر باشیم، دوتا دوست بودیم، دوتا رفیق، دوتا همدم، دوتا انیس و مونس و به قول مادرم، یک روح بودیم در دو بدن! نوع رابطه من و آمنه، مثال تمام فامیل و اقوام و همسایه‌ها و دوستان بود. آمنه تازه دیپلم گرفته بود و داشت خودش را برای کنکور آماده می‌کرد. همه مطمئن بودیم که او قبول می‌شود و من هم خودم را آماده کردم بودم که بعد از قبولی آمنه در کنکور، بزرگترین جشن خانوادگی را به مناسبت موفقیت خواهرم برگزار کنم اما... اما حیف که همیشه آرزوهای قشنگ آدم برآورده نمیشه! [آریا به شدت گریست و چند دقیقه‌ای در حال خودش بود و سپس ادامه داد] در همان زمان بود که یک خواستگار برای آمنه پیدا شد. آن هم چه خواستگاری! قضیه این بود که اگر بهترین مرد دنیا هم به خواستگاری خواهرم می‌آمد، هم خودش و هم خانواده، همگی به این نتیجه رسیده بودیم که تا درس آمنه تمام نشود، یا لااقل تا زمانی که توی کنکور قبول و وارد دانشگاه بشود، حرف از ازدواج او پیش نیاید! حالا چه برسد به اینکه خواستگار آمنه، یکی از این جوان‌های بیکار و علاف و آواره و -حتی- فاسد باشه! در حقیقت آن جوانی که آمده بود خواستگاری، صبح تا شب سرکوچه ایستاده بود، یا دختربازی می‌کرد و یا حشیش می‌کشید! واسه همین وقتی مادرش برای ما پیغام آورد که: «پسرم دخترتون رو توی راه مدرسه دیده و عاشقش شده و می‌خواد باهاش ازدواج کنه»! ما بعد از رفتن مادرش، فقط خندیدیم! بیچاره آمنه که می‌گفت: [شانس منو ببین که کی می‌خواهد شوهرم بشه] به همین خاطر بود که خیلی محترمانه بهشون جواب دادیم که: «آمنه فعلاً قصد ازدواج نداره»! فکر می‌کردیم قضیه به همین جا تمام میشه! به این دلیل که آمنه قبلاً هم خواستگارهای زیادی داشت، یادم رفت بگم که آمنه، یکی از زیباترین دخترهایی بود که خداوند خلق کرده بود! این را من نمی‌گویم که برادرش هستم. هر کس که او را می‌دید از زیبایی او متحیر می‌شد. در حقیقت همین بود که هر کس آمنه را می‌دید، یا خواستگارش می‌شد و یا این دختر زیبا را برای برادر و عمو و دایی و پسرخاله و... خودش در نظر می‌گرفت! اما در ظرف دو سال گذشته به هر کدام از خواستگارها جواب رد می‌دادیم، قضیه تمام می‌شد، اما در مورد این آخری [که اسم مستعار او را جمشید می‌گذاریم] قضیه فرق می‌کرد! چراکه از فردای آن روز، جمشید افراد مختلفی را به عنوان واسطه فرستاد؛ از پدربزرگش و دایی‌اش گرفته، تا ریش‌سفید محل و کاسب محل و... اما هر قدر او بیشتر اصرار می‌کرد، ما و مخصوصاً آمنه، مطمئن‌تر می‌شدیم که او به درد، دختری نجیب و معصوم مثل آمنه نمی‌خورد! اتفاقاً نه گفتن‌های ما ظاهراً جمشید را هم جری‌تر می‌کرد! چرا که کم‌کم، واسطه‌هایش تبدیل شدند به بزن‌بهادرهای محل! کسانی که به اسم خواستگاری می‌آمدند، اما در عمل به عنوان تهدید کردن ما قدم جلو می‌گذاشتند! مزاحمت‌های جمشید کار را به آنجا رساند که یکی، دو مرتبه خودش توی محل، موقعی که آمنه از کلاس کنکور می‌آمد جلویش را گرفت تا به اصطلاح اظهار عشق کند! کم‌کم پدرم عصبی شد و پس از اینکه بارها به او تذکر داد که مزاحم نشود و دید که جمشید حالی‌اش نمی‌شود، سرانجام مجبور شد از او شکایت کند. کار که به کلانتری کشید، در آنجا باز هم رضایت دادیم تا جمشید کینه‌ای‌تر نشود! اما او حیوان‌تر از این حرفها بود! چراکه وقتی از کلانتری آزاد شد، به محل که رسیدیم، جلوی همه اهالی گفت:

- سه روز فرصت دارید جواب مثبت به من بدهید! در غیر این صورت کاری می‌کنم که پشیمان شوید!

هیچکس حرف او را جدی نگرفت و حتی ما به او خندیدیم! اما نه، جمشید یک شیطان مجسم بود! این را فقط ده روز بعد فهمیدیم! در یک بعدازظهر تلخ پاییزی! روزی که جمشید در هنگام برگشتن آمنه از کلاس با دادن فقط ۱۰ هزار تومان به یک ابلیس از خودش بدتر، او را راضی کرد تا «اسید» کینه و ناجوانمردی را در صورت مثل مهتاب و مهربان آمنه بپاشد و...

حالا دیگر آریا های‌های گریه می‌کرد. مثل مادری که بر مزار کودکش می‌گرید، شیون می‌کرد. گویی همه دریاهای عالم از چشمان این جوان به صورت اشک بیرون می‌ریخت. حالش طوری بد شده بود که به قصد آوردن لیوانی آب یا چایی نبات، برای او از جا برخاستم، اما در را که باز کردم مثل پلنگ از جا پرید: کجا داری میری؟ جا خوردم و گفتم کجا میرم، اما او مرا نشاند روی صندلی و گفت:

-دست شما درد نکند، نیازی نیست. حرفهام داره تمام میشه و... ادامه داد:

-چی دیگه براتون بگم؟ صورت آمنه به اون زیبایی، به وضعی دچار شد که حالا سه سال است هیچکس -حتی خودش- صورتش را ندیده! کار به دادگاه کشید. اما در عوض اینکه اون نامرد -جمشید- را اعدام کنند و یا لااقل اندازه خودش تنبیه کنند، به او فقط پنج سال حبس دادند. اما اون کثافتی‌رو که اسید پاشیده بود روی صورت آمنه، به بیست سال زندان محکوم کردند! ما -یعنی پدرم- حتی توی دادگاه اعتراض کرد که: «ما حاضریم به این که اسید پاشیده رضایت بدهیم، اما حکم جمشید را سنگین‌تر کنید»! اما حرفمان به جایی نرسید! می‌گفتند: [حکم گناه کسی که فرمان میده، کمتر از کسی است که اجرا کرده!] اعتراض هم کردیم اما فایده نکرد! نتیجه چی شد؟ پدرم که عاشق آمنه بود، در طول دو سال آنقدر برای دخترش غصه خورد که بالاخره سکته کرد و مرد! و مادرم، بیچاره اینقدر اشک ریخت که یک چشمش کور شده و دکتر گفته اگر این ادامه پیدا بکند چشم دومش هم کور میشه!

[آریا لحظاتی به فکر فرو رفت و سپس در حالی که آماده رفتن می‌شد ادامه داد] زندگی ما نابود شد. آمنه صبح تا شب داخل اتاق خودش نشسته و فقط مطالعه می‌کنه. با هیچکس هم حرف نمی‌زنه جز با من، که هفته‌ای یکی، دو بار پشت در اتاقش می‌نشینه و با من که اینطرف نشستم حرف می‌زنه و از آرزوهایش میگه! اما من... من در این سه سال بیکار نبودم. یعنی از فردای روزی که جمشید محکوم به زندان [آن هم فقط پنج سال] شد، یک عکس او را توی اتاقم آویزان کردم و یک عکس هم از زیباترین دختر دنیا یعنی آمنه، کنار عکس جمشید آویزان کردم! در طول این سه سال نه درس‌رو ادامه دادم و نه کار کردم. فقط صبح تا شب روبروی این دوتا عکس می‌نشینم و با نگاه‌کردن به آمنه و زیبایی از دست رفته‌اش، کینه‌ای را که در دل دارم نسبت به جمشید بارور می‌کنم! آره! من هر روز و هر روز و هر ساعت و هر ساعت، کینه‌ام را نسبت به جمشید اضافه کردم. من منتظر حکم دادگاه نیستم، تا حالا توی قلبم، هزاران بار آن شیوه‌ای را که قصد دارم با آن، جمشید را زجرکش کنم اجرا کرده‌ام! و حالا -چند هفته است- شنیده‌ام که آقا جمشید، اون حیوان واقعی، به دلیل داشتن اخلاق خوب در زندان!! مورد عفو قرار گرفته و به همین زودی‌ها آزاد میشه! و حالا من خیلی خوشحالم که او داره آزاد میشه و...

[برای اولین بار خنده در صورت آریا نشست و با تبسمی عصبی ادامه داد] نمی‌گذارم اون نامرد قسر دربره! به شما قول میدم آقای طبیب... قول میدم وقتی آزاد بشه، در اولین فرصت -حتی اگر ده سال طول بکشه- هر جا که باشه [حتی زیر دریا و توی آسمان] پیداش کنم و زجرکش‌اش کنم... بهتون قول می‌دهم... [آریا کاپشن‌اش را پوشید و ادامه داد] حالا فهمیدین که چطوری یک جوان هفده ساله، قیافه‌اش شبیه سی ساله‌ها میشه؟! حالا فهمیدین چرا نمی‌خواستم از در بروید بیرون؟ به این خاطر که می‌ترسم منو شناسایی کنید و بعد، با مراجعه به خواهرم آمنه، یا مادرم و یا حتی قانون، باعث شوید که من نتوانم انتقامی رو که سه سال است با خون و گوشت و استخوانم اون رو بارور کردم، از آن نامرد بگیرم!

آریا در را تا نیمه باز کرد و موقع خداحافظی گفت:

-سعی نکن آقای طبیب منو بشناسی، چون من ماجرای زندگی خودم و خواهرم و حتی اون جمشید نامرد رو، طوری برای شما تعریف کردم که نتوانید منو پیدا کنید! فقط منتظر باش آقای طبیب... منتظر باش که همین روزها خبر «گرگ‌کشی» منو بشنوی! خداحافظ!

آریا اینها را گفت و باز هم مثل یک پلنگ از در بیرون زد. حدود ۱۰ ثانیه منگ و گیج و مبهوت بودم. بعداً به ذهنم آمد که شاید بتوانم کاری بکنم به سرعت دنبال او دویدم، اما به کوچه که رسیدم، او سوار بر موتورش به خیابان رسیده بود [و حتی پلاک موتورش نیز دیده نمی‌شد] هیچکس هم از بین همکاران پلاک موتورش را ندیده بود!

داخل اتاقم که شدم، غمی بزرگ، به وسعت دنیا دلم را پر کرده بود! به آن دو عکس روی دیوار اتاق آریا می‌اندیشیدم و به آن دختر زیبا می‌اندیشیدم و به آن جوان هفده ساله‌ای که ۳۰ ساله نشان می‌داد! و نمی‌دانستم که آیا دعا کنم خبر «گرگ‌کشی» در روزنامه‌ها را بخوانم؟ یا نخوانم؟ این را تا الان هم نفهمیده‌ام؟! ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

این هفته: زندان قصر

تهیه: مجید شادمان نژاد — تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

وسوسه های طلایی

آن روز، کمی زودتر از همیشه از اداره خارج شدم تا در ترافیک سنگین مسیر شمال به جنوب بزرگراه مدرس در ساعات اولیه اداری گیر نیفتم و زودتر به زندان برسم. تا حداقل یک مصاحبه بیشتر انجام دهم.

خوشبختانه همه چیز خیلی خوب پیش رفت. بلافاصله که به زندان رسیدم، کارهای مقدماتی انجام شد و رأس ساعت هشت صبح اولین مصاحبه‌ام را شروع کردم. بعد از اتمام مصاحبه اول، منتظر دومین نفر بودم که این انتظار هم چندان به طول نینجامید و مجرم دوم برای مصاحبه وارد دفتر شد.

پسر جوانی بود که شلوار کردی خردلی و پیراهن معمولی به تن داشت. بلندقد بود و کشیده صورت. موهایش را خیلی معمولی آراسته بود. اما ته‌ریشی تنک در صورتش خودنمایی می‌کرد. بلافاصله که نشست او را با چند و چون مصاحبه آشنا کردم و بعد هم مصاحبه را شروع کردیم:

○○○

-متولد سال ۵۹ هستم و بیست و سه سال دارم. اهل سقز هستم. تا دوم راهنمایی درس خواندم. دو برادر و یک خواهر دارم. برادر بزرگم دبیر و برادر کوچکم سال آخر دبیرستان است. پدرم کارگر و مادرم خانه‌دار است.

دقیقاً بیست و پنج روز قبل دستگیر شدم. بیست و دو روز در آگاهی بودم و الان سه روز است که در زندان به سر می‌برم.

در شهرمان زندگی آرامی داشتیم. پدر و مادرم آدمهای مهربان و زحمتکشی بودند که تمام تلاششان در زندگی، آرامش بچه‌ها بود و شاید به همین خاطر وقتی من به خاطر بی‌علاقگی درس را رها کردم و به کار روی آوردم آنها عکس‌العمل تندی نشان ندادند. خصوصاً وقتی دیدند که من به کار مورد علاقه‌ام مشغول شده‌ام و به قول معروف از این شاخه به آن شاخه نمی‌پرم، اصلاً اذیتم نکردند.

من کارهای فنی را خیلی دوست داشتم. علی‌الخصوص به سیم‌پیچی علاقه‌ای خاص داشتم و حدود ۷،۸ سال در سیم‌پیچی شاگردی کردم تا بالاخره توانستم استاد شوم. بعد از اینکه به مرحله استادی رسیدم، تصمیم گرفتم مغازه‌ای باز کنم. بخصوص آنکه آن زمان مشکل سربازی هم نداشتم، چون برادرم سرباز بود و این بود که قاعدتاً باید معاف شوم. کار تازه داشت می‌گرفت که سربازی برادرم تمام شد و قانون هم تغییر پیدا کرد و من به خدمت اعزام شدم. ناچار مغازه را جمع کردم و رفتم خدمت سربازی.

در طول مدت خدمت با یکی از هم‌دوره‌ایهایم که یکسال هم از من بزرگتر بود دوست شدم و کم‌کم با هم صمیمی شدیم و رفت و آمد خانوادگی پیدا کردیم. دوستم ساکن کرج بود، اما با این حال وقتی مرخصی می‌رفتیم گاهی او به شهر ما می‌آمد و گاهی من به منزل آنها می‌رفتم.

خدمتمان که تمام شد، هر کدام رفتیم سر زندگی خودمان. البته از هم بی‌خبر نبودیم، هنگامی که من به سقز برگشتم. ابتدا رفتم یک مغازه سیم‌پیچی باز کردم. چند ماهی مغازه دایر بود، اما متاسفانه اوضاع آنطور که باید خوب نبود. چرا که کار سیم‌پیچی و الکتریکی کارهایی هستند که در آنها باید اعتماد مردم را جلب کرد، یعنی حداقل پس از یک سال جواب می‌دهند و در طول این مدت باید دوام آورد و هزینه‌ها را پرداخت تا بعد از جلب مشتری، زیانها جبران شود.

اما برای من که دست خالی بودم، این امکان‌پذیر نبود، چرا که در شرف ازدواج بودم و باید مخارج ازدواجم را هم فراهم می‌کردم و اینطور شد که ناچار راهی تهران شدم.

توسط یکی از آشنایان مطلع شدم که سازمان آب و فاضلاب نیرو می‌خواهد. متهم که برای کار به تهران آمده بودم، بلافاصله به آنجا رفتم و به عنوان کارگر حفاری، شروع به کار کردم. کار تقریباً شبانه‌روزی بود، با اینکه کار خیلی مشکل هم نبود، اما حقوق خیلی خوبی می‌گرفتم و راضی بودم، اتفاقاً چندی بعد وقتی اعلام شد که سازمان آب همچنان به نیرو نیاز دارد، دوستم را هم به آنجا آوردم و با هم مشغول شدیم. حدود یک سال و دو، سه ماه هر دو آنجا کار کردیم. اما پس از این مدت، به علت آنکه ما زیرنظر پیمانکار بودیم و آنها قراردادشان به اتمام رسیده بود، تسویه‌حساب کردیم و از آنجا اخراجمان کردند. البته این مورد فقط شامل حال من و دوستم نبود، بلکه همگی را بیکار کردند. ۱۷ فروردین به ما ابلاغ شد که قراردادمان به پایان رسیده. ما تا ۲۹ فروردین آنجا کار کردیم و بعد هم از سازمان آب بیرون آمدیم. من که طاقت حتی یک روز بیکاری را نداشتم، همان روز در یک قالب‌سازی مشغول کار شدم. اما دوستم و بقیه بچه‌های همکارم هنوز بیکار بودند. سه ماه از این ماجرا گذشت. کم‌کم از بقیه بی‌خبر ماندم و فقط با همان دوست دوران خدمتم و یکی از بچه‌های همکار در سازمان آب ارتباط داشتم. همکارم به عنوان راننده، یک ماشین سواری اجاره کرده بود و کار می‌کرد. اما دوست هم‌خدمتی‌ام هنوز بعد از گذشت سه ماه بیکار بود. ضمن آنکه کار متهم خیلی سخت بود، حتی در مقایسه با کار سازمان آب. اما با وجود سختی زیاد، دستمزد اندکی داشت و اصلاً نمی‌توانستم یک ریال پس‌انداز کنم.

> شاید اگر به
> تهران
> نمی‌آمدم
> دست به
> چنین کاری
> نمی‌زدم

یک روز تعطیل که سه نفری با هم نشسته بودیم و راجع به مشکلاتمان و بیکاری صحبت می‌کردیم، همکار سابقم در سازمان آب -که از حالا او را به نام رامین می‌نامم- پیشنهاد کرد که من و دوست دوران خدمتم -که او را به نام نادر می‌خوانم- به اتفاق، برویم و یک اسلحه تهیه کنیم و بعد هم یک سرقت سنگین انجام دهیم و بار خودمان را ببندیم. من با پیشنهاد او با یک شرط موافقت کردم و آنهم اینکه فقط و فقط یک کار انجام دهیم نه بیشتر، چون می‌دانستم اگر چنین مواردی شغل کسی شود، آدم را به تباهی می‌کشاند. آنها هم موافقت کردند و ما هم به اتفاق رفتیم و یک کلت کمری آمریکایی با ۴۷ فشنگ به مبلغ سیصد هزار تومان خریدیم! و به یک مکان خلوت رفتیم تا اسلحه را امتحان کنیم. فشنگ اول را که گذاشتیم، گیر کرد. تصور کردیم اسلحه را به ما انداخته‌اند، و دیگر کاری هم نمی‌توانیم بکنیم، اما بعد از اینکه کمی دستکاری و روغن‌کاری کردیم، جواب داد و دو تیر هم با آن شلیک کردیم و ۴۴ عدد فشنگ برایمان باقی ماند.

به تهران آمدیم. سوژه را من انتخاب کردم. مدتی قبل در یک شرکت پل‌سازی کار کرده بودم. شرکت متعلق به یک مرد و زن مسن بود با درآمدی فوق‌العاده. قرارها را گذاشتیم و از روز بعد درپی مقدمات کار برآمدیم. حدود دو هفته هر روز با ماشین، آنها را تعقیب کردیم تا توانستیم محل زندگی، ساعت ورود و خروج او به منزل و شرکت را به دست آوریم. بعد از دو هفته بیکاری و تعقیب و گریز، دیگر هیچ پولی برایمان نمانده بود. بچه‌ها پیشنهاد دادند که یکی، دو کار کوچک بزنیم تا دستمان کمی باز شود و بعد سراغ آن شرکت برویم!

آن روز من جلو نشستم، نادر راننده بود و رامین هم که اسلحه داشت عقب نشسته بود. حوالی خیابان رسالت، خانمی کنار خیابان ایستاده بود و منتظر تاکسی بود. او مقدار زیادی طلا داشت، وقتی نادر کنار او توقف کرد، او مسیرش را گفت و سوار شد. کمی جلوتر من به نادر گفتم که پیاده می‌شوم، او که ترمز کرد سریع پایین پریدم و در عقب را باز کردم و سوار شدم. طبعاً با این وضعیت، مسافر بین ما قرار گرفت. رفیقم اسلحه را کشید و گفت که طلاهایش را دربیاورد. او که انگار متوجه فقر و نداری ما شده باشد، کیفش را باز کرد و یک جعبه درآورد. در جعبه را که باز کرد مقدار زیادی طلا داخل آن بود. او طلاها را به ما داد و ما هم دیگر به طلاهایی که به او آویخته بود، دست نزدیم و کمی جلوتر پیاده‌اش کردیم. آن طلاها را به مبلغ حدود هفتاد هزار تومان فروختیم. بعد از اینکه هر کدام مبلغی برای خودمان برداشتیم، قرار شد روز بعد، کار دوم و آخر را که همان دستبرد به رئیس شرکت بود، انجام دهیم. قرار شد تا ساعت شش همدیگر را ببینیم و ساعت هفت و نیم، کار سرقت را انجام دهیم.

بعد از اینکه با نادر خداحافظی کردیم، من و رامین برای گردش راهی امامزاده داوود شدیم. او به استخاره بسیار معتقد است. پیشنهاد کرد که برای کار فردا، استخاره کنیم!! من مخالفتی نکردم. خصوصاً چون به این کار وارد نبودم، بدم نمی‌آمد متوسل به استخاره شوم!! وقتی استخاره

انجام شد پاسخ شنیدیم که شما در این گناه گرچه موفق بودید، اما اگر تکرار کنید هلاک می‌شوید!! همین جملات کافی بود تا ما را از تصمیمی که گرفته بودیم منصرف کند.

روز بعد سر ساعت به محل قرار رفتیم و به نادر گفتیم که چه اتفاقی افتاده. او هم قبول کرد و هر سه از خیر این کار گذشتیم. چند روزی در این شهر بزرگ، بیکار گشتیم. اصلاً برایمان جور نمی‌شد که منبع درآمدی پیدا کنیم. البته نادر وضع بهتری داشت. حداقل با ماشین کار می‌کرد و خرجش را درمی‌آورد. اما ما همچنان درگیر مشکل بی‌پولی و بیکاری بودیم. تا اینکه تصمیم گرفتیم به سراغ همان صاحب شرکت برویم و جریان را برای او تعریف کنیم و بگوییم این تصمیم را گرفتیم. چون بیکار بودیم. حالا اگر در شرکت بزرگ پل‌سازی کاری هست ما مشغول شویم.

درپی این تصمیم یک روز بعدازظهر نزدیک ساعت برگشت او، مقابل بنزین ایستادیم. وقتی از راه رسید، او را به نام صدا کردم. متعجب برگشت و نگاهی کرد و پرسید که از کجا او را می‌شناسم. من هم برایش توضیح دادم که چند سال قبل برایش کار می‌کردم و درپی بیکاری تصمیم به سرقت و یا گروگانگیری داشتیم. اما استخاره کردیم، بد آمد!

او پرسید: «حالا از جان من چه می‌خواهید؟» گفتم: «هیچ. فقط به ما کار بدهید. هر کاری باشد از کارگری تا نگهبانی انجام می‌دهیم.» چون می‌دانستم با توجه به نوع شرکتی که او دارد، تعداد کارگران متعددی لازم دارد، علی‌الخصوص آنکه در یکی از مناطق حومه تهران قرار بود پلی احداث کنند که طبعاً کارگر جدید استخدام می‌کردند. با توجه به صداقتی هم که از خودمان نشان داده بودیم، توقع داشتیم او مخالفت نکند. اما او سرسختانه گفت: «شما تصمیم به چنین عملی داشتید و حالا از من انتظار دارید که به شما کار بدهم. من چطور به شما کار بدهم. ضمن آنکه الان هم نباید موضوع را می‌گفتید و تعطیلات آخر هفته مرا خراب می‌کردید.» پاسخ دادم که: «من تصور می‌کردم که شما به ما کار ندهید وگرنه الان هم پشیمانیم و از بیکاری چنین تصمیمی گرفتیم.»

او باز گفت که: «من الان هم نمی‌توانم به شما کار بدهم چون حدود ۴۰-۵۰ مهندس دارم، سرکارگر دارم، اینجا سلسله مراتب دارد. همین‌طور که نمی‌توانم این کار را بکنم.» ما دوباره اصرار کردیم حتی گفتیم: «ما فقط می‌خواهیم مدتی کار کنیم. مقداری پول پس‌انداز کنیم و بعد برمی‌گردیم شهر خودمان!» اما او باز هم مخالفت کرد و گفت: «اینجا پول خوب نمی‌دهند.» ما با هر شرایطی که گفت کنار آمدیم و نهایتاً گفت: «پس بروید فلان شهرستان نزدیک تهران نزد مهندس فلانی و بگویید من شما را فرستاده‌ام تا برایتان کاری کند.» خواهش کردیم که یک نامه یا دست‌نوشته یا معرفی‌نامه به ما بدهد. اما قبول نکرد. و گفت: «اگر مشکل پیدا کردید با شرکت تماس بگیرید.»

دست از پا درازتر برگشتیم. من خیلی ناراحت و عصبی شده بودم. رامین وقتی ناراحتی مرا دید، پیشنهاد کرد که من به شهرستان بروم و مدتی آنجا بمانم تا او برود و کار شرکت را پیگیری کند و بعد به من خبر بدهد. من که دیگر حتی طاقت یک روز بیکاری در این شهر بی‌دروپیکر را نداشتم، قبول کردم. آخر من از بچگی کار کرده بودم و از بیکاری نفرت داشتم. از کارگری بنایی تا تراشکاری و سیم‌پیچی، هر کاری که شرافتمندانه و درست باشد، انجام داده بودم و فکر نمی‌کردم روزی به چنین مشکلی برخورد کنم.

> او پرسید: «حالا از جان من چه می‌خواهید؟» گفتم: «هیچ، فقط به ما کار بدهید. هر کاری باشد از کارگری تا نگهبانی انجام می‌دهیم.»

آن روز به پیشنهاد رفیقم راهی شهرستان شدم. دو-سه روز بعد به او تلفن زدم و پرسیدم: «چه شد؟» او جواب داد: «من رفتم ولی اصلاً کسی با آن مشخصات آنجا نبود. اصلاً کارگاهی آنجا وجود نداشت. حتی وقتی از اهالی سؤال کرده بود آنها گفته بودند که شهرداری قرار است اینجا پلی بزند اما زمان آن مشخص نیست.»

بعد هم ادامه داد که: «آن روز وقتی آنجا می‌گشتم نادر را دیدم که آمده بود ماشینی را که با آن کار می‌کند از تعمیرگاه بگیرد. چرا که او هم ساکن همان شهرستان شده و خلاصه پس از مدتها او را پیدا کردم!»

با شنیدن این اخبار، من خیلی ناراحت شدم. چون تمام امیدم به او بود و حالا او اینطور ما را دست انداخته بود. دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و گفتم: من فردا شب به تهران برمی‌گردم. تو هم برو دنبال نادر و بعد هم بیایید میدان آزادی. حالا که او برای ما کاری نکرد و استخاره هم در موردش بد آمده. بی‌خیال او می‌شویم تا ببینیم چه می‌توانیم انجام دهیم.

آن شب بچه‌ها را دیدم و کار خاصی هم نکردیم. روز بعد تا نزدیک ظهر دور خیابانها می‌گشتیم. حالا حتی پول غذا هم نداشتیم. ظهر که شد هر سه به شدت گرسنه شدیم. پولهایمان را روی هم گذاشتیم. حدود هزار و دویست تومان شد. گفتیم فعلاً سه‌تا ساندویچ بخریم تا بعد. همین‌طور که به سمت پایین می‌آمدیم، در خیابان پاسداران خانمی که کلی طلا داشت دست بلند کرد و مسیری را گفت. ترمز کردیم و او عقب سوار شد. کمی که جلو رفتیم ترافیک سنگینی بود. نادر پرسید: «خانم اینجا راه دیگری ندارد تا زودتر برسیم.» رامین گفت: «نه ندارد.» اما نادر از آینه اشاره‌ای کرد و نگهان نادر گفت: «چرا دارد.» و بعد نادر از کوچه‌ها و خیابانهای فرعی حرکت کرد. بین خیابان شریعتی و کتابی، من گفتم: «پیاده می‌شوم.» همین که از در جلو پریدم پایین که به عقب بروم، خانم مسافر از پارگی پیراهن رامین، اسلحه را دید و با دیدن آن، جیغی کشید و قبل از آنکه من سوار شوم از ماشین پرید پایین. با پرش او بچه‌ها گاز دادند و رفتند و من و مسافر کنار خیابان ماندیم. دو ماشین نادر را تعقیب کردند و مردم هم دور ما جمع شدند. چون ابتدا تصور کردند نادر با آن خانم تصادف کرده است! اما وقتی آن خانم با فریاد گفت: «اینها دزد هستند!» مردم مرا محاصره و دستگیر کردند! متهم چون تا آن روز سابقه خلاف و تعقیب و گریز را نداشتم، همانجا ایستادم و فرار نکردم. چند خیابان آن‌طرفتر مردم نادر را که در ترافیک گیر افتاده بود، دستگیر کردند و به اتفاق ما را به کلانتری و بعد هم به آگاهی فرستادند. البته در این میان رامین فرار کرده بود. در آگاهی ما همه چیز را برای آنها تعریف کردیم و آدرس رامین را دادیم و ماموران رفتند و او را هم دستگیر کردند و آوردند و اسلحه را هم تحویل گرفتند.

بعد از صحبت با سرگرد نیروی انتظامی، ما حدود ۱۷-۱۸ روز در آگاهی بودیم و بعد هم هر سه به زندان منتقل شدیم. راستش هنوز باور نمی‌کنم که زندانی‌ام. من حتی پایم به کلانتری کشیده نشده بود. در روزنامه‌ها وقتی می‌خواندم که برخی چطور خلاف می‌کنند متعجب می‌شدم که اینها چه جراتی دارند. اما حالا خودم خلافکارم! البته ما از روی بیکاری و بی‌پولی مرتکب این اعمال شدیم. شاید اگر من تنها بودم هرگز شهامت چنین کاری را پیدا نمی‌کردم، اما وقتی سه نفر شدیم انگار جراتم بیشتر شد. البته روزنامه‌ها در مورد ما خیلی جفا کردند و نام باند بر ما نهادند و به ما «سارق مسلح» لقب دادند. در صورتی که ما به غیر از آن یک مورد خلاف نداشتیم. شاید اگر به تهران نمی‌آمدم دست به چنین کاری نمی‌زدم. خصوصاً آنکه الان پدر و مادرم هم متوجه شده‌اند. می‌دانم که آنها الان دارند دق می‌کنند چون ما در فامیل و اقوام هرگز چنین مسائلی نداشتیم و شاید باورتان نشود الان دلم برایشان پر می‌زند، اما دوست ندارم به ملاقاتم بیایند. هرگز! ■

○ در پرانتز:

(منهم با شما و هرکس دیگری که معتقد است فقر منشاء خلافهاست موافقم. اما... اما از کسی که اهل فن است، گمان نمی‌رود چنین خود را آلوده طی کردن ره صدساله در یک شب کند. متأسفانه با تراکم ثروت در شهرهای بزرگ خصوصاً پایتخت، شهرستانیها و روستاییان به گمان آنکه اگر به تهران ره پیدا کنند به تمامی آرزوهای طلایی خود رسیده‌اند! به این امید درپی سرابی نه‌چندان خوش عاقبت راهی این آشفته‌بازار می‌شوند. در این شهری که هیچ کورسوی امیدی برای آنها نیست به مشاغل پایین و متأسفانه کم‌درآمد روی می‌آورند و وقتی پس از مدتی تلاش، به نتیجه مثبتی نمی‌رسند، به راحت‌ترین -به‌زعم خودشان- و سریع‌ترین راه روی می‌آورند.

اما... این راه آنها را حتی به ترکستان هم نمی‌برد! و به همین دلیل است که اغلب این روستاییان پاکدل و شهرستانیهای باصداقت را بیشتر در زندان و گرفتاریهای این‌چنینی می‌بینیم. درحالی که اگر همین‌ها در شهر و دیار خود به همان کار و حرفه‌ای که در آن مهارت دارند مشغول شوند. آینده‌شان بسی درخشانتر از آن است که راهی تهران شوند.

آنها چیزهایی شنیده‌اند و به قولی آواز دهل شنیده‌اند. نمی‌دانند در پس این ظاهر فریبنده، چه چهره زشت و خشنی نهفته است. چهره‌ای که وقتی رخ نماید، هلاکت را با خود به ارمغان می‌آورد.)

پارمیس... مانند ابلیس

۱۱۴

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

قسمت دوم

در قسمت اول خواندید:
یکی از دوستان محسن به او مراجعه می‌کند و گزارشی را در مورد یک سرقت بزرگ توسط زن سابقش ارائه می‌دهد؛ با این امید که با دستگیری آن زن، فرزندش به او داده شود. زن که پارمیس نام دارد، در یک «زورگیری» کیف سامسونت یک راننده بنز را به کمک یک موتورسوار می‌دزد و...
و اینک پایان ماجرا

ooo

بعد از اینکه پیرمرد مسن را طناب پیچ شده و دهان بسته پشت ردیف درختهای کنار اتوبان رها کردند، پارمیس، سوار بر گلف مشکی رنگش شد و راه افتاد. مرد جوان نیز با موتورش از صحنه دور شد.

به سرعت راه افتادیم و ابتدا کنار بنز توقف کردیم و محسن سریع پیاده شد و دست مرد را باز کرد تا بتواند خودش را آزاد کند. من نیز جایم را به محسن دادم -علی‌رغم اصرار و تعارف او- تا او پشت فرمان بنشیند؛ محسن یکی از بهترین رانندگانی بود که من، میان ماموران کلانتری می‌شناختم! به همین دلیل وقتی «تی‌کاف» کرد و با ۹۰ کیلومتر سرعت، دنده را رفت توی چهار و مثل مار وسط ماشین‌های توی اتوبان خزید، من چندان نترسیدم. چرا که قبلاً سابقه نشستن کنار دستش را داشتم!

محسن همانطور که گاز می‌داد پرسید:

-کلانتر دستور میدین دنبال کدامشان بریم؟ هر دویشان که نمیشه. نگاهی به تیمور -که عقب نشسته بود- انداختم و گفتم:

-شاه کلید ماجرا که همین پارمیس خانمه! اما طبق حرفهای دختر آقا تیمور، پارمیس دیگه توی ادامه نقشه نقشی نداره، جز انتهای ماجرا! ولی این موتور سوار، ادامه ماجرا رو عهده‌داره -البته بدون اینکه خودش بداند- پس بهتره بری دنبال موتوری و قبل از اینکه گمش کنیم بهش برسیم! [چشمکی به تیمور زدم و با طنز گفتم] البته به این شرط که با این رانندگی تو، راهی قبرستان نشیم!

-دستت درد نکنه کلانتر... کم کنار دست ما نشستی و خون هم از دماغت... فریادی که تیمور کشید، حرف محسن را قطع کرد:

-اوناهاش... اون ماشین منه [که فعلاً اون پارمیس ابلیس بالا کشیده] داریم می‌رسیم بهش...

پنجاه متری ماشین گلف بودیم که سر تیمور داد زدم:

-سرت رو بدزد که زنت نبیندت... [و به محسن گفتم] تو هم این چند صد متر رو عادی برو که جلب توجه نکنه...

محسن «چشم» گفت و سرعت ماشین را کم کرد. از گلف که رد شدیم، با دوربین یک چشمی که داشتم جلو را نگاه کردم؛ موتورسوار حدود یک کیلومتر از ما جلوتر بود. یعنی چیزی حدود ۵ کیلومتر تا چهارراه پارک وی فاصله داشت. اگر قبل از چهارراه به او نمی‌رسیدیم، به احتمال زیاد گمش می‌کردیم! منتهی چون پارمیس پشت سرمان بود، جرات تند رفتن هم نداشتیم که مبادا او متوجهمان شود! حدود یک کیلومتر عادی رفتیم تا خوشبختانه پارمیس، در یکی از دور برگردان‌های اتوبان مسیرش را از ما جدا کرد. محسن که خیالش راحت شد، دنده معکوس کشید و گاز را تا ته گرفت و گفت:

-یا علی... الهی به امید تو...

و سپس چنان ماشین را زوزه کشان از میان اتومبیل‌ها به اینسو و آنسو چرخاند که خیلی از ماشین‌ها معترض‌اش شدند سرانجام حدود ۱۰۰ متر مانده به چهارراه پارک وی، به موتوری رسیدیم. پیدا بود که جوان موتورسوار حرفه‌ای نیست؛ چون خیلی تند و بی‌پروا می‌راند! یعنی اگر یک مامور پلیس بصورت اتفاقی هم او را می‌دید دستگیرش می‌کرد و به راحتی کیف را پیدا می‌کرد! ما نیز اجباراً آهسته حرکت کردیم. جوان موتورسوار پیچید توی جاده شمیران، حدود ۳۰۰ متر رفت بطرف تجریش، سپس داخل یک خیابان فرعی خلوت شد؛ [همان خیابانی که دختر تیمور گفته بود و مرحله دوم عملیات آنجا آغاز می‌شد] محسن نیز داخل آن خیابان شد، اما نگذاشتم زیاد جلو برود:

- نیازی نیست پشت سرش بریم، این خیابان بن‌بست است. فقط یکطوری نگه‌دار که تا انتهای کوچه توی دیدمان باشه

محسن همین کار را کرد و ما بر اوضاع مسلط شدیم. ظاهراً خانه آن جوان داخل همان کوچه بود. این را از سلام و علیک کردنش با یکی از همسایه‌ها فهمیدم! اگر چه آن محله کاملاً خلوت بود!

اواسط کوچه رسیده بود که ناگهان در یک اتومبیل داتسون باز و مردی حدود ۴۰ ساله پیاده شد که لباس پلیس ماموران کلانتری را بر تن داشت! من و محسن هر دو گیج شدیم و محسن پرسید:

-همکار خودمونه... اینجا چیکار می‌کنه؟

-الان معلوم میشه. این را گفتم و بلافاصله از طریق بیسیم، شماره ماشین داتسون را با مرکز پلیس تهران چک کردم؛ ماشین مذکور نه تنها متعلق به پلیس و یا ادارات انتظامی کشور نبود، بلکه سابقه شکایت هم داشت: دزدی بود! به محسن گفتم:

-طرف پلیس نیست... ولی احتمالاً [با توجه به حرفهای دختر آقا تیمور] این بابا هم جزو نقشه پارمیس محسوب میشه... فعلاً نگاهش کنیم تا ببینیم چی پیش میاد...

موقعی که مرد پلیس -پلیس نما- با اسلحه بسوی موتور سوار رفت [که حدود ۵۰ متر دورتر بود] مرد پلیس نما در حالی که اسلحه‌اش را بسوی موتورسوار گرفته بود، کیف سامسونت‌اش را گرفت و درش را باز کرد. از همین فاصله نیز، هم طلاهای داخل کیف پیدا بود و هم صدای گفتگویشان که در خلوت کوچه می‌پیچید به گوش می‌رسید. مرد پلیس‌نما گفت:

-همین جا منتظر باش تا بهت بگم!

بعد سوئیچ موتورش را گرفت و بسوی ماشین خود راه افتاد؛ طوری با بی‌احتیاطی این کار را کرد که یک چیز کاملاً مشخص بود؛ که دارد زمینه را برای فرار جوان موتورسوار مهیا می‌کند! هنگامی که جوان موتورسوار نیز دست داخل جیبش کرد و دور از چشم «مرد پلیس نما» که پشت‌اش به او بود و بسوی ماشینش راه می‌رفت، موتور را به حالت خلاص در سرازیری کوچه راه انداخت. دیگر مطمئن شدم که اینها همه نقشه است تا او بتواند بگریزد [و یقیناً مرد جوان موتورسوار بخاطر تازه‌کار بودنش متوجه مصنوعی بودن بی‌احتیاطی پلیس‌نما نشده بود] هنگامی که صدای روشن شدن موتور در کوچه پیچید، فاصله آن دو حدود ۸۰ متر شده بود، مرد جوان درست کنار ماشین ما موتورش را روشن کرد. در این لحظه صدای فریاد مرد پلیس‌نما به گوش رسید که:

-ایست... همان جا که هستی بایست... والا شلیک می‌کنم... ایست... اما جوان موتورسوار با دو، سه ویراژ که به موتورش داد، خود را به خیابان اصلی رساند و موفق شد بگریزد! وقتی او کاملاً از کوچه خارج شد، «مرد پلیس‌نما» که می‌دید نقشه‌اش درست از آب در آمده، خنده‌شادی سر داد و کیف محتوی طلا را بوسید و به سرعت سوار ماشینش شد و دنده عقب بطرف سر کوچه آمد. اما نزدیک ما که شد لحظه‌ای مکث کرد. احساس ناامنی کرد، پیدا بود که اسلحه‌اش را به دست گرفته! از آینه بغل دستش ما را می‌پایید. ما اما، اصلاً دلمان نمی‌خواست در یکقدمی رسیدن به مرحله آخر این عملیات، لو برویم! در فکر راهچاره بودم که خوشبختانه محسن فکرش زودتر کار کرد و از ماشین پیاده شد و با لحن جالبی، شبیه به کسانی که عشق صحبت کردن با ماموران پلیس را دارد، از همان فاصله به مرد که پشت فرمان بود گفت:

- سلام آقای کارآگاه... ما دیدیم که شما چطوری یارو دزده رو دستگیرش کردین... راستش رو بخواین می‌خواستیم با ماشین بپیچیم جلوش، اما چون شما اسلحه کشیدین و بهش ایست دادین، ترسیدم که یکمرتبه بدشانسی بیاریم و گلوله به ما بخوره و...

محسن مخصوصاً آنقدر «وراجی» کرد تا مرد کاملاً تردیدش از بین برود! او با لحن یک مامور کارکشته گفت:

-خوب کردی دخالت نکردی... چون امکان داشت بهت شلیک کنم. الان هم مشکل وجود نداره به مامورامون گزارش کردم. یقیناً الان نرسیده به چهارراه گرفتنش...

-دمت گرم آقای کارآگاه... خدا عزتتون بده و...

محسن اینها را گفت و «مرد پلیس نما» هم که از پرحرفی‌اش خسته شده بود، فقط برایش بوق زد و با خیال راحت از کوچه خارج شد. بیرون که رفت، محسن نفس عمیقی کشید و گفت:

-واه واه، مردم و زنده شدم... هر لحظه منتظر بودم اسلحه بکشه و حرفش را قطع کردم:

-کارت حرف نداشت. فقط زودتر راه بیفت که گمش نکنیم! محسن به

سرعت دنده عقب رفت و نرسیده به خیابان «دور درجا» زد و در همان مسیری رفت که داتسون رفته بود، اما این بار در کمال احتیاط و هرگز نمی‌گذاشت فاصله ماشین ما با آن داتسون کمتر از هفتاد یا هشتاد متر بشود؛ توجه آن مرد چند دقیقه قبل به ما جلب شده بود و اگر می‌دید پشت سرش هستیم، شاید حس می‌کرد که در تعقیبش هستیم!

o

خوشبختانه مسافتی که مرد طی کرد تا به مقصدش برسد، آنقدر زیاد نبود و در عرض چهار دقیقه به آنجا رسید و وجود ما را نیز حس نکرد! خانه‌ای که مرد جلویش توقف کرد، یک باغ بزرگ بود؛ باغی که دیوار آن سراسر یک کوچه را که طولش حدود ۳۰ متر بود گرفته بود [بعدها فهمیدم که پارمیس بهترین مکانی را که برای انجام مرحله آخر نقشه‌اش می‌توانست انتخاب کند همان محل و همان کوچه بود؛ بخاطر خلوت بودن محل و به خاطر اینکه در آن کوچه فقط یک خانه وجود داشت و آن هم خانه‌ای بود که پارمیس سکونت داشت] مرد ماشینش را نرسیده به خانه پارک کرد و پیاده شد و در ماشین را قفل کرد و سپس بطرف صندوق عقب ماشینش راه افتاد تا کیف را بردارد، که ناگهان صدای جیغ زنانه‌ای چرت کوچه را پاره کرد:

-بهمن فرار کن... اینجا محاصره شده... فرار...

و صدا در گلوی صاحب فریاد خفه شد [انگار که کسی دست روی دهانش گذاشته باشد] مرد که گویی برق گرفته باشدش، در جا لرزید. برای چند ثانیه به اطرافش نگاه کرد که دوباره صدایی از داخل خانه به گوش رسید؛ اما صدای مردانه و آمرانه:

-برین دنبالش نگذارین فرار کنه...

مرد که می‌دانست فرصت سوار شدن بر ماشین و استارت زدن و... را ندارد، بلافاصله و با سرعتی عجیب بطرف خیابان اصلی -که ده دوازده متر بیشتر فاصله نداشت- دوید، در همین حال دوباره صدای «ایست و شلیک می‌کنم» شنیده شد! اما حضور هیچ ماموری در کوچه را ما ندیدیم. مرد نیز با همان سرعت داخل خیابان دوید و لابلای ماشین‌ها گم شد و... لحظه‌ای بعد اثری از آثارش نبود! ما که منتظر بودیم کوچه پر از مامور شود، هر قدر معطل ماندیم، هیچ پلیسی از خانه خارج نشد و این بیشتر بر حیرتمان افزود! داشتم فکر می‌کردم که محسن پرسید:

-چیکار کنیم کلانتر... دستورتون چیه؟

عرض و طول کوچه را نگاهی انداختم و گفتم:

-دوتایی میریم طرف خونه، تو از گوشه دیوار باغ برو بالا و سعی کن حتی‌الامکان کسی نبیندت که بتونی بیای در رو واسه ما باز کنی، اگر موفق شدی که میریم داخل، ولی اگر کسی دیدت، پناه بگیر تا ما در رو بشکنیم و داخل بشیم... بطرف خانه که راه افتادیم تیمور مضطرب شد و گفت:

-من چی کلانتر؟ نیام داخل؟

-نه... خطرناکه... شاید اونجا افراد مسلح باشند...

تیمور رو به محسن کرد:

-تو قول دادی محسن... من خیلی ساله دارم از دست این زن بی‌صفت زجر می‌کشم. حالا که موقعیتی نصیبم شده تا زجر کشیدن ابلیس رو ببینم، می‌خوای محرومم کنی؟ در ضمن؛ بی‌انصاف اگر من نبودم که شماها به اینجا نمی‌رسیدین؟ [و رو کرد به من] کلانتر خواهش می‌کنم!

محسن نگاهی به من انداخت و با چشم و ابرو، تکلیف را پرسید. گفتم:

-حرفی نیست آقا تیمور، ولی اگر بلایی سرت آمد، مسوولیت با خودت!

او قبول کرد و سه نفری راه افتادیم. ما پشت ستون جلوی در ورودی ایستادیم و محسن رفت تا انتهای کوچه، جایی که ته دیوار باغ بود. و بعد مثل یک گربه روی دیوار جست زد و در عرض چند ثانیه از روی دیوار پرید داخل باغ. چند ثانیه‌ای طول کشید تا محسن در را باز کرد و در حالی که آرام حرف می‌زد گفت: در داخل باغ خبری نیست... اما داخل عمارت صدای گفتگو و حرف میاد... انگار دارند دعوا می‌کنند!

داخل شدیم. من و محسن هر دو کلت خود را از غلاف بیرون آورده و مسلح کردیم و راه افتادیم. جلوی پله‌های عمارت که رسیدیم مسیرها را عوض کردیم؛ محسن از راه پشت ساختمان رفت، من از راه مستقیم، به تیمور هم گفتیم همان جا بایستد تا وقتی شرایط عادی شد خبرش کنیم. پاورچین و بصورت «نیم خیز» رفتم تا پشت در ورودی ساختمان. صدای گفتگو و بگو و مگوی زنانه‌ای شنیده می‌شد. خوب که دقت کردم دیالوگ‌ها مال دو نفر بود؛ یک زن و یک دختر جوان. همانطور که پشت در ایستاده بودم گوش دادم.

پارمیس: غلط زیادی نکن دختر، لوازمت رو جمع کن تا بریم!

-من نمیام مادر... من می‌خواهم با پدرم زندگی کنم!

پارمیس: اون بیزوری نون نداره شکم خودش رو سیر کنه، اون وقت خرج تو رو بده؟ زود باش که من این خونه رو برای چند ساعت از سلطنت خانم قرض گرفتم!

-آره، نداره... ولی لااقل دزدی نمی‌کنه و...

صدای کشیده‌ای سنگین اتاق را پر کرد و هق هق گریه «ثریا» بلند شد و هنوز او پاسخ نداده بود که صدایی از پشت سر من بلند شد:

-زن نانجیب بچه رو چرا می‌زنی [صدای تیمور بود که دیوانه‌وار خودش را انداخت داخل اتاق و بسوی پارمیس هجوم آورد و گلویش را در دست‌هایش گرفت و فریاد زد] می‌کشمت زنیکه بی‌پدر و مادر... منو بدبخت کردی حالا نوبت دخترمونه که...

تیمور با تمام توان داشت گلوی پارمیس را فشار می‌داد. رنگ زن کم‌کم داشت کبود می‌شد. هنوز داخل اتاق نشده بودم که محسن از پنجره آنسوی اتاق داخل شد و خواست برود بسوی تیمور، که پارمیس [که هنوز ما را ندیده بود] با زانو کوبید زیر شکم شوهر سابقش و او که خم شد، پارمیس از داخل جیب مانتویش اسلحه‌ای بیرون کشید و بطرف تیمور گرفت و با خشم گفت:

-خیلی بد موقع پیدات شد، همین جا می‌کشمت و چال‌ات می‌کنم و هیچکس هم نمی‌فهمه و...

-اسلحه‌ات رو نندازی زمین مغزت رو سوراخ می‌کنم!

این را محسن گفت که از پشت سر، لوله اسلحه‌اش را روی گردن زن گذاشته بود. پارمیس لرزید، اما اسلحه هنوز در دستش بود محسن معطل نکرد و از همان پشت سر، با لگد کوبید زیر دست زن که کلت او روی هوا چرخید و من که داخل اتاق شده بودم، آن را روی هوا گرفتم. پارمیس که حسابی جاخورده بود گفت:

-در مورد یک دعوای زن و شوهری نیاز به لشکرکشی وجود نداره!

خندیدم و دستبندم را از کمر باز کرده و به محسن دادم و جواب زن را دادم:

-درسته خانم پارمیس، اما دعوای شما مقداری هم قاطی داره؛ زورگیری از راننده یک بنز، دزدیدن یک کیف پر از طلا و...

-این چرندیات رو تیمور بهتون گفته؟ اون دشمن منه و برای پس گرفتن دخترم، حاضره هزار تا تهمت هم به من بزنه...

محسن همانطور که دست‌های پارمیس را دستبند می‌کرد گفت

-نه خانم محترم، نقشه شما خیلی عالی بود، عالی و حساب شده... اما فقط فکر نکردین که شاید از همان اول وقت صبح که سوار گلف مشکی رنگ‌تان شدید، چند جفت چشم مراقبتان باشه! بیخود انکار نکن پارمیس خانم...!

پارمیس که یقین داشت این قضیه زیر سر شوهر سابقش می‌باشد، در حالی که داشت وارد حیاط می‌شد رو به او کرد و با غیظ گفت

-دعا کن که از زندان آزاد نشم تیمور... دعا کن که همان جا اعدامم کنند تیمور... اگر روزی آزاد بشم، همان ساعت اول آزادی تو رو به درک می‌فرستم تیمور...

محسن پارمیس را بیرون برد و دور از چشم دخترش، دست او را به میله یکی از پنجره‌های پشت ساختمان دستبند کرد و سپس برگشت داخل خانه و از طریق تلفن با کلانتری خودمان تماس گرفت تا دو نفر را با یک ماشین برای بردن پارمیس بفرستند!

حالا نوبت تیمور بود که بغض چند ساله‌اش را در آغوش تنها فرزندش بیرون بریزد. پدر و دختر به سختی اشک می‌ریختند و همدیگر را می‌بوئیدند. دختر جوان «ثریا» در حالی که سخت می‌گریست گفت: بابا، تورو خدا هیچ وقت به مامان نگی که من اون رو لو دادم... باشه بابا؟» و تیمور در حالی که او را در آغوش گرفته بود گفت: «باشه دخترم... نگران نباش. اگرچه ما دیگه هرگز این زن رو نمی‌بینیم! با این حال چشم، هرگز بهش نمیگم!»

-کلانتر این زن واقعاً شیطان رو درس میده! دیدی نقشه‌اش چقدر بی‌نقص بود؟

سری تکان دادم و گفتم:

- پارمیس برای اینکه طلاها رو با کسی تقسیم نکنه، طی یک عملیات واقعاً «شیطانی»، نقشه‌اش رو به انجام رساند. اون ابتدا هدف اولش رو با طلاها فرستاد به مکانی که با هم قرار داشتند. اما وسط راه، به یکی دیگه از همکارانش گفت خودش رو به عنوان پلیس جا بزنه و کیف طلاها رو از اون بگیره. سپس در مرحله بعد، در محلی که توجه هیچکس رو جلب نکنه، با استفاده از ضبط صوت، صداهایی رو پخش کرد که نفر دوم -با اینکه حرفه‌ای بود- به تصور اینکه توسط پلیس محاصره شده، فرار کرد! به این ترتیب پارمیس خودش به تنهایی صاحب همه طلاها می‌شد. اما...

محسن ماشین را جلوی کلانتری پارک کرد و ادامه حرف مرا اینطور تکمیل کرد:

- اما اون فقط فکر نمی‌کرد که پارمیس هر قدر هم ابلیس باشه، اما اون بالا، یک خدایی وجود داره که به داد دل یک پدر می‌رسه! ■

سیل و تلاش و همگامی

کیفیت رودخانه‌های اروپا به‌شکلی است که کمتر احتمال سیل فاجعه‌آمیز وجود دارد، ضمن آنکه پیشگیریها و ابزار و وسایل ایمنی که در اروپا به‌کار گرفته می‌شود احتمال وقوع فاجعه و سیل بنیان‌افکن را کاهش می‌دهد، اما اخیراً رودخانه معروف الب در آلمان از بخش‌های بالایی ساکسون تا بخش‌های پایین آن براثر بارندگیهای بدون وقفه دچار افزایش فوق‌العاده‌ای در جریان آب شد که در نتیجه سیلی را در سرزمین‌های اطراف این رودخانه عظیم اروپایی ایجاد کرد که در تاریخ کمتر نظیر آن دیده شده. اما نکته جالب اینجاست که بلافاصله پس از وقوع سیل تمامی ساکنان سرزمین‌های اطراف رود الب از ساکسون دست به دست هم داده و با کوشش خستگی‌ناپذیر و همفکری و همگامی فوق‌العاده توانستند بر آن غلبه کنند. در این راه حتی افراد ارتش به یاری شتافتند و همگام و همفکر با مردم منطقه حتی به کمک سیستم‌های قدیمی به تخلیه مناطق خطرناک و نجات اشیاء و اموال گرانبهای مردم از دست این سیل خطرناک همت گماردند.

قدیم یا جدید

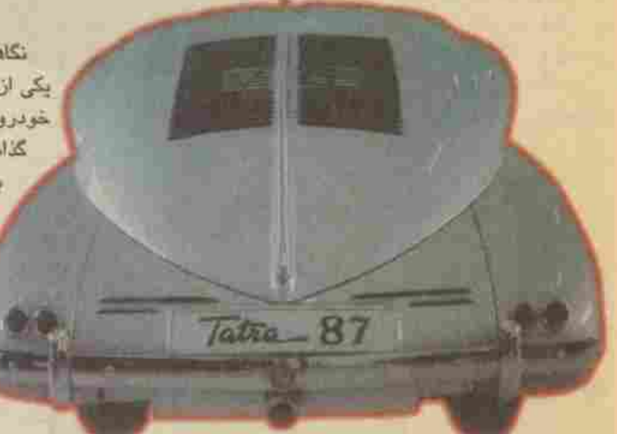

نگاهی ساده به تصویر اتومبیلی که در برابر شما قرار دارد، ممکن است شما را قانع کند که این یکی از آخرین خودروهایی است که با روش آیرودینامیک ساخته شده و ورود آن را به بازار خودروها در آینده نزدیک پیش‌بینی کنید، اما چنین نیست. این خودرو که نام **تاترا ۸۷** روی آن گذاشته شده، باور کنید یا نه به سال ۱۹۳۲ طراحی شده و به سال ۱۹۳۷ یعنی ۶۵ سال پیش به بازار عرضه شده است.

آنچه تولید بسیار کم‌تعداد این اتومبیل را (به‌خاطر هزینه بالا) بیشتر اعجاب‌آور نشان می‌دهد این است که از قواعد آیرودینامیکی استفاده کرده که تا حداقل سی سال بعد قابل محاسبه نبوده است. طراح این خودرو **هانس لودوینکا** نام داشت. جالب اینجاست که این طراح آلمانی در جنگ جهانی دوم در یک واحد رزمی به عنوان مهندس و طراح تانک خدمت می‌کرد و در جبهه روسیه جان خود را از دست داد، اما نام او دوباره بر سر زبانها افتاده است.

نمایشگاه کتاب در فرانکفورت

از ششم تا چهاردهم اکتبر سال جاری، یکی از بزرگترین نمایشگاههای کتاب در جهان راه‌اندازی شد. در این نمایشگاه به معنای واقعی کتاب از هرگونه شکل و فرمی که بتواند وجود داشته باشد، به نمایش گذاشته شد. یکی از بخش‌های دیدنی این نمایشگاه کتابهای عظیم‌الجثه بود که بسیار مورد توجه قرار گرفت و کتابخانه‌های سراسر جهان، کتابهایی از این دست را برای استفاده خود خریداری کردند. کتابهای بزرگ برای استفاده عمومی و بدون جابجا کردن کتابها مورد توجه فراوان قرار گرفته است.

در این نمایشگاه حدود بیست میلیون کتاب به ۶۰ زبان مختلف نمایش داده شد که از این حیث، نمایشگاه فرانکفورت عظیم‌ترین نمایشگاه کتاب در جهان به‌شمار می‌رود.

KIPPENBERGER
www.HRGiger.com
Julius Shulman
BUILDING A NEW MILLENNIUM
Rax

جدیدترین موزه هنر

موزه‌های هنری موسوم به پیناکوتک در آلمان از شهرت جهانی برخوردارند. این موزه‌ها جدیدترین آثار هنری جهان را در خود جای می‌دهند و فقط ورود یک اثر هنری به آن به‌قدری مشکل است و باید از برابر دیدگاهها و عقاید مختلف خبره‌های هنر عبور کند که صرف حضور یک اثر هنری در پیناکوتک خود یک موفقیت به‌شمار می‌رود و خود وجهه‌ای عظیم برای آن اثر ایجاد می‌کند. تاکنون سه موزه پیناکوتک در آلمان تاسیس شده که آخرین آن که نام مدرن را نیز یدک می‌کشد اخیراً کار ساختمان آن به پایان رسیده است. نگاهی به خود ساختمان که از ارزشهای معماری بدیعی برخوردار است، نشان می‌دهد که چرا این مشهورترین موزه آثار هنری در اروپا تا بدینسان از وجهه ارزشمندی بهره می‌گیرد. در تصویر زیبایی نفس‌گیر این موزه را مشاهده می‌کنیم.

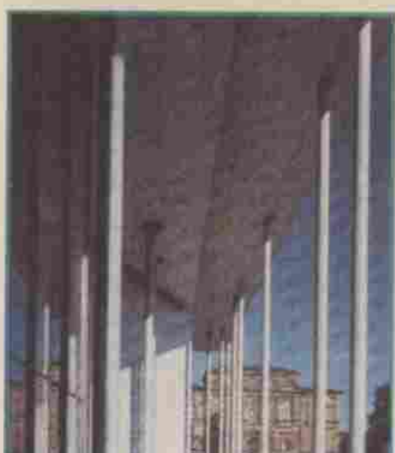

ساخت مدلی از خورشید

تاکنون بشر به ساختن مدل کوچکی از هر عامل و عنصر طبیعی اقدام کرده است، اما تاکنون جرات ساختن مدلی از خورشید را به‌خود نداده است. اما دانشمندان در مرکز ماکس پلانک در اروپا به پرداختن مدلی از بزرگترین فعالیت اتمی در جهان یعنی خورشید، اقدام کردند. **پروفسور واگنر** سرپرستی این دانشمندان را به عهده دارد و با غرور فراوان درباره این اولین اقدام بشر برای ساختن یک مدل واقعی براساس خورشید، سخن می‌گوید. این مدل که در حدود دو متر طول دارد تقریباً به یک چرخ و فلک شباهت دارد و لوله‌های بسیاری در آن به‌شکل بدیع کار گذاشته شده تا حرکتهای ملکولی در آن که به انفجار مهماتی واقعی در سطح خورشید منتهی می‌شود، به وضوح کار خود را نشان دهند. البته هنوز کار به نتیجه نرسیده و امید می‌رود که این مدل تا سال ۲۰۰۶ خود را تکمیل شده یابد. البته باید اذعان کرد ساختن یک وسیله ولو چقدر کوچک که بتواند به فعالیت اتمی با درجه حرارتی معادل پانزده میلیون درجه در مرکز آن دست یابد، کار ساده‌ای نخواهد بود.

استحمام رؤیایی

استخر آب معدنی قیصر فریدریک در ویس‌بادن واقع در آلمان یکی از مراکز عمده استفاده از آب دریایی معدنی و گیاهی در جهان به‌شمار می‌رود. در آب این استخر علاوه بر مواد معدنی که آرامش واقعی برای بدن به‌شمار می‌رود، از مواد گیاهی که از نارگیل و یا گردو به‌دست می‌آمد نیز استفاده شده است. قرار گرفتن در آب این استخر چنان آرامشی در انسان ایجاد می‌کند که گویی صدها دست عضلات انسان را ماساژ می‌دهند، حتی هنگام خروج از آب این استخر نیز نوعی انبساط در پوست و عضلات انسان صورت می‌گیرد که خود بسیار آرامش‌بخش است. معمای این استخر به‌سان حمامهای ترکی در دوران قدرت عثمانی است و لطف و زیبایی خاصی یافته است.

استفاده از انرژی خورشیدی در ماه

تاکنون درباره استفاده از انرژی خورشیدی که در سطح کره زمین وجود دارد سخن بسیاری گفته شده است و برخی از کشورها به‌شکل فعال از این انرژی استفاده می‌کنند، اما اخیراً یکی از دانشمندان به این نتیجه رسیده است که انرژی خورشیدی که در سطح ماه وجود دارد به‌مراتب خالص‌تر و قویتر است و با هزینه کمتری می‌توان از آن استفاده کرد. تنها مشکل انتقال آن از سطح ماه به زمین است.

طبق این نظریه تنها از یک درصد از کل انرژی خورشیدی در سطح ماه می‌تواند تمام نیروی برق لازم در کره زمین را تامین کند. این دانشمند معتقد است که تا سال ۲۰۵۰ بشر دارای امکاناتی خواهد بود که انتقال انرژی خورشیدی از ماه به زمین به‌آسانی صورت گیرد. بسیاری معتقدند که اگر این امر به واقعیت مبدل شود می‌تواند کره زمین را که از نقطه نظر انرژی و سوخت در شرایط بحرانی قرار خواهد گرفت، برای مدتها از اضمحلال نجات دهد.

زیباترین منطقه اروپا

هم‌اکنون مسابقه‌ای در اروپا درحال انجام است که در آن شهرداری یا گردانندگان مناطق مختلف به ارائه منطقه یا شهر یا محله خود به عنوان زیباترین منطقه اروپا پرداخته‌اند. اروپا که قاره‌ای به غایت زیباست از حیث مناطق دیدنی و خیره‌کننده دچار تورمی حیرت‌انگیز است بخصوص با تصویر نابی که در این مسابقه ارائه شده. انسان هرچه بیشتر مبهوت این همه زیبایی و کمال در قاره سبز می‌شود. اما آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید یکی از کاندیداهای زیباترین نقطه اروپا است. این منطقه **روگن** نام دارد و در ساحل دریای بالتیک در آلمان بنا شده است. در ساختن این تفرجگاه پیشینه تاریخی و سنن و آداب جنوب اروپا نیز رعایت شده است.

ساحل دریا به کمک هتلی که براساس معماری قرن هفدهم بنا شده، شکوه و زیبایی دوچندانی یافته است. این نقطه از نظر جذب توریسم و جهانگردی درمیان ده نقطه جذاب اروپا از نظر تعداد بازدیدکنندگان قرار دارد.

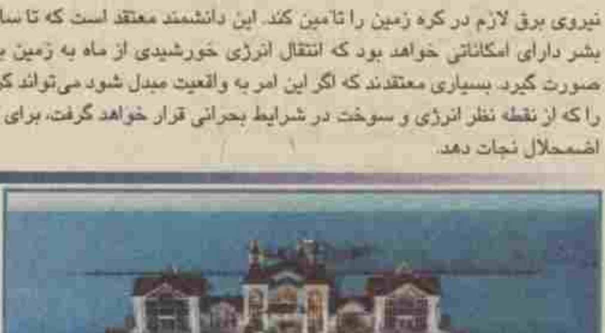

همه چیز درباره «ایدز» به زبان ساده

«ایدز» مهلک‌ترین بیماری قرن

تهیه و ارسال: غلامرضا عبدیان ـ حسن‌آباد فشافویه

تنظیم: سرویس گزارش

روز جهانی مبارزه با «ایدز»

روز بیستم آذر، روز جهانی مبارزه با ایدز است و در همایشی که به همین مناسبت در تهران برگزار شد، پیام ریاست جمهوری توسط دکتر مسعود پزشکیان وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی قرائت گردید.

در این همایش، مدیر منطقه مدیترانه شرقی سازمان بهداشت جهانی از بیماری ایدز به عنوان بیماری جوانان در عصر حاضر یاد کرد و گفت: ۱۱/۸ میلیون نفر از جوانان کشورهای عمدتاً درحال توسعه و آفریقایی در سنین ۱۵ الی ۲۴ سال به ویروس «اچ آی وی» ـ ایدز ـ مبتلا هستند.

به گزارش ایرنا، دکتر جزایری در همایش روز جهانی ایدز که روز چهارشنبه بیستم آذر ماه در محل تالار بزرگ شهر تهران برگزار شد، اظهار داشت: اکنون بیش از ۴۰ میلیون نفر در سراسر دنیا به ویروس سرکش ایدز آلوده هستند.

به گفته وی تنها در سال گذشته ۳/۱ میلیون نفر جان خود را به علت ابتلا به بیماری ایدز از دست داده‌اند.

وی آمار مبتلایان به ویروس ایدز در منطقه خاورمیانه را بیش از ۷۵۰ هزار نفر ذکر کرد و گفت: اخبار شیوع این بیماری در منطقه خوشایند نیست زیرا تحقیقات نشان می‌دهد که ابعاد همه‌گیری این بیماری فقط در دو سال گذشته بیش از سه برابر شده است.

وی با بیان اینکه روزانه ۱۸ هزار نفر در دنیا به ویروس ایدز مبتلا می‌شوند، هشدار داد: در صورتی که کشورهای جهان با این ویروس مقابله نکنند تا پایان دهه جاری، ۴۵ میلیون نفر دیگر نیز بر آمار مبتلایان به این بیماری افزوده می‌شود.

دکتر جزایری از جابجایی جمعیت به‌خاطر جنگ و علل دیگر، جوانی جمعیت، تغییر در هنجارهای اجتماعی که منجر به انجام رفتارهای پرخطر می‌شود به عنوان شرایط حساس و پیچیده‌ای نام برد که سبب گسترش اپیدمی ایدز در کشورهای منطقه می‌شود.

آمار سازمان ملل حاکی است: در هر دقیقه پنج جوان در جهان به ویروس ایدز آلوده می‌شود.

ایدز چیست؟

«ایدز» ویروسی است به نام «اچ‌آی‌وی» که از یک شخص به شخص دیگر از راههای مختلفی مثل مقاربت جنسی، تماس مستقیم با خون آلوده انتقال از بدن مادر به جنین و یا از طریق شیر مادر به کودک شیرخواره منتقل می‌شود.

وقتی این ویروس وارد بدن شود، برخی از سلولهای سیستم ایمنی بدن را از جمله «CD۴» یا سلول مددکار «Helper» سلول «تی‌لنفوسیت» را مورد حمله قرار می‌دهد و در درون آن شروع به تکثیر می‌کند و به دیگر سلولها سرایت می‌کند.

لنفوسیتها را به این دلیل «CD۴» می‌نامند که بر روی سطح آنها مولکولی به همین نام وجود دارد و باید توجه داشته باشیم، این نوع سلولها مانند سربازهای مسلح بدن نقش اساسی را در سیستم ایمنی بدن ایفا می‌کنند.

چگونگی ابتلا

در آغاز ابتلا به بیماری، تکثیر سریع ویروس «اچ آی وی» در بدن باعث کشتار سلولهای ایمنی بدن یا همان «CD۴» و نوع «T» به‌صورت شمار زیاد در خون بیمار، باعث کاهش شدید میزان سلولهای «T» از سطح عادی ۸۰۰ سلول در هر میلی‌مترمکعب از خون دیده می‌شود به همین علت بیست تا سی روز پس از شروع بیماری علائمی چون: تب، بزرگ شدن غده‌های لنفی، حساسیت پوستی، درد عضلانی، سردرد، سرگیجه و حالت تهوع در بیمار ظاهر می‌شود.

واکنش سلولهای بدن

یک تا سه هفته بعد از بروز این علائم، کم‌کم این علائم کاهش یافته، چنانکه بیمار فکر می‌کند رو به بهبودی است و سلامت خود را به دست آورده است. این احساس به این علت است که در این هنگام سیستم ایمنی بدن تا حدودی کنترل خود را به دست آورده و سربازهای سیستم دفاعی بدن یا همان سلولهای «CD۴» به تحریک دیگر سلولهای همکار سیستم ایمنی نظیر «CD۸» یا «سیتوتاکسیک» اقدام می‌کند و از آنها جهت بیرون راندن ویروسهای مهاجم «ایدز» کمک می‌خواهد تا آنها را به کمک یکدیگر از بین ببرند.

علاوه بر اینها، بدن با تولید مولکولهایی به نام «پادتن» مانع فعالیت ویروس مهاجم می‌شود. این مولکولها، مثل «سریش» به ویروس مهاجم می‌چسبد و اجازه هرگونه فعالیت را از آنها می‌گیرد، و به خارج ساختن آنها از بدن مریض کمک می‌کند.

ولی با این همه جنگ و گریز و فعالیت‌های چشمگیری که سیستم ایمنی بدن، از خود بروز می‌دهد، متاسفانه قادر نیستند ویروس «اچ‌آی‌وی» یا همان «ایدز» را شکست دهند به همین جهت بعد از گذشت حدود شش ماه که نرخ تولید ویروس به یک حد پایین

بدن با تولید مولکولهایی به نام «پادتن» مانع فعالیت ویروس مهاجم می‌شود، این پادتن‌ها مثل سریش به ویروس می‌چسبد و اجازه هرگونه فعالیت را از آنها می‌گیرد!

طبق آمار سازمان ملل در هر دقیقه پنج جوان و روزانه ۱۸ هزار نفر در جهان آلوده به ویروس ایدز می‌شوند

پیام ریاست جمهوری به مناسبت روز جهانی مبارزه با «ایدز»

سیدمحمد خاتمی، رئیس جمهوری در پیامی به مناسبت روز جهانی مبارزه با ایدز تصریح کرد: مبارزه با ایدز به کوشش مستمر و همه‌جانبه و استفاده از تجارب موفق با نظر داشت شرایط فرهنگی کشور نیازمند است.

وی اظهار امیدواری کرد، سازمانهای غیردولتی و بخش خصوصی که به خدمات بهداشتی و درمانی می‌پردازند به یاری دولت بشتابند و جامعه ایرانی را از ابتلا به این بلای خوفناک مصون نگاه دارند.

در این پیام که توسط دکتر مسعود پزشکیان وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در همایش روز جهانی ایدز ـ بیست آذر ـ در تهران قرائت شد، با تاکید بر لزوم تامین سلامت جامعه آمده است: پیدایش بیماریهای مهلک، فروپاشی بنیاد خانواده و کم‌رنگ شدن ارزشهای اخلاقی در برخی جوامع، آثار و پیامدهای موحشی درپی داشته است و عواقب زیانبار آن همه عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی حیات بشری را درمعرض بلایای مهلک قرار داده است.

رئیس جمهوری، ایدز را یکی از این بیماریها خوانده و نوشته است: خوشبختانه مراقبت‌های بهداشتی و باورهای دینی و استحکام بنیاد خانواده موجب شده است که تاکنون آثار زیانبار این بیماری در کشورمان چشمگیر نباشد اما در عرضه جهانی چشم‌انداز حیات انسانی را به‌نحوی خوفناک تهدید می‌کند.

وی تصریح کرده است: دولت، ضمن فراهم آوردن امکانات لازم برای پیشگیری و درمان این‌گونه بیماران با تکیه بر باورهای دینی استوار و پایبندی به بنیاد خانواده و سالم‌سازی روابط انسانی، امیدوار است بتواند جامعه ایران را از زیانهای بسیار این بیماری در امان نگه دارد.

می‌آید، اما برای همیشه ثابت مانده و یک تراز مشخص «Retpoint» را در خون و بدن بیمار تثبیت می‌کند. این تراز در بیماران مختلف متفاوت است و نحوه پیشرفت بعدی بیمار را همین تراز مشخص می‌کند. ولی چون بطور متوسط هشت تا پنج سال طول می‌کشد تا بیماری و عوارض جدی مربوط به آن در بدن بیمار ظاهر گردد، در این دوره طولانی بیمار، هیچ‌گونه نشانه‌ای دال بر بیماری نمی‌بیند و بیمار در این زمان طولانی احساس سلامت می‌کند.

چگونگی بروز علائم مخصوص

تداوم سلامتی بیماران در این دوره اینست که سطح تولید سلولهای «CD۴» آنقدر زیاد است که می‌تواند با هجوم خود، و دیگر سلولهای همکار با ویروسها و باکتریهای واگیردار مقابله کند. اما به‌تدریج از میزان تجمع سلولهای ایمنی در بدن کاسته می‌شود و هنگامی که میزان این سلولها در خون به حد کمتر از دویست سلول برسد. آنگاه شخص به بیماری «ایدز» مبتلا می‌گردد و زمانی که این میزان سلولها، «CD۴» به کمتر از صد سلول در هر میلی‌متر مکعب تنزل یابد، آن وقت است که «توازن» قدرت به‌ضرر سیستم ایمنی بدن برهم می‌خورد.

در این هنگام شمار ویروسهای «اچ.آی.وی» در بدن به‌طور ناگهانی افزایش می‌یابد و میکروبهایی که درحالت عادی سیستم ایمنی بدن به‌راحتی می‌توانست به مقابله با آنها بپردازد و آنها را از پای درآورد، در بدن بشدت رو به ازدیاد می‌گذارد و خطر ابتلا به انواع عفونتهای کشنده را که علامت مخصوص «ایدز» است، فراهم می‌آورد. و این بیماری به یک بیماری کشنده بدل می‌شود و ظرف مدت کوتاهی ـ که از یکی، دو سال بیشتر نیست ـ بیمار را از پای درمی‌آورد.

چگونگی یورش ویروس «ایدز»

این ویروس، ابتدا که وارد بدن می‌شود، خود را به سلول «CD۴» و مولکولی موسوم به گیرنده‌های همراه «Co - Veceproy» که روی سطح سلول قرار دارد پیوند زده و به بخش درونی آن «نقب» می‌زند و سپس غشاء درونی سلول را جوش می‌دهد و آن‌وقت محتوی خود را در داخل «سیتوپلاسم» سلول خالی و مبادرت به تولید ویروسهای جدید می‌کند و از محتوای خود که حاوی «آنزیم»های مختلف و دو رشته «rnd» است و هریک ساختار ژنتیکی کامل ویروس «اچ.آی.وی» را همراه دارند، به تولید ویروسهای جدید کمک می‌کند.

اگر ابتلا بیمار به بیماری کشنده «ایدز» قبل از زمانی صورت پذیرد که شمار سلولهای «CD۴» در خون به کمتر از دویست سلول در هر میلی‌متر مکعب تنزل کرده باشد، صرفنظر از شمارش دقیق این سلول در بدن بیمار، ابتلا به ایدز قطعی است.

هرچند اشخاصی که ویروس ایدز در بدنشان حضور دارد، ممکن است ده یا یازده سال زنده بمانند، اما این دوره برای افراد مختلف کاملاً متفاوت است.

برخی یکسال بعد از ابتلا به این بیماری درمی‌گذرند، درحالی که اقلیتی هم هستند ـ بین چهار تا هفت درصد ـ که می‌توانند تا حدود بیست سال هم زنده بمانند.

موارد پیشگیری و یک تذکر حیاتی

و اما موارد پیشگیری آن بیشتر به خود ما بستگی دارد. چون با رعایت کردن موارد بهداشتی در بیمارستانها، اماکن عمومی، اتاقهای تزریقات، آزمایشگاهها، دندان‌پزشکی‌ها و سایر اماکنی که به‌نوعی با خون سروکار دارند، مثل جاهایی که با تیغ و بسته‌بندی مواد غذایی سروکار دارند، می‌توان از گسترش این بیماری جلوگیری کرد.

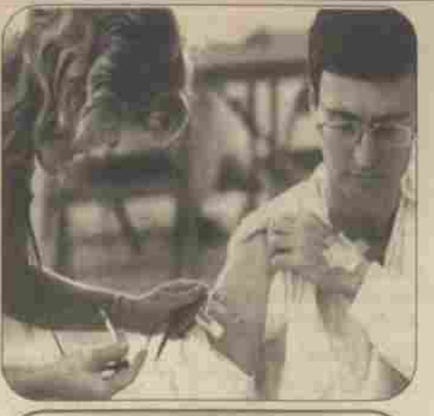

در همایش روز جهانی مبارزه با ایدز عنوان شد:

هم‌اکنون ۱۱/۸ میلیون نفر از جوانان کشورهای عمدتاً درحال توسعه و آفریقایی در سنین ۱۵ الی ۲۴ سال و بیش از ۴۰ میلیون نفر در سراسر دنیا به ویروس سرکش ایدز آلوده هستند و تنها در سال گذشته ۳/۱ میلیون نفر جان خود را به علت ابتلا به همین بیماری از دست داده‌اند

و در خاتمه لازم است تذکری به مبتلایان این بیماری داد. چرا که این بیماران نباید به‌خاطر شرم و خجالت از دیگران، بیماری خود را کتمان نمایند. چون اولین فردی که آلوده می‌نمایند صددرصد از خانواده خودشان می‌باشد و بعد اجتماع.

چه‌بسا که آن یک نفر، باعث شود که شمار زیادی را به‌کام هلاک و نیستی رهسپار نماید (دولت باید ترتیبی اتخاذ نماید تا یک، یک افراد جامعه از طریق مراکز شغلی آزمایش از کارکنان خود را در این باب به عمل آورد).

و به‌خاطر داشته باشیم، هستند افرادی که حامل این ویروس خطرناک می‌باشند و آگاهانه و یا ناآگاهانه با افرادی که مبتلا به این بیماری نیستند، دادوستد، معاشرت و رفت و آمد می‌کنند و این امر بر هیچ‌کس پوشیده نیست که فقط کافی است قطره‌ای از خون این افراد در اثر جراحات، تصادف، تزریقات ـ افراد معتاد ـ جامعه‌ای را آلوده کنند و چه بهتر است این افراد هرچه زودتر شناسایی و قرنطینه گردند.

یکی از مواردی که سخت عمومیت دارد و به آن توجهی نمی‌شود، در آرایشگاهها است:

شخص سلمانی با بی‌خیالی صرف، یک تیغ را به پشت گردن دهها مشتری می‌کشد که کافی است یکی، فقط یکی از این ده نفر آلوده به «ایدز» باشد، و تیغ مورد بحث آلوده به خون شود. آنجاست که فاجعه رخ می‌دهد و این سیر تسلسل آلودگی، جامعه‌ای را تهدید می‌کند.

به امید روزی که این بیماری با رعایت هرچه بیشتر افراد جامعه کشورمان ریشه‌کن شود، و این مهم زمانی به دست می‌آید که مبتلایان به بیماری ناشناخته باقی نمانند و مراکز بهداشتی و بیمارستانی از بیمارانی که در بیمارستانها بستری هستند تا سلامت کامل مراقبت نمایند.

عرضه داروی رایگان در آفریقای جنوبی علیه بیماری ایدز

و بالاخره طبق آخرین خبر، از آفریقای جنوبی ـ که دارای بیشترین تعداد مبتلایان به ایدز در جهان می‌باشد ـ انجمن کنترل دارویی آفریقای جنوبی با تصویب دیفلوکن برای معالجه عفونتهای قارچی مربوط به مری و عفونتهای قارچی حلقی که بیش از ۴۰ درصد از بیماران مبتلا به ایدز از آن رنج می‌برند، حرکت تازه‌ای را برای از بین بردن موانعی بر سر راه توزیع دارو آغاز کرده است.

متعاقب این تصویب، قراردادی بین آفریقای جنوبی و تولیدکننده شماره یک دارو در جهان به امضا رسید، مبنی بر اینکه در دو سال اول ابتلا داروی دیفلوکن به صورت رایگان در اختیار مبتلایان قرار گیرد.

دارویی که معمولاً در آفریقای جنوبی برای معالجه بیماری عفونی قارچ مننژیت و عفونتهای مغزی که ده درصد از بیماران ایدزی به آن مبتلا بودند، استفاده می‌شد، دارویی به نام فلوکونازول بود.

وزیر بهداشت و درمان آفریقای جنوبی «مانتو شابالالا مسیمانگ» در یک گردهمایی با حضور سران شرکت داروسازی Pfizer اظهار داشت: «این تصویب اولین و مهمترین قدم در جهت مبارزه علیه بیماری ایدز در آفریقای جنوبی است.»

سخنگوی Pfizer ابراز داشت: «این برنامه شامل توزیع دارو بین بیمارانی که از هر دو نوع بیماری ایدز و عفونتهای ناشی از آن رنج می‌برند و همچنین آموزش پزشکان و بیماران در این زمینه می‌باشد.»

بنابه گفته Pfizer به بیماران مبتلا، دارو برای مدت لازم تجویز خواهد شد و پس از اینکه این برنامه (پروژه) دارویی در دسامبر ۲۰۰۲ پایان پذیرفت، بیمارانی که از داروی دیفلوکن استفاده می‌کردند، می‌توانند دریافت دارو را به صورت رایگان ادامه دهند.

درپی فشاری که ازسوی مبارزین علیه ایدز در آفریقای جنوبی و مناطق دیگر به شرکت Pfizer، این شرکت بهترین و پرفروش‌ترین داروی ایدز را ساخت و تهیه کرد و این دارو را به مناطق محروم این دنیای پیشرفته ارسال و توزیع کرد.

دولت آفریقای جنوبی به لحاظ خطمشی مبارزه با بیماری ایدز گرفتار جنجالهای فراوانی شده است. رئیس جمهور تابومبکی با سؤال در مورد ارتباط بین HIV و AIDS، استفاده از داروی انیترترومیرال و همچنین AZT را به جهت مالی و امنیت منطقه‌ای انکار کرد.

به دلیل نبود تسهیلاتی در زمینه فراهم بودن و توزیع مناسب دارو، دولت پیشنهاد ناخواسته‌ای در دسامبر مبنی بر شکسته شدن قیمت داروها و حتی رایگان بودن داروهای ضدایدز ابراز داشت.

به نظر می‌رسد بیش از صدهزار نفر در آفریقای جنوبی از بیماری ایدز و عفونتهای ناشی از آن رنج می‌برند. انتظار می‌رود هزینه این طرح تا سقف ۴۸/۵ میلیون دلار بالغ شود.

افرام مانش معاون روابط عمومی بخش آزمایشگاهی پی‌فیزر Pfizer گفت که این شرکت با دیگر مناطق آفریقای جنوبی بر سر توسعه این پیشنهاد گفتگو کرد. ■

بانوی مرموز

نوشته: حالم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت چهلم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی ما‌مور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق از پلیس نانتاکت. شهر محل تولد جنیفر. و دکتر چینگ متخصص «جنبش فراروانی» متوجه می‌شود که جنیفر در هفت سالگی باعث مرگ «هال» همبازیش گردیده و در جوانی هم نامزدش «ماروین» هم به‌همان سرنوشت دچار شده و بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «استاویتسکی» به‌سراغ دو کارآگاه تحقیق مرگ ماروین می‌رود و چارلز یکی از آنها اعتراف می‌کند که او و همکار متوفایش هر کدام درمقابل دریافت صدهزار دلار از حضور جنیفر در موقع مرگ ماروین چشم‌پوشی کرده‌اند و در گزارش مرگ ماروین اسمی از حضور جنیفر در ماجرا نبرده‌اند. «ایستاویتسکی» با پی بردن به این موضوع بسراغ «کیت» مادر «جنیفر» می‌رود و در این باره با وی به گفتگو می‌پردازد.

اینک دنباله ماجرا...

خانم «لیست» اجازه نداد او حرف خود را تمام کند. آمرانه گفت:

.اجباری نیست که این نوع اهانت و فحاشی شما را در خانه‌ام تحمل کنم. از شما خواستم این جا را ترک کنید. اگر زود از این جا نروید، مجبورم کسی را صدا بزنم... نکند خیال دارید مرا دستگیر کنید سروان؟

به یکدیگر خیره شدند. دیگران، همیشه زود کوتاه می‌آمدند... اما او یک پلیس بود. و حق با او بود... و می‌دانست که حق با اوست. اما آن زن، همچنان با وقاحت به او خیره شده بود. برای این زن اهمیتی نداشت که چه کسی مرده بود، یا چند نفر جان خود را از دست داده بودند. به راستی برایش اهمیتی نداشت. سرانجام، «استاویتسکی» از او رو گرداند. از جا برخاست و به سوی میز برگشت تا پوشه‌اش را بردارد. پاهایش، از زانو زدن زیاد، خشک شده بود و حالا بقیهٔ ماهیچه‌های بدنش نیز براثر گرفتگی، وضع دردناکی پیدا کرده بودند. پوشه را برداشت و نگاهی به چهره آن زن انداخت. هنوز آثاری از اشک به چشم می‌خورد. اما صورتش، چنان آرام و خوددار و مسلّط می‌نمود که او تقریباً نتوانست به یاد بیاورد که چه وقت این اشکها را ریخته است! گفت:

.می‌دانی خانم «لیست»، تو خطرناک‌تر از دخترت هستی! و به دنبال این سخن، اتاق را ترک گفت. از پله‌ها پایین رفت و از خانه خارج شد.

O

«کیت» تا بسته شدن در ورودی صبر کرد. سپس به سوی تلفن رفت و شمارهٔ دفتر کار «جنیفر» را گرفت و گفت:

.«جنیفر» امیدوارم مزاحم کارت نشده باشم.

.نه، مادر. اما نمی‌توانم زیاد صحبت کنم. جانوران آزمایشگاهی ما در خلال شب گذشته همگی مردند!

.«جنیفر»، می‌دانی که من دوست ندارم راجع به این چیزها بشنوم.

.متأسفم مادر. چه کار داری؟

«جنیفر» سه ماه آزگار، روی یک دارو وقت صرف کرده بود تا نتیجه‌اش را بر روی موشهای آزمایشگاهی ببیند. اما حاصل سه ماه زحمت و تلاشش، یکشبه برباد رفت! کار، در مرحلهٔ کشت و پرورش، خوب پیش رفته بود و او به این آزمایش امیدوار شده بود... اما مرگ اولین جانور آزمایشگاهی، پیش درآمد یک فاجعه بود. هفتادوپنج موش، جان خود را از دست دادند. همگی شب گذشته مرده بودند. تنها در تاریکی درون قفس‌ها، روی هم کپه شده بودند، پاهای کوچکشان پیچ خورده و خشکیده بود. دمهایشان به هم پیچیده بود. به پشت افتاده بودند و شکم‌های صورتی رنگشان دیده می‌شد. مادرش نمی‌خواست راجع به این چیزها بشنود. این جانوران، حوصلهٔ شوهرش «ویلیام» و دستیار او دکتر «لامبرت» را ـ که پس از نه سال همکاری روزانه هنوز او را دکتر «گیلبرت» خطاب می‌کرد ـ سر می‌برد. هیچ‌کس نبود که برای این موشها دل بسوزاند و ماتم بگیرد!

.خب، مادر، نگفتی چه کار داری؟

ظاهر «جنیفر»، بی‌حوصله و خسته و دلسرد نشان می‌داد. بیش از هر چیز، وحشت‌زده بود. هرگاه به سروان «استاویتسکی» می‌اندیشید ترس و وحشت، سراسر وجودش را فرامی‌گرفت. مادرش گفت:

.نمی‌دانم چگونه به تو بگویم...

«جنیفر» اندیشید که مادرش هیچ‌وقت درست نمی‌دانست چگونه چیزی را به او بگوید.

.پس چرا حرف نمی‌زنی؟

.اوه «جنیفر» خواهش می‌کنم با من این طور صحبت نکن. صبح خیلی بدی داشتم. حالم گرفته شد. مردی آمده بود این جا... ما‌مور پلیس بود.

ما‌مور پلیس؟ با شنیدن این حرف، دوباره ترس و نگرانی به سراغ «جنیفر» آمد. مادرش گفت:

.«جنیفر» آیا صدای مرا می‌شنوی؟

.چه ما‌مور پلیسی، مادر؟

.یک سروان بود. نامش یادم نمی‌آید. همان بهتر که اسمش را فراموش کرده‌ام. فوق‌العاده بی‌نزاکت بود.

مادرش، واژهٔ «بی‌نزاکت» را در مورد همه چیز به کار می‌برد. از کسی که طرز به دست گرفتن قاشق و چنگال را بلد نبود گرفته تا کسی که مرتکب فحاشی و بدزبانی می‌شد. از این رو پرسید:

.منظورت از بی‌نزاکت چیست مادر؟ او چه می‌خواست؟

.منظورم آنست که آدم بی‌ادبی بود. خیلی هم بی‌ادب بود.

.خواهش می‌کنم مادر، محض رضای خدا بس کن. او چه می‌خواست؟

. جنیفر، معلوم است تو چت شده؟ چرا با من این جوری حرف می‌زنی؟او مرد نفرت‌انگیزی بود. سؤالات ناخوشایندی کرد. اما نباید از حرفهایش عصبانی شد.

«جنیفر» یک لحظه ناگهان احساس کرد که می‌خواهد گوشی را بگذارد، سوار اتومبیل شده و از همه بگریزد. نمی‌خواست هرگز دیگر آنها را ببیند. نه مادرش را، نه «ویلیام» شوهرش را، نه «الن» دوستش را... ولی بعداً به یاد سروان افتاد و از تصمیمش منصرف شد. پرسید:

. چه سؤالات ناپسندی کرد مادر؟ آیا دربارهٔ مردی که در آن خانه مرده بود سؤال کرد. آیا منظورت از «ناخوشایند» همین است؟

.«جنیفر» تو منظور مرا می‌فهمی. نکته اینجا است که کنار آمدن با او کار دشواری است. و او...

.او چی؟

.او جوری رفتار می‌کند که انگار ما کار خلافی انجام داده‌ایم.

«جنیفر» پرسید:

.ما؟

«لیست» گویی این حرف را نشنیده است ادامه داد:

.و من به این خاطر تلفن کردم که خودت را آماده کنی. فکر می‌کنم به سراغ تو هم بیاید. او... او مرد ترسناکی است!

«جنیفر» کوشید قیافهٔ سروان را در آخرین دیدار به یاد بیاورد. رنگش پریده بود. حالت تهوع به او دست داده بود و سعی می‌کرد با حال نزار خود، مبارزه کند. «لیست» افزود:

.او پرونده‌ای دربارهٔ مرگ «هال کرنی» همراه داشت. لابد یادت می‌آید. همان پسر کوچکی که...

.بله، مادر. یادم می‌آید.

گوشی تلفن را آن قدر محکم در دست گرفته بود که ماهیچه‌های دستش دچار گرفتگی شد. انگشتانش را باز کرد تا اندکی تسکین یابد، اما گرفتگی عضلات، شدیدتر شد و دستش عرق کرد. «کیت» گفت:

.دربارهٔ «ماروین» هم سؤال کرد... ماروین راس.

مادرش به راستی نمی‌دانست که آیا او این مرد را فراموش کرده است یا نه؟ «جنیفر» گفت:

.بله، متوجه هستم. واقعاً دیدار ناگواری بوده است. و تو به او چه گفتی؟

.به او چه گفتم؟ چه داشتم که بگویم؟

.خب، این مامور پلیس، لابد آمده بود که حرفهای تو را بشنود، وگرنه به دیدنت نمی‌آمد!

.بله، او می‌خواست، اما کور خوانده بود. و وقتی فهمید که حرفی برای گفتن ندارم دچار جنون شد. دیوانه‌وار فریاد کشید و به من ناسزا گفت. واقعاً وحشتناک بود. اما سرانجام مجبور شد خانه را ترک گوید.

.و شما هم چیزی به او نگفتید؟

«لیست» به تندی گفت:

.چرا مرتباً چنین سؤالی از من می‌کنی؟

لحظه‌ای مکث کرد و بی آن که شتابی به خرج دهد گفت:

.مهم نیست شما چه فکر می‌کنید... منظورم تو و آن مرد است.

سپس صدایش را بیش از اندازه پایین آورد و زمزمه کرد:

.من چیزی ندارم که بگویم. هرگز چیزی نبوده که گفته شود. اما او حرف مرا باور نکرد و من... یقین دارم که او به دیدن تو خواهد آمد. می‌فهمی؟ به سراغت خواهد آمد و...

«کیت» دوباره سکوت کرد. سپس به عجله افزود:

.«جنیفر» او با تمام پلیس‌هایی که تاکنون دیده‌ام فرق دارد. آن مردی که مرده، برایش اهمیتی ندارد. او دنبال چیز دیگری است.

«جنیفر» درحالی که گوشی تلفن را همچنان در دست می‌فشرد نشست و به صدای نفس‌های مادرش گوش داد. سرانجام گفت:

.مادر، چرا به او نگفتی و قال قضیه را نکندی؟

.نمی‌دانم راجع به چه چیز داری حرف می‌زنی.

.راجع به حقیقت، مادر، می‌توانستی حقیقت را به او بگویی.

پس از این همه سال... پس از این همه اتفاق... چرا که نه؟

.من حقیقت را به او گفتم، «جنیفر».

.آیا گفتی، مادر؟ آیا درباره «هال» و «ماروین» هم به او گفتی؟ آیا هر آن چه را که می‌دانستی به او گفتی؟ واقعاً گفتی؟

.بس کن دختر. تو نباید با من این جور صحبت کنی.

.به من بگو، مادر. حقیقت را به دخترت بگو. خواهش می‌کنم.

فقط بگو. قول می‌دهم ناراحت نشوم. به من بگو: «جنیفر اشکالی در تو وجود دارد. این حرف را باید مدتها قبل به تو می‌گفتم، اما هنوز هم دیر نشده». به من بگو، مادر. بگو: «جنیفر»...

«کیت» با صدای لرزانی نالید:

.اوه، خدای بزرگ، تو بدتر از آن مرد هستی! «حقیقتی» وجود ندارد. چیزی نیست که بخواهم درباره‌اش حرف بزنم. می‌شنوی؟ هیچ چیز. فقط فکر کردم تو را در جریان قرار دهم. باید می‌دانستی که او این جا بود... و ممکن است به سراغ تو هم بیاید. «جنیفر» یادت باشد وقتی او آمد تنها نباش. حتماً کسی همراهت باشد.

چه کسی؟ می‌خواست سؤال کند «چه کسی باید همراه من باشد؟» اما حرفی نزد.

.جنیفر؟

.بله مادر. حرفهایت را شنیدم.

«جنیفر» بی‌آنکه حرف دیگری بزند، گوشی را گذاشت. کشوی آخری میزش را گشود و دستش را به داخل آن دراز کرد تا پرونده را بیرون بکشد. اما اثری از پرونده نبود! ابتدا باورش نشد. کشوهای دیگر را هم گشت. سرانجام همه محتویات کشوها را خالی کرد و بطریها و مجلات و لوازم تحریر را روی هم انباشت. حتی مقوای حاوی گوش ماهی‌ها را نیز بیرون کشید و روی همه آنها گذاشت.

اما اثری از پرونده وجود نداشت! و در این جا بود که دریافت پروندهٔ ربوده شده است. می‌دانست که کار اوست. سروان «استاویتسکی» اکنون این پرونده را در اختیار داشت!

به پشتی صندلی تکیه داد. دانه‌های عرق بر چهره‌اش نشسته بود. موهایش خیس شده بود. از پنجره به بیرون نگریست. کوشید خود را دلداری دهد: این فقط یک گزارش مربوط به کالبدشکافی بود. همین. چند عکس رادیوگرافی عجیب!

می‌دانست که سروان «استاویتسکی» دیر یا زود به سراغش خواهد آمد. اما زمانش را نمی‌دانست. شاید همین امشب، شاید فردا بعدازظهر... شاید هم همین الان در راه باشد. امیدوار بود زیاد دیر نکند!

از جا برخاست و به طرف در رفت. در خارج از دفتر کارش کسی نبود. همان جا ایستاد و به دری که به هال باز می‌شد و از آن جا به آزمایشگاه و موشهای مرده به دقت چشم دوخت. سروان امکان داشت هر لحظه دستگیره را بپیچاند و در را باز کند. تقریباً می‌توانست او را که در آستانه ایستاده بود ببیند!

○

آن روز بعد از ظهر، طولانی‌ترین بعدازظهر زندگی «استاوتیسکی» بود. تلفنی با مردم صحبت کرده بود، فرمها را تکمیل کرده بود، و به چیزی جز آن چه که خانم «لیست» در باره دخترش بر زبان رانده بود نیندیشیده بود. خانم «لیست» گفته بود که دخترش ندانسته دست به این اعمال زده است. احمقانه بود. اما اگر این سخن راست بود چه می‌شد؟ همهٔ بعدازظهر، صدای سرد و خشک خانم «لیست» توی گوشش تکرار می‌شد: «او نمی‌دانست... او هرگز از اعمالی که انجام داده بود آگاه نبود...»

> **همهٔ بعدازظهر، صدای سرد و خشک خانم «لیست» توی گوشش تکرار می‌شد: «او نمی‌دانست... او هرگز از اعمالی که انجام داده بود آگاه نبود...»**

سرانجام، کارهایش را راست و ریس کرد. حالا می‌توانست به خانه برود. اما ابتدا می‌بایستی «کار مایکل» را با اتومبیلش به ایستگاه راه‌آهن «پن» می‌رساند. ترافیک غوغا می‌کرد. در آن هوای سرد که هیچ بادی نمی‌وزید، دود اتومبیلها، همهٔ اطراف آنها را فراگرفته بود. «آن زن نمی‌دانست. مادرش گفته بود که نمی‌دانست.» خم شد و بوق اتومبیل را به صدا در آورد. صدای بوق اتومبیلها در اطراف او، ارکستر همسرایی آزار دهنده‌ای به راه انداخته بودند. اتومبیل‌ها، وجب به وجب دنبال هم می‌خزیدند. اتومبیل او هم به فاصلهٔ اندکی از اتومبیل جلویی قرار داشت. چگونه او نمی‌دانست؟ این حرف، احمقانه بود. ولی آیا این طور بود؟ «چینگ» هیچ گاه با آن زن روبرو نشده بود. و خدا می‌داند که آن زن ـ که در خیابان هفتاد و هشت می‌نشست ـ این موضوع را نپذیرفته بود که دخترش، عضو یکی از بهترین خانواده‌ها، فلان و بهمان، ممکن است دقیقاً مثل بقیهٔ دختران بهترین خانواده‌ها نباشد. دوباره بوق را به صدا درآورد. حالا تقریباً به خیابان بیست و هشتم رسیده بودند. «کار مایکل» گفت:

. دیوید، این قدر سخت نگیر، با بوق زدن که نمی‌توان کاری از پیش برد! «استاویتسکی» بدون توجه به حرف همکارش، زیر لب گفت:

.لعنت به تو!

و دوباره بوق اتومبیل را به صدا درآورد.

سرانجام به خیابان چهل و دوم رسیدند. اتومبیل را از میان ترافیک، پیچ و تاب داد و به راه میان برانداخت و از آنجا با یک دور جانانه، روانه مرکز شهر شد تا آن که سرانجام به ایستگاه قطار مورد نظر در خیابان سی و چهارم رسید.

«کار مایکل» از اتومبیل پیاده شد و قبل از آن که در اتومبیل را ببندد، نگاهی به داخل انداخت و گفت:

.دیوید، آیا اتفاقی افتاده؟ اعصابت زیاد تعریف ندارد! «استاویتسکی» نمی‌خواست به او نگاه کند. آثار نگرانی را در صدای او احساس می‌کرد و از آن بیم داشت که اگر با او هم کلام شود، با سخنان دلسوزانه‌اش، او را از تصمیمی که داشت منصرف سازد. آن زن کاملاً ذهن او را به خود مشغول داشته بود. اکنون تقریباً تمامی ملاحظات زندگی‌اش به آن زن اختصاص یافته بود تا به خودش! و اکنون، دست به جستجوی واقعیتی زده بود که خودش هم نمی‌دانست چرا از یافتنش وحشت داشت؟ «کار مایکل» گفت

.دیوید حالت خوب است؟

.تو را به خدا ولم کن! عجله کن، وگرنه از قطار عقب می‌مانی.

.ببین «دیوید»، اگر به چیزی احتیاج داری، اگر کاری هست که من بتوانم انجام دهم...

«استاویتسکی» به طرف «کار مایکل» روگرداند و خندهٔ مصلحت‌آمیزی بر لب آورد:

.برو بچه، به کارت برس. حالم خوب است.

«کار مایکل» لبخند می‌زد و گفت:

.حالا این شد یک چیزی. فردا می‌بینمت.

ادامه دارد

و سپس ارثیه

«بیل بریانت» با ابروان درهم گره‌خورده و چهره‌ای افسرده اتومبیل خود را مقابل خانه پارک کرد. نگرانی از آینده او را چنین ناراحت کرده بود. او نگاهی به خانه کوچک و اتومبیل دست دوم خود کرد و پیش خود اندیشید: «بالاخره ناچار می‌شوم خانه و ماشین را بفروشم»

بدهکاری سنگین او را در فشار قرار داده بود. بدون آنکه بتواند از بانک وامی بگیرد با ناراحتی وارد خانه شد. «مارتا»، همسرش، با دیدن چهره گرفته و حالت عصبی «بیل» گفت:

.نتوانستی وام بگیری؟

«بیل» با اندوه سر تکان داد و گفت:

.نه... وقتی از بانک بیرون آمدم حتی پول نداشتم یک لیوان نوشیدنی بخرم!

«مارتا» پس از مکثی دستهایش را به کمر زد و پرسید:

.خب حالا می‌خواهی چکار کنی؟

«بیل» نفس عمیقی کشید:

. نمی‌دانم... نمی‌دانم فعلاً تنها کاری که از دست ما برمی‌آید این است که به هر طریق زندگی را ادامه دهیم.

«مارتا» با عصبانیت گفت:

. ولی اینطور نمی‌شود. تو باید از رئیس شرکت بخواهی تا حقوقت را زیاد کند.

«بیل» با تلخی گفت:

. نه. دیگر کوچکترین شانسی برای ما وجود ندارد. حتی ممکن است کارم را از دست بدهم. ولی نگران نباش. بالاخره راهی پیدا می‌شود. شاید ناچار شوم به بانک یا جای دیگری دستبرد بزنم.

«مارتا» خندید و گفت:

. واقعاً؟ اگر عرضه سرقت از بانک را داشتی دلم نمی‌سوخت! راستی مشکل دیگری هم برای ما پیش آمده است.

«بیل» با تردید پرسید:

.دیگر چه خبر شده؟

.میهمان داریم یک خانم کوچولو که می‌گوید «ربکا» عمه بزرگت است!

.«ربکا» اما من هیچ‌وقت... صبر کن ببینم نام خانوادگی‌اش «لوییس» است.

.بله... بله خودش گفت «ربکا لوییس».

. اما من از وقتی هفت، هشت سال بیشتر نداشتم او را ندیده‌ام و به سختی قیافه‌اش را به‌یاد دارم. تنها یادم هست که او بیشتر از هر زنی در فامیل شایعه می‌ساخت و غیبت می‌کرد.

«مارتا» گفت:

.به هرحال او به خانه ما می‌آید و امشب هم میهمان ماست و ناچار اتاقی در اختیارش می‌گذاریم و بعد باید فوراً برود!

«ربکا»، عمه بزرگ «بیل»، پیرزن خوشپوش و خنده‌رویی بود که چهره‌اش، از جوانی از دست رفته‌اش حکایت داشت.

«بیل» با دیدن او به دروغ گفت:

.عمه جان از دیدن شما خوشحالم.

عمه «ربکا» با شوق برادرزاده‌اش را در آغوش گرفت. هنگامی که آنها شام می‌خوردند عمه «ربکا» گفت:

.شام لذیذی بود. جای ژنرال خالی! او عاشق چنین غذاهایی بود.

«بیل» با تعجب پرسید:

.ژنرال؟!

.آه البته تو ژنرال را نمی‌شناسی. او آخرین شوهر من بود که به‌تازگی درگذشته است.

.تسلیت مرا بپذیر عمه‌جان. حتماً خیلی غصه‌دار هستی؟

.متشکرم پسرم. ما با هم روزهای خوبی داشتیم. اما بالاخره همه چیز تمام شد. یک بمب همه چیز را تمام کرد و ژنرال را از من جدا ساخت.

«مارتا» کمر راست کرد و با ناباوری پرسید:

.بمب؟ شما گفتید بمب؟

.بله! بمب را در ماشین او گذاشته بودند. کار تروریست‌ها بود. آن بمب در یک چشم بهم‌زدن ژنرال را دود کرد و به هوا فرستاد. بیچاره ژنرال. بیچاره «فرانک».

.«فرانک» منظور از «فرانک» پسرتان که نیست.

.آه نه. «فرانک» راننده ما بود. من هیچ وقت نتوانستم بچه‌دار شوم. شما حکم بچه‌های مرا دارید و من در تمام دنیا جز شما دو نفر کس دیگری را ندارم. کاش ژنرال زنده بود و شما را می‌دید. اما به هرحال او مرد و حتی نتوانست یک سنت از میلیونها دلار ثروتش را با خود ببرد.

از این لحظه پذیرایی از عمه «ربکا» صورت دیگری به خود گرفت. عمه «ربکا» وقتی می‌خواست بخوابد گفت:

.بچه‌ها پیش از آنکه بخوابم باید بگویم که از دیدن شما خوشحالم و حس می‌کنم که در مورد شما درست قضاوت کرده بودم و برای همین وصیت‌نامه خود را به نام شما نوشته‌ام.

«مارتا» و «بیل» یک‌صدا گفتند:

.آه عمه جان... این... چه... حرفی... است؟!

.باید حقیقت‌بین بود فرزندانم. من دیر یا زود می‌میرم.

وقتی عمه «ربکا» به اتاق خواب رفت، «مارتا» گفت:

.این هم از میهمان ناخوانده و...

.متاسفم، ولی...

.متاسفی. می‌دانی که من از دست طلبکاران تو چه کشیده‌ام. این تلفن از صبح تا به حال مدام زنگ می‌زند و من یک لحظه آرامش نداشته‌ام!

.ولی من در فکرم که عمه چقدر پول دارد.

برق از چشمان «مارتا» پرید و گفت:

.گمان می‌کنم دستکم پنجاه میلیون دلار!

.پنجاه میلیون دلار! ما نمی‌توانیم این همه پول را منتظر بگذاریم.

روز بعد «بیل» افسرده‌تر از قبل به خانه برگشت. امروز او کارش را هم از دست داده بود.

«مارتا» گفت:

.دیگر خیال ما کاملاً راحت شد و حالا با خیال راحت می‌توانیم دو کارد در شکم یکدیگر فرو کنیم!

.ولی شاید اگر به عمه «ربکا» بگوییم کمکمان کند.

«مارتا» به اطراف نگاه کرد تا مبادا عمه «ربکا» برسد. آنگاه گفت:

.ما هرگز نباید از او پولی قبول کنیم تا وقتی که بمیرد. فهمیدی؟

.بله. اما چکار کنیم؟

.به هرحال تا قبل از مرگ عمه «ربکا» ما پولی از او دریافت نمی‌کنیم، چون او از همین حالا هم با ما مثل برده‌ها و غلامها رفتار می‌کند چه‌برسد به...

برقی از چشمان «بیل» جهید و گفت:

«حتی غلامها و برده‌ها هم برای گرفتن حق خود طغیان می‌کنند!»

«بیل» و «مارتا» لحظاتی چند در سکوت به یکدیگر زل زدند و بالاخره این «مارتا» بود که گفت:

.عمه «ربکا» عمر خودش را کرده است، چندان مهم نیست اگر بمیرد.

«بیل» با صدایی گرفته و خفه پرسید:

.اما چطور؟

.او همین حالا می‌رود تا دوش بگیرد. ما شاهد یکدیگر خواهیم بود و کسی به حرفهایمان شک نخواهد کرد. عمه «ربکا» در حمام سر می‌خورد، سرش به لبه وان اصابت می‌کند و کشته می‌شود.

«بیل» با دستپاچگی پرسید:

.اما چه کسی باید این کار را بکند؟

«مارتا» پس از مکثی کوتاه جواب داد:

.بسیار خوب این کار را من انجام می‌دهم.

چند دقیقه بعد صدای چند جیغ پیاپی «بیل» را ترساند، ولی نتوانست از جایش تکان بخورد. سراپایش خیس عرق شده بود و بی‌اختیار می‌لرزید. او سرش را درمیان دستهایش پنهان کرد و منتظر ماند تا «مارتا» بیاید.

چند لحظه بعد او دست گرمی را بر پشتش حس کرد. سر برگرداند. عمه «ربکا» بود.

«بیل» باورش نمی‌شد:

.عمه «ربکا»؟

ـ درست می‌بینی فرزندم. متاسفانه یادم رفته بود بگویم که ما در کشور ونزوئلا مرتباً با شورشیان خرابکار درگیری داشتیم. برای همین ژنرال به من کاراته یاد داده بود. البته من هیچ وقت از کاراته استفاده نکرده بودم تا امروز که «مارتا» به من حمله کرد.

«بیل» خشکش زده بود و صدایی از گلویش خارج نمی‌شد. حس می‌کرد می‌خواهد خفه شود! در این موقع در روی پاشنه چرخید و سه مامور مسلح دور «بیل» را گرفتند. «بیل» نگاهش را با ناامیدی و ناتوانی به عمه «ربکا» دوخت و گفت:

ـ عمه جان من قصد نداشتم که...

عمه «ربکا» خندید:

ـ آه... فایده‌ای ندارد پسرجان. این را هم نگفتم که ژنرال به من چند فرستنده و گیرنده ظریف، ضبط صوت کوچک داده بود. من نه‌تنها از نقشه شما خبر داشتم، بلکه گفتگوی شما را روی نوار ضبط کرده‌ام. برای همین به پلیس خبر دادم.

ـ ولی چرا... چرا عمه «ربکا»ی عزیز؟

و پاسخ عمه به این سؤال یک لبخند کوتاه بود.

جنگ طنز

آئینه دق

بقیه از صفحه ۴۳

ـ اولا، شما لطف دارید و کاری که من کردم به هیچ وجه قابل بحث نیست، چه برسه به این‌که شما بخواهید به خاطرش قدردانی کنید. درثانی، من اون چوب سیگارها رو به شما ندادم که پس بگیرم.

ـ بله... البته شما محبت کردید... ولی ما، به طور جدی، از همین امروز، تصمیم به ترک سیگار گرفته‌ایم و چون دیگه احتیاجی به چوب سیگار نداریم، اون‌ها رو تقدیم حضور خودتون می‌کنیم تا در صورتی که صلاح بدونید مورد استفاده دو نفر مستحق دیگه قرار بگیره!!

ـ یعنی واقعا در نظر دارید با سیگار متارکه کنید؟

ـ بله، واقعا سیگار خسته‌مون کرده!

ـ ولی سیگار کشیدن با چوب سیگار، اون هم چوب سیگارهای مرغوبی که من براتون خریده‌م، اشکالی نداره و...

ـ اصرار نفرمایید. ما فکرهامون رو کرده‌ایم و حاضر نیستیم از تصمیم خودمون عدول کنیم.

ـ هر طور میل شماست.

... به این ترتیب، ماجرایی که چندین روز باعث عذاب هر دو نفرمان شده بود، به پایان رسید و بعدها دیدیم و شنیدیم که چند نفر دیگر از همکاران هم، به مصیبت ما مبتلا شدند و برای رها شدن از آئینه دقی که آن همکار در برابرشان گذاشته بود، سیگار را ترک کردند و...

خودمانیم، چه بسا اگر آن همکارمان چنان رفتاری نمی‌کرد، هنوز هیچکدامان سیگار را ترک نکرده بودیم و همچنان به امر اشتغال کمک می‌کردیم.

پاسخهایباهوشخودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

زندانی رند و پنج جابجایی

۱.آجر کنار پنجره به‌جای شکل روی سینه زندانی. ۲.خط کنار بالش به جای حباب آب. ۳.دم ماهی اره به‌جای پایین ظرف خوراک ماهی. ۴.پایه سه‌پایه به جای یک میله پنجره. ۵.گوش زندانی به جای دسته تنگ آب با هم جابجا شده است.

تعداد کلاههای کابویی

تعداد کلاههای کلبویی (۱۴) کلاه است!

اعداد دو نقاشی ناپید!

غواصی در قعر دریا به دنبال کشتی غرق شده است!

ده اختلاف نقاشی نامزدی

۱.دم گربه. ۲.پایین پرده پشت گربه. ۳.دامن دختر جوان. ۴.کفش سمت راست. ۵.کفش سمت چپ. ۶.خط کراوات. ۷.خط دهان پسر جوان. ۸.فاصله سر پسر جوان با تابلو. ۹.پایین موی دختر جوان. ۱۰.فاصله سر دختر جوان و تابلو بالای سر او با هم اختلاف دارند.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

- ☐ اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:
- ☐ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم)
- ☐ حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات نزد بانک ملت شعبه میرداماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.
- ☐ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- ☐ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- ☐ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید:
- ● تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
- ● کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
- ☐ حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
مدت اشتراک	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۵۴۰۰۰۰ ریال	۶۰۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال	۳۰۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۱۰۰۰۰ ریال	۱۳۵۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰۰ ریال

توجه: در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

آئینه دق

در اداره‌یی که من کارمندش هستم، مثل تمام ادارات دیگر، اتاق‌های مبله و تک‌میز!! در تصرف روسا، مدیران، معاونان، مشاوران، کارمندان سفارش شده از بالا و... است و کارمندان جزء و دون‌پایه، بلانسبت مثل بیماران بی‌بضاعت و بیمه‌یی، ناچار به اسکان در اتاق‌های چند تخته (ببخشید چند میزه) هستند و نگارنده هم چون جزو کارمندان دون پایه محسوب می‌شوم، در یکی از همان اتاق‌ها اشتغال به کار دارم.

البته این قضیه نه تنها عیبی ندارد، بلکه هزار و یک حسن هم دارد که هزار تا از محاسنش را، نه من حوصله دارم تا بنویسم و نه شما حوصله دارید تا بخوانید و در مورد یک حسن باقی‌مانده، همین‌قدر می‌توانم بگویم که همنشینی و همصحبتی بزرگ‌ترین مزیت هم اتاقی است و آدم‌هایی که به جبر روزگار ناچارند روزی چندین ساعت در یک اتاق همدیگر را تحمل کنند، می‌توانند از این‌جا و آن‌جا حرف بزنند و به قول معروف به مبادله افکار و اندیشه بپردازند و از این طریق، هم خودشان چیزی یاد بگیرند و هم آنچه را قبلا یاد گرفته‌اند، به دیگران یاد بدهند و...

غرض این‌که در اداره ما هم این سنت پسندیده جاری است و حقیر و دو نفر آدم دیگری که از بدو استخدام تا حالا، محکوم به هم‌اتاقی با یکدیگر شده‌ایم، صرف‌نظر از مختصر وقتی که صرف رسیدگی به گرفتاری های ارباب رجوع می‌شود، در بقیه ساعات روز، جایتان خالی چای می‌خوریم و بده بستان لفظی و فکری می‌کنیم و گاهی هم آن بده بستان‌ها، در تامین معاش خانواده من نقش پیدا می‌کند و می‌توانم بر اساس وقایع ناشی از آن مجالست‌ها، فانتزی‌های بسیار مرغوب! بنویسم، تا شما بخوانید و کیف کنید!!

یکی از هم‌اتاقی‌های ما که عاقله مردی پرحرف و ضمنا نق‌نقو و بد اخم است، ادعا می‌کند که در تمام طول و عرض عمرش، حتی برای یک‌بار لب به سیگار نزده، در حالی‌که نفر دیگر که مثل خودم! آدمی بذله‌گوست و تقریبا هم همسن هستیم، تا همین اواخر، هر سیگاری را با ته‌سیگار قبلی روشن می‌کرد و داستان رفاقتش با سیگار ورد زبان و نقل محافل تمام همکاران بود و از آن‌جا که کمال همنشین، از هر نوع که باشد، بر آدمیزاد اثر می‌کند، من در آن وسط کشش و تمایل دم به ساعتی به هر دو جناح!! داشتم یعنی گاهی اوقات تحت تاثیر القائات همکار سیگاری خود روزی یکی دو بسته سیگار می‌کشیدم و بعضی وقت‌ها، به تبعیت از رفیق غیردودی خود، چند روزی از روزهای آخر برج، که کفگیرم به ته دیگ می‌خورد، سیگار نمی‌کشیدم و حکم گربه‌یی را پیدا می‌کردم که چون دستش به گوشت نمی‌رسید، رژیم می‌گرفت. فلذا، بعد از این‌همه سال، هنوز خودم هم نفهمیده بودم که بالاخره سیگاری هستم یا نیستم. از جمله، چندی پیش، تب ضد سیگارم چنان بالا گرفت که به سرم زد مثل چندین و چند دفعه دیگری که با موفقیت سیگار را ترک کرده بودم، برای همیشه از این بلای خانمان‌سوز!! کناره بگیرم و چون آدمی هستم که هر چه در دلم بگذرد، به زبانم هم می‌آید، بلافاصله این فکر مشعشع!! را با همکاران هم اتاقی خود در میان گذاشتم.

نگویید خوب کاری کردی چون رفیق غیرسیگاری، پیچ و تابی به ابروان همیشه درهمش داد و به اندازه یک دایرة‌المعارف دو سه جلدی، در باره فواید این‌کار برایم حرف زد و آن‌قدر زبان ریخت که نزدیک بود باور کنم سیگار واقعا سم قتال است و با کشیدن هر دانه‌اش چندین قدم به سوی مرگ مفاجات پیش می‌روم و هیچ بعید نیست بالاخره بمیرم!! و بچه‌هایم بی بابا شوند.

درحالی‌که دوست سیگاری، پوزخندی زد و گفت:

ـ گوشت به این حرف‌ها بدهکار نباشه. هر آینده‌یی، رونده است و هر بنی‌بشری بالاخره یک روز می‌میره. مرگ با کسی تعارف نداره و جناب ملک‌الموت هیچ استثنایی بین آدم دودی و غیردودی قایل نمیشه ولی ما سیگاری‌ها حداقل صوابی بابت خدمت به خلق برامون باقی می‌مونه که از هر عبادتی بالاتره و در این زمینه شاعر معروفی هم فرمایش کرده که «عبادت به جز خدمت خلق نیست». درحالی‌که افراد غیرسیگاری از این صواب عظیم محروم هستن و خیری از اون‌ها عاید کسی نمیشه!!

همکار غیرسیگاری، معترضانه غرید:

ـ کدوم خدمت؟ شما سیگاری‌ها غیر از ضرری که به پول و جون خودتون می‌زنید، باعث سلب سلامتی سایرین هم هستید. به اضافه این‌که هر سال به خاطر تفنن شما، مقدار زیادی ارز از کشور خارج میشه تا به جای اون دارو وارد بشه و شبکه بهداشت و درمان مملکت هم کلی به زحمت و دردسر می‌افته.

وقتی همکار غیرسیگاری حرف می‌زد، سرم به دوران افتاد و تازه متوجه شدم ما سیگاری‌های از خودراضی، بدون این‌که خودمان متوجه باشیم، مرتکب چه جنایات غیرانسانی، غیراخلاقی و فجیعی می‌شویم و نزدیک بود من هم در تایید فرمایشاتش به قول معروف از منبر بالا بروم و به افاده فضل بپردازم، که همکار سیگاری با لحنی آمیخته به تمسخر گفت:

ـ فقط همین؟

ـ آره مگه کارهایی بدتر از این هم وجود داره؟

ـ پس گوش کن تا من از خدمات جماعت سیگاری برات بگم. اولا که بخش مهمی از زراعت کشور رو توتون‌کاری تشکیل میده و قشر وسیعی از جمعیت کشور، کشاورز هستن که اگه ما سیگار نکشیم نونشون آجر میشه و باید دست از حرفه آبا و اجدادی خودشون بکشن و دنبال غاز چروندن یا کشک سابیدن برن!! در ثانی، یکی از صنایع مهم، بزرگ و پولساز مملکت رو کارخانجات دخانیات تشکیل میده که کلی کارمند و کارگر زحمتکش و عایله‌مند داره و اگه ما سیگار نکشیم اشتغال اون‌ها مسئله‌دار میشه. به اضافه این‌که کارخونه‌های کبریت‌سازی هم قسمت اعظم درآمدشون بستگی به وجود جماعت سیگاری داره و خانواده‌های پرسنل شاغل در اون‌ها، از طریق سیگار کشیدن ما نون می‌خورن. گذشته از همه این‌ها، اگه خوب فکر کنی می‌بینی توی این مملکت، تعداد زیادی آدم بی‌تخصص وجود داره که زندگیشون از طریق فروش سیگار و کبریت تامین میشه و اگه این شغل شریف!! در فرهنگ مشاغل بشری وجود نداشت، جامعه دچار بحران شدید بیکاری می‌شد. تازه، عده زیادی هم از طریق تولید و فروش فندک، جاسیگاری، چوب سیگار، فیلتر چوب سیگار، قوطی سیگار و... ارتزاق می‌کنن. اصلا چرا راه دور بریم، همین آقاجمال خودمون که هیچ تخصصی نداره، توی این اداره چه کار مثبتی انجام میده؟

ـ هیچی! مادر مرده مجبوره روزی چند مرتبه جاسیگاری های شما رو خالی کنه!

ـ قربون آدم چیز فهم. خوشم میاد که با آدم فهمیده‌یی طرفی!! پدر آمرزیده، حسابش رو بکن، اگه ما نبودیم یا بودیم، ولی سیگار نمی‌کشیدیم، این آقاجمال بدبخت، سر پیری چه وضعی پیدا می‌کرد؟ مگه نه این‌که به دلیل زاید بودن اخراج می‌شد و عیال و اولادش بی رزق و روزی می‌شدن؟ شما فکر می‌کنی چند نفر مشابه آقاجمال توی این کشور وجود داره؟

دیدم اتصافا حرف‌های حسابی می‌زند و هر نخ سیگار بی‌قابلیتی که ما دود می‌کنیم، نقش بسیار حساس و موثری در اشتغال دارد و ما تا حالا، بی جهت خودمان را دست کم گرفته‌ایم. به همین جهت، بلافاصله نظرم عوض شد، در جبهه رفیق سیگاری قرار گرفتم و افزودم:

ـ تازه، این‌که چیزی نیست. صنف پزشکان، داروسازان و داروفروشان هم تا حد زیادی مدیون ما هستن و اگه ما نباشیم، رنگ کردن سالانه اتاق‌های این تشکیلات احتیاج به رنگ کردن پیدا نمی‌کنه و صنف نقاش ساختمان بیکار می‌مونن و...

دردسرتان ندهم، مذاکرات دو جانبه همکاران و به چپ و راست متمایل شدن‌های مقطعی من، مدتی طولانی ادامه داشت و تقریبا بحثمان که با جنگ سرد جناح‌های موافق و مخالف سیگار شروع شده بود، داشت بی‌نتیجه به پایان می‌رسید تا سرانجام دوست غیرسیگاری که در مقابل استدلال‌های قوی ما!! کم آورده بود، از رو رفت، ولی چون رویش دست کمی از سنگ‌پای قزوین ندارد، برای آن‌که یک مرتبه هم قافیه را نباخته و میدان را خالی نکرده باشد، گفت:

ـ اصلا به من چه مربوطه توی کار شما فضولی بکنم؟ آدم زنده که وکیل و وصی

نمی‌خواد.. هر خاکی که مصلحت می‌دونید به سر خودتون بریزید. اما از من دنیادیده سرد و گرم چشیده به شما نصیحت که به فکر سلامتی خودتون باشید و حالا که این‌همه مرید سیگار هستید، لااقل کاری کنید که نیکوتین کمتری وارد بدنتون بشه.

انصافا استدلالش قوی بود و هر دو نفرمان را وادار کرد در یک لحظه بپرسیم:

- چه جوری؟

- خیلی ساده! کافیه از این به بعد سیگارتون رو با چوب‌سیگار بکشید و...

بلافاصله شروع به تشریح خواص متعدد چوب‌سیگار و انواع آن کرد و سرانجام گفت:

- من متاسفم که سیگاری نیستم و به اندازه شما در رشد اشتغال سهم ندارم، ولی برای این‌که شما عمر طولانی‌تری داشته باشید و مدت بیشتری به این امر کمک کنید!! حاضرم برای هر کدومتون یک چوب‌سیگار خارجی اعلا بخرم!

این پیشنهاد فی‌الفور با حسن استقبال ما روبرو شد. مهم‌تر این‌که به وسواس من در زمینه ترک یا عدم ترک سیگار هم پایان داد و چون متقاعد شده بودم که استفاده از چوب‌سیگار باعث تقلیل خطرات سیگار می‌شود، ترجیح دادم تا اطلاع ثانوی امر متارکه با سیگار را به تاخیر بیندازم و دودی باقی بمانم! تا ببینم چه پیش می‌آید.

همکار هم‌اتاقی ما، به وعده‌یی که داده بود، عمل کرد و صبح روز بعد، با دو تا چوب‌سیگار به اداره آمد و چوب سیگارهایی هم خریده بود که آدم از دیدنش حظ می‌کرد و برای آن‌که کیفمان کاملا کوک شود، بلافاصله نفری یک سیگار بر سر چوب سیگار های دریافتی مستقر کردیم و چنان پک‌هایی به آن زدیم که بیا و ببین! و چون لذت سیگار کشیدن با چوب سیگار زیر دندانمان رفت، سیگارهای بعدی را نیز با فواصلی نزدیک به هم دود کردیم و در نتیجه، بر خلاف همیشه که پاکت سیگارمان لااقل تا آخر وقت اداری دوام می‌آورد، آن روز هنوز ظهر نشده سیگارمان تمام شد و بالاجبار از اداره بیرون رفتم تا پاکت سیگار دیگری بخرم. ولی درست در همان لحظه‌یی که مشغول خریدن سیگار بودم، کسی گفت:

- از این به بعد، دیگه لازم نیست سیگار گرون قیمت خارجی بخری! با اون چوب سیگاری که برات خریده‌م مقدار زیادی از نیکوتین سیگار گرفته میشه .بنابراین، توصیه می‌کنم سیگار وطنی بخری که ضمنا مقداری هم در مخارجت صرفه‌جویی کرده باشی و ناچار نشی تا بوق سگ اضافه‌کاری بکنی!!

حتما متوجه شده‌اید گوینده این جملات چه کسی بود و لابد این را هم می‌توانید حدس بزنید که در آن موقع چه حالی به من دست داد و چقدر خدا خدا کردم که زمین دهان باز کند و مرا ببلعد و سیگارفروشی که آن‌همه در فکر اشتغالش بودم نفهمد من از کسی چوب‌سیگار هدیه گرفته‌ام!!

یکی دو روز بعد، در جمع عده‌یی از همکاران قسمت‌های دیگر اداره نشسته بودیم و گل می‌گفتیم و گل می‌شنفتیم و سیگار دود می‌کردیم که همکار هدیه دهنده از راه رسید و با دیدن من و هم اتاق دیگرمان که داشتیم سیگارمان را بدون چوب‌سیگار می‌کشیدیم گفت:

- ای بابا... باز که دارید سیگارتون رو بدون چوب‌سیگار می‌کشید؟ مگه من براتون چوب سیگار نخریدم؟

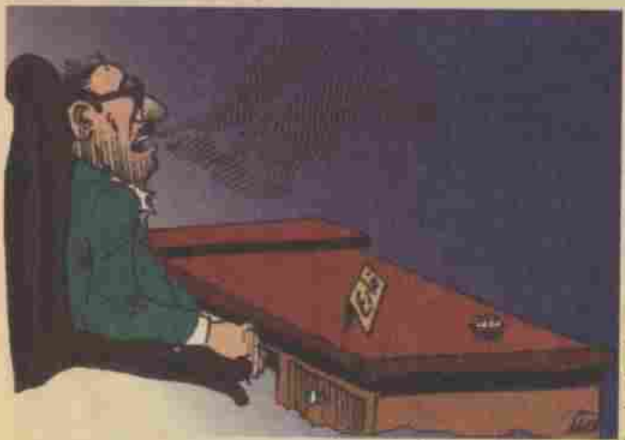

البته از این‌که کسی آزادیمان را محدود کرده بود، در زندگیمان نقش قیم را بازی می‌کرد و ضمنا آبرویمان را لحظه به لحظه بر باد می‌داد، هیچ خوشمان نیامد. با این وجود، به حرمت ریش و سبیل سفیدش، چوب سیگار را از جیب درآوردیم و بقیه سیگارمان را با آن کشیدیم.

فردای همان روز، چوب‌سیگار به دست، در حال عبور از راهروی ساختمان بودم تا به یکی دیگر از طبقات بروم، که به یکی از همکاران طبقه بالا برخوردم و در مدتی که ایستادیم تا با هم چاق سلامتی بکنیم، سیگارم را گرفت تا به قول خودش یک کام بگیرد. اما هنوز سیگار به نزدیکی‌های لبش نرسیده بود که سر و کله همکار هدیه دهنده پیدا شد و حسابی سنگ روی یخم کرد. چون نه گذاشت، نه برداشت و بی رودربایستی گفت:

- مرحبا! من برات چوب‌سیگار خریدم که به این و اون بدی؟ حالا چوب‌سیگار من جهنم! به فکر بهداشت شخصی خودت باش. مگه نمی‌دونی این روزها ایدز و هپاتیت شایع شده؟ درد سیگاری بودن بس نیست که می‌خوای پس فردا هزار جور درد و مرض بگیری و بیفتی گوشه مریضخونه؟

باور کنید اگر قتل جزو گناهان نبود، یا آدمی بودم که از قانون نمی‌ترسیدم، همان لحظه خرخره‌اش را می‌جویدم و خودم را از شرش راحت می‌کردم. ولی بنا به ملاحظاتی، باز دندان روی جگر گذاشتم و سعی کردم حرفش را زیر سبیلی در کنم و این قضیه هم به خیر گذشت. تا یک روز دیگر که به اتفاق اهل و عیال در حال برگشتن از خانه والده بودیم، در خیابان با همکار هدیه‌دهنده‌روبروشدیم‌وتوبه‌کارشدیم‌که‌جواب‌سلامش‌را دادیم. چون، با ناجوانمردی کامل!! نزد متعلقه بحث چوب سیگار را پیش کشید و خطاب به عیالم گفت:

- خانوم!این جوون، به حرف من که گوش نمی‌کنه. لااقل شما نصیحتش کن که کمی بیشتر به فکر سلامت خودش باشه و این‌قدر سیگار نکشه. البته، من براش یک چوب سیگار خریده‌م تا نیکوتین کمتری وارد بدنش بشه. اما همون‌طور که می‌دونید، بهترین چوب‌سیگارها هم فقط مقداری از جرم سیگار رو می‌گیره و...

هرچه حرف توی حرف آوردم و با حرکت چشم ابرو خواستم به او بفهمانم که من قضیه را جور دیگری به عیال گفته‌ام و قبلا بابت چوب‌سیگار خریدن کلی جلوی او پز داده و آقا شدن!! خودم را به رخش کشیده‌ام، متوجه نشد که نشد. در نتیجه، نزد متعلقه لو رفتم، پته‌ام روی آب افتاد!! و از همان جا غرولند کردنش شروع شد که:

- تو وقتی در مورد قضیه‌یی به این سادگی دروغ میگی، من از کجا مطمئن باشم که در زمینه مسایل و موضوعات دیگه صداقت داری؟

بعد هم، برای این‌که حرف خودش را به کرسی بنشاند و ثابت کند که من آدم چندان صالح و صادقی نیستم، تمام بی‌صداقتی‌هایی را که در طول زندگی مشترکمان دیده بود، یکی یکی به خاطر آورد و ردیف کرد و آنقدر گفت و گفت تا بالاخره کارمان به دعوا و مرافعه کشید و چند روزی با حالت قهر به خانه مادرش رفت و کلی زبان ریختم و منت کشیدم تا توانستم او را به خانه برگردانم.

هنوز پانزده روز از هدیه گرفتن چوب سیگار نگذشته بود که تقریبا تمام همسایه‌ها، اقوام و آشنایان، کسبه محل و حتی والدین همدرسان و همبازیان بچه‌هایم فهمیده بودند که من مفلوک یک فقره چوب سیگار از همکارم هدیه گرفته‌ام و این مسئله برایم به صورت چنان کابوسی درآمد که حتی شب‌ها و در عالم خواب هم از دستش در امان نبودم. هر جا می‌رفتم صحبت از چوب سیگار بود، هر جا قدم می‌گذاشتم با هدیه دهنده روبرو می‌شدم و هر کسی مرا می‌دید یک جوری بحث را به چوب‌سیگار مرحمتی همکارم می‌کشاند و فقط خدا بیامرز بود که از قضیه خبر نداشت!! و چه بسا او هم خبر داشت و من نمی‌دانستم!!

با این‌همه، سعه صدر نشان می‌دادم و چیزی به روی خودم نمی‌آوردم . اما قبول بفرمایید که تحمل و طاقت آدم حد و حدودی دارد و آدمیزاد از سنگ هم که باشد، بالاخره یک روز کاسه صبرش لبریز می‌شود. کما این‌که در مورد من، با وجودی که آدم خویشتندار هستم، این اتفاق افتاد و از روی لاعلاجی، موضوع را با همکار دیگرم که او هم مثل من متهم به هدیه گرفتن چوب سیگار بود درمیان گذاشتم و وقتی حرفم تمام شد، فهمیدم آن بیچاره فلک‌زده حال و روزی بهتر از من ندارد و دل او هم از مسایل جانبی چوب سیگار خون است. ناچار عقل‌های ناقصمان را روی هم گذاشتیم تا راه حلی پیدا کنیم و از این مخمصه راحت شویم و بالاخره پس از کلی جر و بحث، به این نتیجه رسیدیم که باید طی یک حمله گاز انبری و هماهنگ، چوب سیگارهای اهدایی را که حکم آئینه دق پیدا کرده، به هدیه دهنده پس بدهیم و جان خودمان را خلاص کنیم و همین‌کار را هم کردیم و صبح روز بعد، اول وقت اداری با گردن کج و لب و لوچه آویزان رفتیم جلوی میز همکارمان و با لحنی که سعی داشتیم تا حد ممکن مظلومانه و تاثیرگذار باشد، گفتیم:

- ما از الطاف شما سپاسگزاریم و اگه اجازه بفرمایید می‌خواهیم چوب سیگارهای مرحمتی رو تقدیم حضور خودتون کنیم!

بقیه در صفحه ۴۱

مشکوک

نوشته: حمیرا ذکریازاده
از آستانه اشرفیه

از اتوبوس پیاده شدم صدای راننده‌های شخصی به گوشم می‌رسید که: آقا دربستی! کمی در پیاده‌رو قدم زدم تا خستگی پاهایم برطرف شوند. کنار خیابان ایستادم. اتومبیلی زیر پایم ترمز کرد.

ـ آقا دربستی! و منتظر جواب نماندم و در عقب اتومبیل را باز کردم. نشستم. راننده نگاهی به من کرد.

ـ عذر می‌خواهم قربان، کجا تشریف می‌برید؟

نام بیمارستان وقتی به زبانم آمد. خنده‌ای تلخ نیز روی لبانم ظاهر شد. اتومبیل حرکت کرد. عینک آفتابی را روی چشمانم تنظیم می‌کردم که مناظر بیرون اتومبیل مرا متوجه خود کرد.

پشت چراغ قرمز منتظر بودیم که راننده از زیر عینک ته استکانی خود مرا نگاه کرد. سرم را پایین آوردم. اتومبیل به راه افتاد. تلفن همراهم را داخل جیب کتم گذاشتم و چترم را کنار صندلی. کیفم را روی پایم انداختم. با باز کردن در آن، نگاهی به چکها کردم که مبادا آنها را اشتباهی برداشته باشم. اسکناسهای داخل کیف به من چشمک می‌زد. بسته اول را در میان دستانم گرفتم و در میان خیالات خودم آینده جلوی چشمم رژه می‌رفت. از توی آینه متوجه شدم که راننده با نگاه کردن من به او، صورتش را به سمت چپ حرکت داد. بی‌خیال از هیاهوی درون او، به تصورات زندگی شیرینم در آینده پرداختم. اتومبیل بی‌وقفه حرکت می‌کرد، سر چهارراه به سمت راست چرخید، با صدای زنگ تلفن همراهم، دیدم که راننده جلوی کلانتری توقف کرد.

ـ عذر می‌خواهم آقا، می‌خواهم بروم گواهی اتومبیلم را بگیرم. فقط چند لحظه؛ او رفت و من کمی پنجره اتومبیل را پایین آوردم. هنوز دقایقی نگذشته بود که مامور کلانتری را با آقای راننده دیدم

ـ آقا تشریف بیاورید پایین و کارت شناسایی لطف کنید.

با آرامش خاطر از اتومبیل پیاده شدم و کارتم را به او دادم.

ـ مشکلی پیش آمده سرکار؟

ـ نه، سوءتفاهمی شده. امیدوارم زود مشکلتان حل شود.

وقتی به اتاق سروان پا گذاشتم، در گوشی سرکار به جناب سروان توضیحاتی داد.

ـ آقا از کجا تشریف آورده‌اید؟

ـ تهران.

ـ مقصدتان کجاست؟

ـ بیمارستان، اتفاقی برای برادرم افتاده و نیاز مبرم به پول داشت و چون آخر هفته تعطیل بوده، خودم آوردم.

ـ مساله‌ای نیست می‌توانید بروید.

دوباره سوار اتومبیل شدم.

ـ آقا ببخشید، خودتان بهتر می‌دانید این روزها نمی‌توان به کسی اعتماد کرد.

بعد از عبور از چند خیابان، گفتم:

ـ لطف کنید جلوی سینما نگه دارید. راننده از توی آینه مرا نگاه کرد از پشت شیشه اتومبیل، شخص موردنظر را دیدم. پایین آمدم و کیف را به او دادم و بسته را گرفتم و سریع به داخل اتومبیل برگشتم. هنوز در را نبسته بودم که گفتم: «آقا حرکت کن». بدون اینکه وقت تفکر را به او بدهم، پول کرایه دربستی را دو برابر به او تقدیم کردم و او با تعجب مرا می‌نگریست.

جلوی بیمارستان پیاده شدم. راننده از پشت آینه مرا نگاه می‌کرد که چطور از بغل بیمارستان عبور می‌کردم. در دل به او خندیدم!

■

شب وجدان

نوشته: محمود روشن چراغ
از مسجد سلیمان

ته شب بود. دیدم در هیئت زنی سفیدرو آمده بالای سرم. روی تشک دراز کشیده بودم. وانمود کردم که خواب هستم. اما نه! فایده‌ای نداشت. مثل همیشه شروع کرده بود هی دور سرم می‌گشت و غر می‌زد. دیگر حوصله‌اش را نداشتم. داد زدم:

ـ «اه، به من چه ربطی داره که شهر پر شده از فقیر و معتاد و آدمای مفلوک، به من چه که جوونا راه‌رو از چاه تشخیص نمی‌دن. اگه من آدم دروغگویی هستم، اگه سر مردم کلاه می‌گذارم، اگه کلاغ‌رو رنگ می‌کنم جای قناری و طوطی می‌فروشم به مردم، فقط به خاطر یه لقمه نونه. می‌خوام کلاهمو بچسبم باد نبره، می‌خوام گلیم خودمو از آب بکشم بیرون و دست گدایی پیش این و اون دراز نکنم. تازه اگه من خوب باشم باید چه فرقی به حال آدما داره؟ اصلاً مگه من چه کاره‌ام که به مردم کمک کنم ها؟»

ـ خب معلومه اگه همه مردم از طرف خودشون یکی یکی سعی کنن خوب باشن، دیگه آدم بدی پیدا نمی‌شه. نه فقیری می‌مونه نه معتاد و گناهکاری.

حرفهایش آهسته توی دل ته‌نشین می‌شدند و بعد آدم را آزار می‌دادند. چون جواب حرفهایش را نداشتم. با صدای بلند فریاد زدم «من دیگه طاقتم طاق شده دیگه گوشم بدهکار حرفهای تو نیس».

از ته دل احساس تنفر شدیدی نسبت به او داشتم. بلند شدم و سریع رفتم دستانم را دور گلویش حمایل کردم. با کینه عمیقی گلویش را می‌فشردم انگار تمام نیروی وجودم دور گلوی او حلقه زده بود و ول‌کنش نبود. بعد افتاد روی زمین مثل یک یاس پژمرده شده بود.

احساس سرما که کردم چشمانم را بطرف او گشودم. ای کاش که همه اینها خواب می‌بودند. او دیگر نبود انگار دود هوا شده بود حالا دیگر آزاد بودم. سینه‌ام تیر کشید، سردم شد، بلند شدم رفتم توی آینه نگاه کردم دیدم بیمار شده‌ام نگاهی به لباسهایم انداختم سفید سفید بودند اما پوسیده‌تر از همیشه به رختخوابم که برگشتم یک پروانه مرده توی تشکم افتاده بود. پروانه‌ای که بالهایش خیلی شبیه چادر سفید آن زنی بود که نصیحتم می‌کرد.

ای بیچاره، دلم برای خودم می‌سوزد اما باز جای شکرش باقی‌ست که لباسهایم خون‌آلود نیستند.

■

چشمان مینا

نویسنده: مهتاب رضایی از تهران

از آقای فروشنده خواستم که کتابها را بپیچد. مینا چقدر از دیدن آنها خوشحال می‌شد؟ می‌توانستم تصور کنم؛ بارها دیده بودم که وقتی کتاب هدیه می‌گیرد، چگونه چشمانش برق می‌زند و لبش به خنده باز می‌شود و من چقدر این تصویر را دوست داشتم. از همان روزی که سر کلاس، استاد مینا را نفر اول مسابقه کتابخونی دانشگاه اعلام کرد و جایزه‌اش را داد، از همان روز وقتی برق چشمانش را دیدم و لبخند گرمش را فهمیدم که آن تصویر را دوستدارم. روزها چقدر زود می‌گذرند و حالا از آن هنگام که شریک لبخندهایش و شریک زندگیش شده‌ام، یکسال گذشته!

من می‌خواستم که باز آن برق چشمان و آن لبخند گرم را ببینم. با صدای فروشنده به خود آمدم:

.بفرمایید جناب.

.چقدر تقدیم کنم؟

.قابل شما را نداره، شش هزار و پانصد تومان!

برای دو کتاب مبلغ سنگینی بود، اما ارزش دیدن شادی مینا را داشت. پول را پرداختم و از کتابفروشی مقابل دانشگاه خارج شدم. احساس کردم اوضاع خیابان غیرعادی است. گروهی می‌دویدند. عده‌ای دور هم جمع شده بودند و سربازان و نیروی انتظامی در گوشه و کنار به چشم می‌خوردند. بر سرعتم افزودم تا زودتر از آنجا دور شوم. شلوغی بیشتر شد، من هم به همراه سایرین شروع به دویدن کردم. همه می‌دویدند و من بی‌خبر از همه‌جا با عده‌ای به سمت کوچه‌ای دویدم. ازدحام به‌قدری بود که با فشار جمعیت کتابها از دستم افتادند و تا به خود بیایم، زیر پاها گم شد. مجالی برای برداشتن آنها نبود.

به سرعت دور شدم و با هر زحمتی بود به خانه رسیدم. مینا در را باز کرد. با دیدنش بغض گلویم را گرفت. سرم را پایین انداختم و وارد خانه شدم. جابه‌جای خانه گل بود و شمع؛ و همه چیز آماده جشن تولد مینا! روی اولین مبل نشستم و گفتم: «خیلی دلم می‌خواست برق چشمان تو را موقع گرفتن هدیه‌ات ببینم، ولی حیف شد!»

مینا با ناراحتی کنارم نشست و گفت: «چی حیف شد؟»

.کتابهایی که برایت خریده بودم در شلوغی جلوی دانشگاه از دستم افتاد و بعد، آنقدر شلوغ بود که دیگه نتونستم پیداشون کنم و...

مینا با اینکه پیدا بود پکر شده است، اما برای غصه نخوردن من هم که بود، سعی کرد خود را بی‌خیال نشان بدهد:

. واسه این ناراحتی؟ فدای سرت! برای من مهم اینه که تو به یادم بودی!

مینا اینها را گفت، اما چشمانش آن برق مخصوص را نداشت!

سیگاری روشن کردم و برای اینکه اعصابم آرام شود رفتم توی بالکن رو به حیاط قدم زدم. چند دقیقه بعد صدای بهرام را شنیدم . برادر هفده ساله مینا . که داشت بلند بلند با مینا حرف می‌زد: «می‌بینی آبجی جون، خدا وقتی آدم‌رو دوست داشته باشه این میشه... واسه هدیه تولدت رفته بودم جلوی دانشگاه کتاب برات بخرم، اما چون بیشتر از پانصد تومان نداشتم، نمی‌تونستم کتاب درست و حسابی بخرم، تا اینکه همینطور که توی پیاده‌رو راه می‌رفتم، چشمم افتاد به یک بسته کادوپیچ شده! وقتی بازش کردم دیدم دوتا کتابه که...

با خوشحالی پریدم توی اتاق. مینا که از زبان من شنیده بود اسم کتابهایی که برایش خریدم چی بوده، حالا داشت همان اسم را روی جلد کتاب‌هایی که بهرام برایش آورده بوده زمزمه می‌کرد! چشمان مینا برق زد! ■

• •

نامه‌ها

● مژگان نقوایی . از آستارا

دو داستانت به دستم رسید. یکی از آنها که بلندتر بود . خواستگار . دارای قوام و دوام موضوع نبود. یعنی هر جا که نویسنده می‌خواست «فلاش بک» بزند یا «فوروارد» کند، خواننده باید دو، سه بار آن تکه را می‌خواند تا متوجه تغییر زمان و مکان شود. می‌دانی که «فلاش بک» یعنی رجوع به گذشته و «فوروارد» یعنی رجوع به آینده! برای چنین فرمولی، نویسنده نمی‌تواند هر لحظه که دلش خواست و فقط به قصد ادامه داستانش، زمان و مکان را عوض کند. برای چنین کاری، نویسنده باید یک «تداعی معانی» را در قصه فراهم کند و سپس زمان و مکان را تغییر دهد. «تداعی معانی» یعنی اینکه اگر نویسنده می‌خواهد تفکرات شخصیت داستانش را به ۳۰ سال پیش که در باشگاه ورزش می‌کرده ببرد، حتماً باید صحنه‌ای به چشمش بیاید که مربوط به آن واقعه باشد؛ مثلاً با دیدن یک نوجوان ورزشکار، یاد آن ایام بیفتد! و اما داستان «پیرزن» بد نبود، شاید آن را چاپ کنیم. شاید!

● شیرین‌ناز مظاهری . از اهواز

یک خروار داستان کوتاهتان به دستم رسید!! یک نمره مثبت داشت و یک نمره منفی؛ مثبت آن بود که پنج، شش داستان ارسالی‌ات تمامشان جزو داستان‌های کوتاه کوتاه محسوب می‌شود. و نمره منفی آن که هنگام نوشتن قصه‌ها، ظاهراً ساطور بالای گردنت قرار داده بودند که زودتر تمامش کنی! و لابد به همین دلیل بود که نوشته‌هایت اینقدر پر از خطخوردگی می‌باشد؟!

علی‌ایحال: ظرف هفته‌های آینده یکی، دو تا از داستان‌هایت را چاپ می‌کنم!

● فلاح . ۱۵ ساله از ساوجبلاغ

ابتدا، طبق معمول، به خاطر سن‌ات، پانزده سال، یک احسنت داری! و اما بعد: دو قصه کوتاهت رسید. «یک سوژه بکر» که اصلاً بکر نبود و خیلی هم تکراری بود. ولی «ثانیه‌های حساس» بد نبود. در حقیقت اگرچه بدون حادثه بود، اما چون برشی از زندگی را قشنگ توصیف کرده‌ای، بد نبود. ولی سؤالم این است که: چرا تصور کرده‌ای اگر از روایت «دوم شخص» برای نوشتن داستان استفاده کنی، سبک جدید است؟ یادت باشد، نویسنده فقط زمانی به این سبک رو می‌آورد که احساس کند «دانای کل» و یا «من راوی» نتواند از عهده کار بر بیاید! در حالی که اگر این قصه با «من راوی» پرداخت می‌شد خیلی قشنگتر از آب در می‌آمد.

● فهیمه قائدی . اوز فارس

«سایه‌های تردید» را خواندم. سوژه‌اش بد نبود. اما بی‌دلیل آن را طولانی کرده بودی. در واقع اگر دو واقعه قصه را خیلی کوتاه می‌پرداختی، قصه‌ات قابل چاپ بود اما... منتظر آثار بهترت هستم

احسان ناظم بکهایی . از تهران

«پیکان سفید» را خواندم. باریکلا؛ قشنگ بود! با اینکه هیچ پیچ و تاب آنچنانی نداشت، اما یک واقعه ساده را . که خیلی هم باارزش بود . خیلی راحت پرداخته بودید. حتماً ظرف هفته‌های آینده چاپ خواهد شد ■

سپاه ایران با زیرپا نهادن دستور کیخسرو، از راهی گذشت که جایگاه فرود بود. فرود نیز بر فراز کوه به تماشای آنان پرداخت و سپهسالار ایران بهرام را برای شناسایی فرستاد و او و فرود یکدیگر را شناختند.

رفتن بهرام به دیدار فرود

بهرام از اسب پیاده شد و شادمان و درودگویان نزد فرود رفت. فرود نیز از دیدار او شاد شد، چندان که گفت: «اگر پدرم را نیز می‌دیدم، این چنین خوشحال نمی‌شدم. بر فراز کوه آمدم تا از بزرگان و سرداران ایران آگاه شوم و برایشان جشنی به‌پا دارم هدیه‌ای فراوان نثار کنم.

به بهرام گفت: «ای سرافراز مرد
جهاندار و بیدار و شیر نبرد،
دو چشم من ار زنده دیدی پدر
همانا نگشتی از این شادتر،
که دیدم تو را شاد و روشن‌روان
هنرمند و بینادل و پهلوان
بدان آمدم من بدین تیغ کوه[۱]
که از نامداران ایران گروه،
بپرسم ز گُردی که سالار کیست؟
به رزم اندرون نامبُردار کیست؟
یکی سور سازم چنان چون توان
ببینم به شادی رخ پهلوان
از اسپ و ز شمشیر و گرز و کمر
ببخشم ز هر گونه بسیار مر[۲]

آنگاه من پیشاپیش سپاه ایران به جنگ توران بروم؛ چرا که من باید کینه‌خواه پدر باشم و چون آتش به خرمن لشکر دشمن بیفتم. پس به توس بگو که سپاه را یک هفته میهمان من کند، آنگاه به میدان نبرد برویم که می‌خواهم چنان جنگ نمایانی بکنم که آوازهٔ خونخواهی‌ام در جهان بپیچد.»

وز آن پس گرازان به پیش سپاه[۳]
به توران شوم داغ دل کینه‌خواه
سزاوار این جستن کین منم
به جنگ آتشِ تیزِ برزین منم
سزد گر بگویی تو با پهلوان
که آید بدین کوه، روشن‌روان
بباشیم یک هفته ایدر به هم[۴]
سگالیم هرگونه از بیش و کم
به هشتم چو برخیزد آوای کوس
به زین اندر آید سپهدار توس،
میان را ببندم به کین پدر
یکی رزم سازم به درد جگر،
که با شیر جنگ آشنایی دهد
ز بر، پرّ کرکس گوایی دهد،
که اندر جهان کینه را زین نشان
نبندد میان کس ز گردنکشان»

بهرام دلسوزانه گفت: «ای شهزاده دلاور، من همه اینها را به توس می‌گویم و دستش را هم می‌بوسم؛ ولی بدان که او با همه دلاوری و نژادی که دارد، نه خردمند است و نه دلش با کیخسرو یکی است. در هنگام گزینش کیخسرو به شاهی، او هوادار فریبرز بود و تازه ادعای شاهی نیز دارد. پس چه بسا سخن مرا نپذیرد و از در دشمنی با تو برآید. از این روی جز من هرکس دیگری را که فرستاد، بدان که پیغام آشتی و دوستی ندارد.

بدو گفت بهرام: «کای شهریار
جوان و هنرمند و گُرد و سوار
بگویم من این هر چه گفتی به توس
به خواهش دهم نیز بر دست، بوس؛
ولیکن سپهبد خردمند نیست
سر و مغز او ازدر پند نیست[۵]
هنر دارد و خواسته، هم نژاد
نیارد همی بر دل از شاه یاد
بشورید با گیو و گودرز و شاه
ز بهر فریبرز و تخت و کلاه
همی گروید: «از تخمهٔ نودزم
جهان را به شاهی خود اندرخورم»
سزد گر بپیچد ز گفتار من؛
گر آید به تندی و پیکار من،
جز از من هر آن کس که آید برت
نباید که بیند سر و مِغفرت[۶]
که خودکامه مردی است بی تار و پود
کسی دیگر آید، نباشد درود

این را نیز بگویم که او آنگاه که مرا می‌فرستاد، گفت: «برو و کسی را که بر فراز کوه است، بکش و با او سخن مگو.» پس اگر توانستم رامش کنم، خود دوباره نزدت می‌آیم، وگرنه به دژ برو و از پیکی که توس می‌فرستاد، ایمن مباش!»

و دیگر که با ما دلش نیست راست
که شاهی همی با فریبرز خواست
مرا گفت: «بنگر که بر کوه کیست
چو رفتی، مپرسش که از بهر چیست
به گرز و به خنجر سخن گوی و بس
چرا باشد این روز بر کوه کس؟»
به مژده من آیم چنو گشت رام
تو را پیش لشکر برم شادکام
و گر جز ز من دیگر آید کسی
نباید بر او بودن ایمن بسی
نباید برِ تو جز از یک سوار
چنین است آیین این نامدار
چون آید، ببین تا چه آیدْت رای
درِ دز بگیر و مپرداز جای»[۷]

فرود گرزی به بهرام داد و گفت: «این یادگاری را از من بگیر و اگر توس دعوتم را پذیرفت، پیشکش‌های دیگر نیز نزد من داری.»

یکی گرز پیروزه دسته به زر
فرود آن زمان برکشید از کمر
بدو گفت: «گیر این ز من یادگار
همی دار تا خود کی [illegible] به کار
چو توس سپهبد پذیره خِرام[۸]
بباشیم روشن‌دل و شادکام،
جز این هدیه‌ها باشد و اسپ و زین
به زر افسر و خسروانی‌نگین»

بهرام با فرود بدرود کرد و شادمان نزد توس بازگشت و گفت: «این مرد فرود پسر سیاوش است و من نشان خانوادگی‌اش را هم دیدم.» توس خودکامه گفت: «همه کاره سپاه منم که به تو گفتم با او سخن مگو و دستگیرش کن؛ اما از تو و دیگر خاندان گودرز جز زیان بهره‌ای نداریم. از یک سوار تنها ترسیدی و او نیز تا انبوه لشکر را دید، رو به فریب آورد و خود را دیگری جا زد!»

چو برگشت بهرام، با توس گفت
که: «با جان پاکت خرد باد جفت!
بدان کان فرود است، فرزند شاه
سیاوُش، کجا کشته شد بی‌گناه
نمود آن نشانی که اندر نژاد
ز کاووس دارند و از کیقباد»
چنین داد پاسخ ستمکاره توس
که: «من دارم این لشکر و بوق و کوس
تو را گفتم: او را به نزد من آر
سخن هیچ‌گونه مکن خواستار
گر او شهریار است، پس من کدام؟
برآن دز چه گوید ز بهر چه‌ام؟
نبینم ز خودکامه گودرزیان
مگر آنک دارد سپه را زیان
بترسیدی از بی‌هنر یک سوار
نه شیر ژیان بود بر کوهسار
سپه دید، برگشت سوی فریب
به خیره سپردی فراز و نشیب!»

---

۱. تیغ: قله ■ ۲. مر: اندازه، شمار ■ ۳. گرازان: خرامان، شتابان ـ برزین (برزین مهر): یکی از سه آتشکدهٔ مهم ایران در خراسان ■ ۴. ایدر: اینجا ـ سگالیم: رایزنی کنیم، بیندیشیم ■ ۵. ازدر: شایسته ـ خواسته: مال و ثروت ■ ۶. مغفر: کلاهخود ■ ۷. مپرداز: خالی مکن ■ ۸. خرام: دعوت به مهمانی.

مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۷۵٦٤۱۷۳ - ۲٤٤۳۵۵۸ - ۰۹۱۱-
۰۹۱۳۲۰٦٦۹۵۷

نظام‌آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسن
روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نوین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۴۳-۸۸-۰۲۸
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۲
[illegible]

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

قابل توجه بانوان هنرمند

قابهای گُل چینی شما را خریداریم

* به هر تعداد
** با مناسب‌ترین قیمت
*** از هر نقطه ایران
**** در ابعاد مختلف
***** با هر طرح و سلیقه ممکن

«تنها شرط ما کیفیت بالا در اجرای کار است»

website. www. mahsafteh. com

E- mail: info @ mahsafateh. com

Tel:۰۳۵۱-۸۲۲۳۵۱۲-۷۲۵۱۲۹۵-۷۲٤۱۸۱۱-٦۲٦۹۵٤۵-٦۲٦۷۷۲٤

Fax:۰۳۵۱-۸۲۲۵۲۳-٦۲٦۹۵٤۵

صندوق پستی: یزد ۸۹۱۷۵-۵۸۴

شرکت خدمات بازرگانی بین‌المللی **مهسا فاتح یزد**

از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳٤۵۵۲۲۲-٤-۰۰۹۷۱

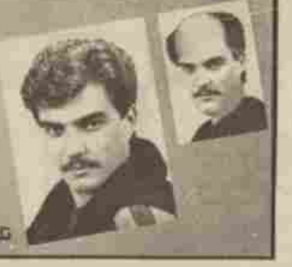

پیش فروش آپارتمان

«با شرایط ویژه»

یک فرصت استثنایی در جزیره کیش
باغستان کرج و شهر جدید هشتگرد
با متراژ ۶۰ـ ۷۰ـ ۸۰ متری

پیش پرداخت ۱/۵۰۰/۰۰۰ الی ۵/۰۰۰/۰۰۰ میلیون تومان با اقساط طولانی و وام بلند مدت

(تعاونی مسکن سلام)

خیابان مفتح جنوبی ـ خیابان ورزنده ـ مقابل درب جنوبی ورزشگاه شیرودی
پلاک ۱۴ واحد ۶

۰۹۱۱۲۴۸۵۸۶۶ـ ۸۸۳۸۴۹۵ و ۸۳۲۱۸۵۵ـ۷

تعلیم ارگ و آکاردئون بطور خصوصی

۸۹۶۴۴۵۶ اسدی‌آذر

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای
آموزشگاه آرایش مردانه رضا اولین
نویسنده کتاب آموزش فن آرایشگری
ومجهزترین درمیدان انقلاب هنرجو
می‌پذیرد. صبح عصر ۶۴۲۰۳۹۵

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۶۱

۱. خانم مهین علی عسگری-بیرجند
۲. آقای اصغر محمدزاده رحمتی-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

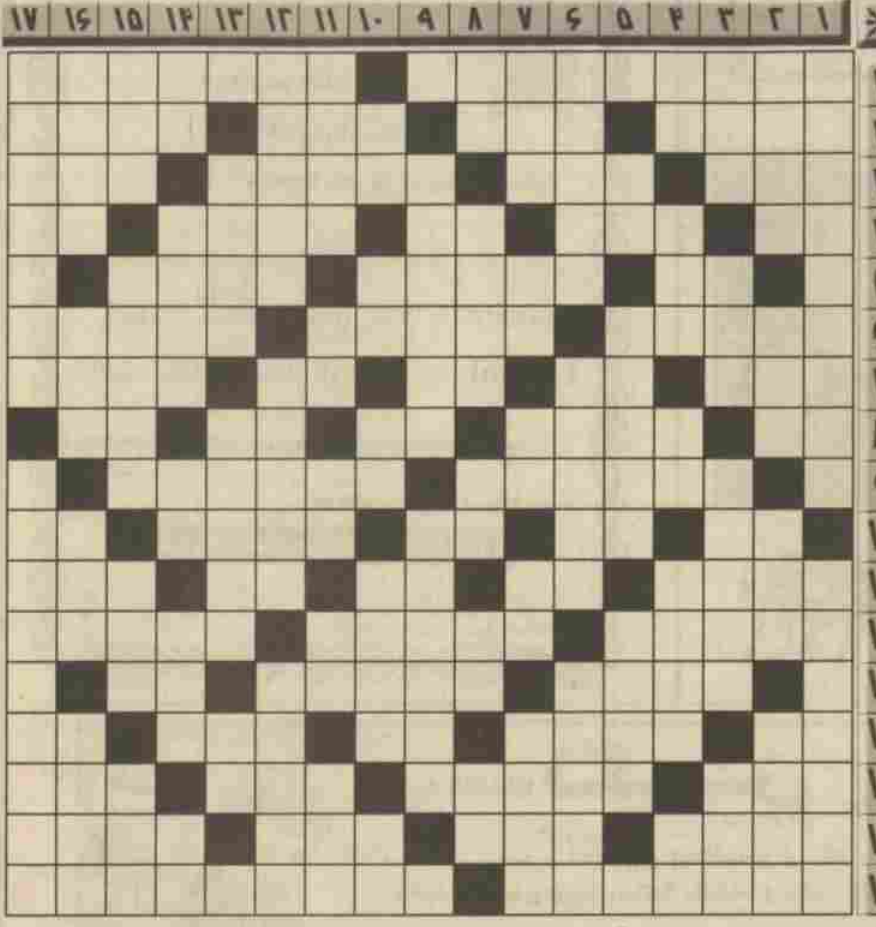

افقی:

۱. کاخی بسیار زیبا در اسپانیا و از بزرگترین نمونه‌های عصر معماری و حجاری اسلامی و از شاهکارهای بشری است . طولانی‌ترین کانال جهان با سیصد و چهار کیلومتر که خلیجی به همین نام را به دریاچه «انتاریو» در کشور کانادا پیوند می‌دهد ۲. برای جابجایی وسایل سنگین لازم است . آخرین مرحله زندگی . ابریشم ناخالص . جانوری با پوست گرانبها ۳. ترتیب و نوبت . جریان هوا . فنی در کشتی . حشره‌ای که باعث از بین رفتن میوه‌های درخت می‌شود ۴. حرف فاصله . از ساعتهای قدیمی که نه باتری و نه کوک لازم دارد . شکم‌بند طبی . رستوران مدرن . من و شما ۵. از تن‌پوشهای مردانه و زنانه . ظرفی برای آب و شربت خوردن . از صدای آن زن و مرد نالیده‌اند ۶. از اسامی دختران آذری . باران شدید و سهمگین . قانونی بودن ۷. شیشه آزمایشگاهی . درخت زبان گنجشک . آخرین توان . با چنین دوستی نباید معاشرت داشت . نوعی صندلی و تختخواب ۸. سنگ آسیاب . پرچم . به‌قول شاعر شکستن آن هنر نمی‌باشد . برهنه . تردستی ۹. اثری از «شهاب‌الدین سهروردی» . کشوری کوچک در شاخ آفریقا ۱۰. دوستی و محبت . بها سرافکنده! . وسط و میان . اجناس رنگارنگ سر سفره عقد . قدم یکپا ۱۱. شبنم روی گل و برگ گل . برج کج . شبیه و مانند . مادر روستایی . کشتی که در جنگ دریایی به‌کار آید و بس ۱۲. یکی از انبیای بنی‌اسرائیل که در حدود نهصد سال قبل از میلاد می‌زیسته . اثری از نویسنده بزرگ فرانسوی «آناتول فرانس» . نام اولین سگ فضانورد روسیه ۱۳. از تنگه‌های بسیار استراتژیک جهان . شبیه و مانند بودن . حرف صریح و بی‌پرده ۱۴. تصدیق روسی . از تمدنها و اقوام کهن . صدمترمربع . شهری در استان مازندران . رنگ مو ۱۵. نام دیگر برای آبله . اثری از شیخ بهایی . پشیمانی است و چه سود . پول رایج در کشور باستانی ایتالیا ۱۶. نگارنده و نقاش . از انواع پخت برنج . دیوار گلی . خداوند و پروردگار یگانه ۱۷. ریاضیدان و منجم قرن پانزدهم و شانزدهم لهستان و اولین کسی که معتقد بود زمین هر بیست و چهار ساعت یک‌بار به دور خود می‌چرخد . مخترع ایتالیایی پیانو

عمودی:

۱. اثری از نویسنده نامی «گراهام گرین» . دوشیزه اورلئان که به‌دستور انگلیس‌ها در آتش سوزانده شد ۲. شهری در کشور لبنان . گلی است سفید و زرد و بسیار معطر . پارچه ابریشمی گرانقیمت . این طرف که نبود ۳. تقویت رادیو و تلویزیونی . بخشش و جوانمردی . دادگستری عهد گذشته . جایزه ورزشی ۴. عزیز عرب . زمستان . بردگی و بندگی . یکی از سازهای زهی . تلخ است ۵. شهر اروپایی ریشه‌ای . خوراک و غذای دام . کارش فروش ماهی است ۶. بند شمشیر . یکی از ماههای سریانی . از رنگهای بسیار زیبا در مایع قرمز ۷. در زندگی باید صبور و سنگ زیر آسیاب باشد . برابر و مساوی . خیس و مرطوب . تکه کاغذ . یکی یکی و نوبتی ۸. سیب زمینی فاقد این باشد . نقاش نامدار قرن پانزده با اثر معروف «پیکر بدون لباس» . عقل سلیم و درستی ندارد . غذای ساده برای بیمار . حرف شگفتی ۹. نام قدیم شهر مشهد . سردار بزرگ کارتاژ ۱۰. نفی تازی . بوی ماندگی نان و غذا . کار آدم یکدنده است . شهر و قبیله . مروارید بزرگ ۱۱. پیمانی بین شوروی سابق (روسیه فعلی) و آمریکا به منظور کاهش سلاحهای هسته‌ای . خداوند یگانه و ایزد دانا . این روزها دیگر ارج و قربی ندارد . به قول بچه‌ها تا این نشود بازی هم نشود! . زندان مسعود سعد سلمان ۱۲. از گلهای زیبا و خوشبو . اسیر بودن . مجسمه و پیکره ۱۳. نوعی بیسکویت . یخچال طبیعی که در کوهها و محل‌های مرتفع تشکیل می‌شوند . قلیل و اندک ۱۴. حرفهای بیهوده . دستور توقف داده . از آن دیگ خوشمزه‌تر و طرفدار بیشتری دارد . نظرها . انس و الفت ۱۵. انبار و توده غله . از شغل‌های کاذب و فریبکارانه . چنین نامی هرگز فراموش نمی‌شود . آدم دروغگو در شهر غربت فراوان زند ۱۶. پنبه زده شده که آن را باریک پیچیده باشند . سنگی شبیه عقیق یا زبرجد با رنگهای مختلف سفید و کبود و یا سبز تیره . کاسه چوبی . نویسنده نامی و خالق اثر «شیطان در بهشت» ۱۷. رئیس جمهور سابق کشور اندونزی . اثری از «گوته» شاعر بزرگ آلمانی

ooo

طراح: احمد کاری . بشرویه

حل جدول شماره ۳۰۶۱

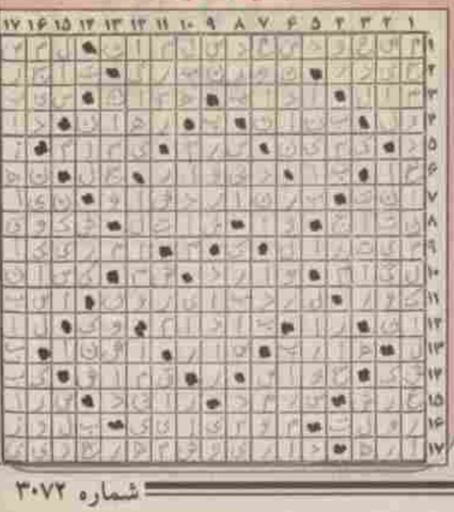

باهوش
خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

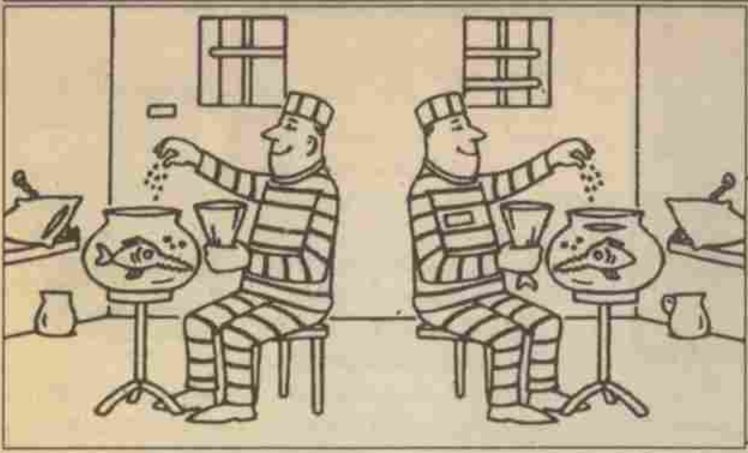

زندانی رند و پنج جابجایی

در این تصویر یک زندانی رند را ملاحظه می‌کنید که ماهی اره را پرورش می‌دهد که با آن میله‌ها را بریده و فرار کند. هم‌بند او که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر آماده کرد و چون می‌خواست یک تصویر هم به دوست خود بدهد از روی نقاشی اصلی یک کپی البته به‌طور معکوس برداشت. وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جابجایی میان آنها شد. آیا شما می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا کنید؟

تعداد کلاههای کابویی

فروشنده کلاههای کابویی صبح وقتی وارد فروشگاه شد یادش نیامد چند کلاه دارد. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کرده و تعداد کلاهها را به او بگویید؟

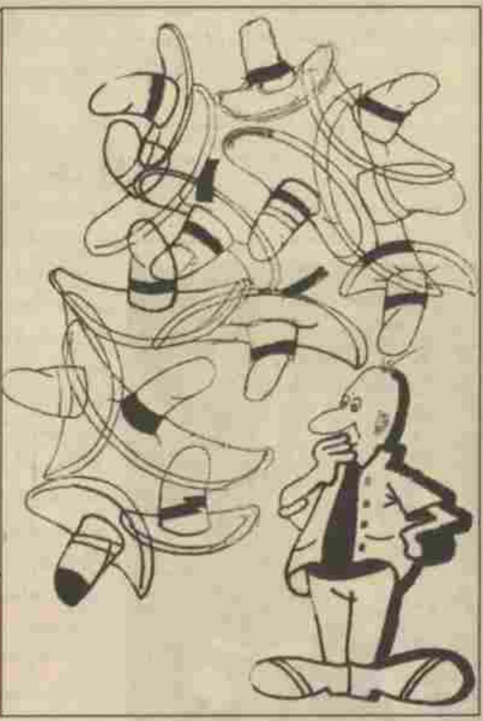

پاسخها در صفحه ۴۱

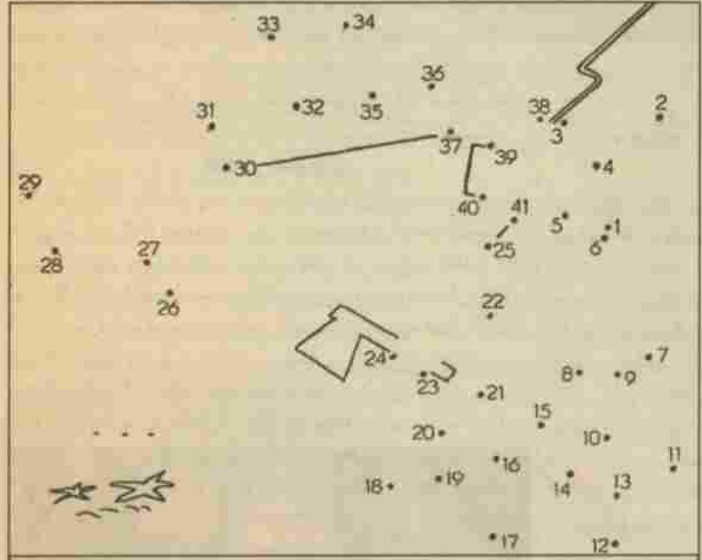

اعداد دو نقاشی ناپیدا!

درمیان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده است. برای پیدا کردن آن مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۴۱) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به‌هم وصل کنید. پس از پایان خط کشی این نقاشی جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

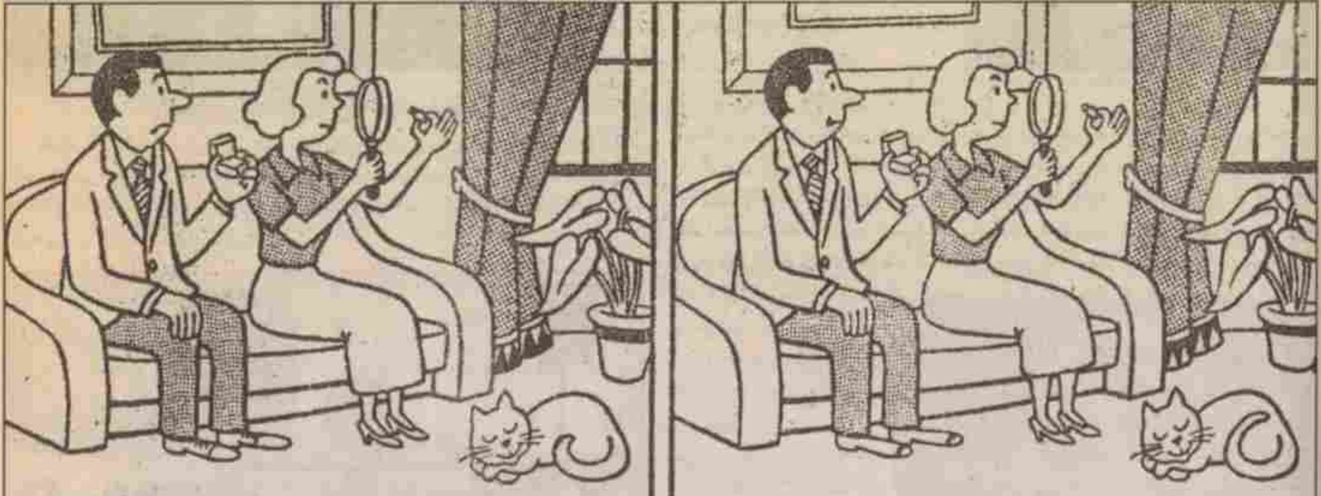

ده اختلاف نقاشی نامزدی

پسر جوان انگشتری نامزدی را به عروس خانم نشان داد و عروس خانم برای اطمینان از تقلبی نبودن انگشتری آن را به دقت و با ذره‌بین نگاه کرد. برادر عروس خانم که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر برداشت و چون می‌خواست تصویر هم به پسر جوان بدهد از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت. وقتی به دقت نگاه کرد، متوجه ده اختلاف بین دو نقاشی شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

سوغات هنری تنکابن

استاد «حسین مدنی» آسیابان سابق اطلاعات هفتگی که بنابر ضرورت زندگی ساکن «تنکابن» شده و برای رادیو «ساری» مرکز استان همیشه سرسبز مازندران قلم می‌زند، در نامه محبت‌آمیزی ضمن رساندن سلام به خوانندگان مجله مورد علاقه‌اش، و عرض تبریک بازنشستگی دوست مشترکمان جناب «یحیی زند وکیلی» مشهور به وکیل‌باشی مسوول صفحه منظوم «شکرخند» و ارسال یک برگ اسکناس ۵۰ تومانی وصله‌دار، ببخشید به قول خودش تابلوی مشابه رامبراند (طرح ژنریک!) با چند طرح پیکاسویی و داوینچی و خط نوشته قاطی پاطی مرقوم فرموده: اخیراً دوستی به سراغم آمد و پس از چاق‌سلامتی پرسید: درحال حاضر غیر از فیلمنامه‌نویسی به چه کاری مشغول هستی؟ عرض کردم: با جناب محسن‌خان نوربخش رئیس کل محترم و احیاناً مادام‌العمر بانک مرکزی همکاری مستمر دارم.

به این ترتیب که نامبرده در راستای شکوفایی رشد فزاینده اقتصاد کشور تراولر چک ۵۰ هزار تومان به بالا چاپ می‌فرمایند، و بنده در منزل اسکناسهای ۲۰ و ۵۰ تومانی پاره پوره را که به جگر زلیخا گفتند «زکی» می‌چسبانم و ضمن انجام وظیفه دلسوزانه با توجه به عدم قدرت خرید پولهایی که چون روی کاغذ معمولی چاپ شده مقاوم نیستند، نوه‌هایم با افسوس می‌گویند: بابابزرگ حیف چسب اسکاچ!

افطار کارگری

ماه مبارک رمضان رفت و روسیاهی به زغال، ببخشید به شکم سیرهایی ماند که با وجود تندرستی و برخورداری از امکانات مالی نه روزه گرفتند و نه طبق مقررات شرع کفاره آن را دادند. (اطعام شکم گرسنگان) اگر با دقت به صحنه شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» در آخرین روزهای ماه رمضان توجه کنید سادگی سفره افطار کارگران شب‌کار مبین خلوص‌نیت قشر زحمتکشی است که فعالیت بدنی بیشتری دارند و برعکس قاطبه شکم سیر کمتر نق می‌زنند و شاکر خداوند هستند. ضرب‌المثل بامسما: «از نخورده بگیر، بده به خورده»

شغل پاره وقت

از نشانیهای سرراستی که «ایرج غفاری» همکار افتخاری اطلاعات هفتگی مقیم شهرستان «بیجار» در نامه همراه عکس پیوست از دوران نمایشنامه‌نویسی حقیر عدسی‌نویس داده، ایشان حداقل باید ۵۰ سال داشته باشد. اشاره به هنرپیشگان برنامه صبح جمعه رادیو شامل: **مرحوم اکبر مشکین، مرتضی مقبلی، حسین امیرفضلی، عباس مصدق و...** و اما صاحب عکس و یا درواقع سوغات مصور بیجار اخوی کوچک شکارچی صحنه‌ای طنزآمیز است که پس از پشت سر گذاشتن دوره تجرد، به عنوان یک زن ذلیل اصیل بیجاری شستن ظروف آشپزخانه را با کمال میل پذیرفته است (از این بهتر نمیشه) بنده ضمن آرزوی تندرستی، طول عمر و از همه مهمتر خویشتن‌داری (در حد صبر ایوب) برای اخوی کوچک جناب «غفاری» معتقد هستم چنانچه شاعر شیرین سخن در این برهه از زمان (دراز شدن دست نیاز محتاجان به سوی شهرام جزایری عرب) زنده بود با مختصری تغییر در قافیه بیت معروف چنین می‌سرود:

آنچه شیران را کند روبه مزاج
ازدواج است، ازدواج است، ازدواج!

چیزی که فراوان است، بیکار

گرچه گل پشت و رو ندارد، ولی چون هر قانون و مقرراتی «تبصره» هم دارد، حقیر عدسی‌نویس با اجازه اداره کاریابی وابسته به وزارت کار، جوانان معصومی را که ناامیدانه به انتظار کارفرما در تیرس عکاس مجله قرار گرفتند، «گل» خطاب کردم (البته چیزی شبیه به گلهای پژمرده!)

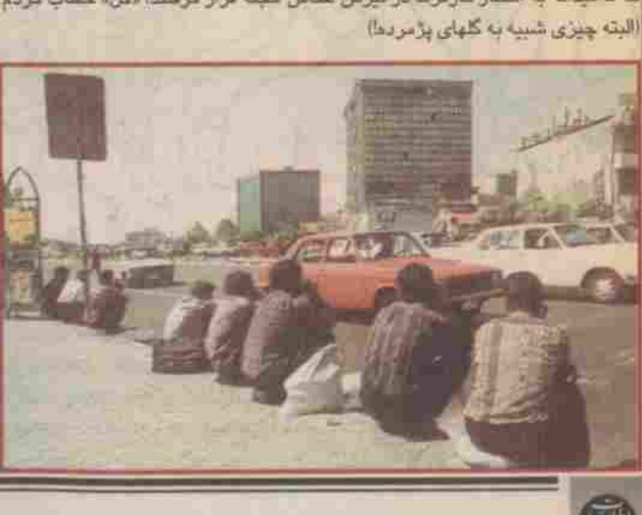

روی سخن با مسوولانی است که کشاورزان روستانشین و جوانان شهرستانی را در راستای تولید مسکن به تهران بزرگ و پر از خلافکار کشاندند، غافل از اینکه احتمال جذب نیروی جوان در مواقع بیکاری خصوصاً اگر بدون پس‌انداز باشد، به اعمال خلاف اجتناب‌ناپذیر خواهد بود (فقر ام‌الفساد است) مراتب جهت اطلاع جناب سرهنگ «بیات» رئیس محترم و پرتلاش فوریتهای پلیس ۱۱۰ عرض شد که هر روز صبح اول وقت آمار وحشتناک دستگیری کیف‌قاپها و جیب‌برها و سارقان اتومبیل و موتور و... را از طریق شبکه پیام رادیو به سمع شهروندان ظاهراً عزیز می‌رساند.

و اما چون خبرهای مربوط به بازگشت مهمانان خودخوانده افغان و عراقی و... نسبت به ماههای اول سرکوبی گروه عقب‌مانده و ضدبشر طالبان فروکش کرده (تنها راه جایگزین شدن نیروی غیرمتخصص داخلی) گویا دولتمردان کشور همسایه با بستن مجدد رودخانه هیرمند برخلاف قرارداد مکتوب (اقدامی مشابه طالبان) غیرمستقیم پیغام دادند: اگر آب می‌خواهید در پس فرستادن پناهندگان عجله نکنید (تهدید به اقدام نیز با نفس عمل هیچ فرقی ندارد)!

ترجمه فارسی افاغنه به فارسی سره: حدود ربع قرن در کشور شما تشریف داشتند، ربع قرن دیگر هم نان‌خورتان باشند تا بشود نیم قرن سر راست!

سؤال فنی: تکلیف پول قلمبه‌ای که به دلار تقدیم کردیم چه می‌شود؟

پاسخ حامد کرزای: شما به ما دلار دادید، ما هم تشکر کردیم، حساب بی‌حساب!

زیر نظر: جعفر گودرزی

خبرهای کوتاه

⊲فیلم سینمایی ۹۰ دقیقه‌ای «سرزمین مادری» به کارگردانی کامبیز کاشفی برای شبکه اول سیما در حال پیش‌تولید است.

⊲تصویربرداری مجموعه تلویزیونی، «روزهای به یاد ماندنی» به کارگردانی تورج منصوری در شهرک سینمایی غزالی همچنان ادامه دارد.

⊲تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «بشارت منجی» به کارگردانی نادر طالب زاده در شهرک سینمایی به پایان رسید.

⊲مجموعه تلویزیونی «کلانتر» به کارگردانی محسن شاه‌محمدی به مرحله تدوین رسید. این مجموعه برای شبکه اول سیما تهیه شده است.

⊲مجموعه تلویزیونی «بررسی یک پرونده» به کارگردانی علاءالدین رحیمی روی میز تدوین قرار گرفت.

⊲فیلم «توکیو بدون توقف» دومین فیلم بلند سینمایی سعید عالم‌زاده در مرحله تدوین است. مهران مدیری در این فیلم نقش اصلی را ایفا می‌کند.

⊲فیلمبرداری جدیدترین کار احمدرضا درویش با عنوان «دوئل» همچنان ادامه دارد.

⊲فیلمبرداری فیلم «زنگی و رومی» کار جدید ناصر تقوایی که قرار بود، پس از وقفه‌ای، مجدداً شروع شود، همچنان متوقف است.

⊲فیلم «تک درختها» به کارگردانی سعید ابراهیمی‌فر، همچنان در مرحله تدوین متوقف مانده است.

صامتی، با صدای آهسته: دوستت دارم

«دوستت دارم با صدای آهسته»، عنوان نمایشی است که در حال حاضر در اداره تئاتر مراحل تمرین را پشت سر می‌گذارد تا برای حضور در جشنواره تئاتر فجر امسال آماده شود. عوامل این نمایش به شرح زیرند:

نویسنده: چیستا یثربی، کارگردان: زهرا صبری، بازیگران: ژاله صامتی، ایرج سنجری، داریوش فائزی، حافظ آهی، سیما تیرانداز و مجید جوزانی.

خبرها و رویدادهای هفت هنر

ثریا قاسمی: این راهش نیست!

ثریا قاسمی بازیگر پرتوان و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «این راهش نیست» است.

حبیب دهقان‌نسب، رضا بابک، اشکان خطیبی، شهرام قائدی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که توسط علیرضا میهن‌دوست ساخته می‌شود.

مجموعه این راهش نیست برای شبکه سوم سیما و در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای ساخته می‌شود.

یک روز معمولی و شهره لرستانی

شهره لرستانی، بازیگری که کم و گزیده کار می‌کند، در حال حاضر مشغول بازی در کار جدید حسن فتحی با عنوان «یک روز معمولی» است.

این فیلم از مضمونی فلسفی ـ اجتماعی برخوردار است و عباس ظفری، فرشید صمدی‌پور، پروین سلیمانی و... دیگر بازیگران آن هستند.

این فیلم قرار است در جشنواره فیلم فجر سال جاری شرکت کند.

«با من بمان» دی ماه پخش می‌شود

مجموعه تلویزیونی «با من بمان» دی ماه سال جاری از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

«با من بمان» قصه خبرنگاری است که در جریان تحقیق درباره زنان بی‌سرپرست با ماجراهایی روبه‌رو می‌شود که...

یکتا ناصر، حمیدرضا پگاه، هما روستا، جمال اجلالی، سروش خلیلی، افسانه بایگان، جمشید لایق، احمد دامود، آزیتا لاچینی و... بازیگران این مجموعه هستند که آن را حمید لبخنده ساخته است.

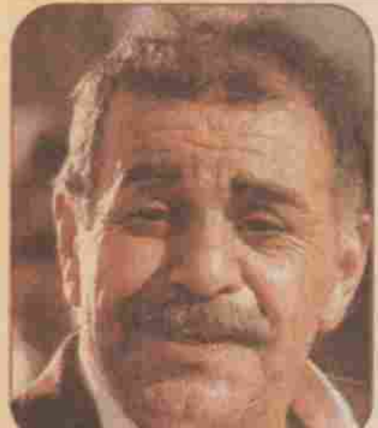

مهدی فتحی
در مزرعه‌ای پر از گلهای آفتابگردان

مهدی فتحی هنرمند و پیشکسوت تئاتر، که بازیهای جذاب و زیبای او در فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی هنوز در یادهاست، اخیراً بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی باعنوان «مزرعه‌ای پر از گل آفتابگردان» را به پایان رساند.

کارگردانی این مجموعه را فریدون حسن‌پور به عهده داشت و در کنار فتحی، محمدعلی کشاورز، کیهان ملکی، فاطمه صادقی و... ایفای نقش کرده‌اند.

این مجموعه برای شبکه اول سیما در ۲۶ قسمت تهیه شده است.

ایران‌منش و پنج روز مرخصی

رضا ایران‌منش بازیگر متعهد سینما و تلویزیون که مدتی پیش براثر جراحات شیمیایی در بیمارستان بستری بود، قصد دارد تا چندی دیگر کارگردانی یک فیلم تلویزیونی را با عنوان «پنج روز مرخصی» به عهده بگیرد.

این فیلم از مضمونی جنگی برخوردار است.

رضا عطاران و کارگردانی یک مجموعه

رضا عطاران بازیگر و نویسنده طنزپرداز تلویزیون به زودی برای شبکه پنجم سیما یک مجموعه تلویزیونی می‌سازد.

این مجموعه «خانه آقای تهرانی» نام دارد و مجید صالحی و یوسف تیموری بازیگران اصلی آن هستند.

برگ برنده الوند، بهمن رو می‌شود!

«برگ برنده»، سیروس الوند، بهمن ماه سال جاری رو می‌شود.

سیروس الوند کارگردان حرفه‌ای و قدیمی سینما، فیلمبرداری جدیدترین فیلم خود با عنوان برگ برنده را بهمن ماه آغاز می‌کند.

الوند تا چندی دیگر کتابی را با عنوان سی سال سینما روانه بازار کتاب می‌کند.

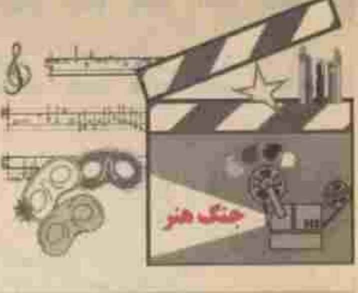

گفتگویی صمیمانه با پرویز فلاحی پور بازیگر تئاتر و تلویزیون

گفتگو از: عرفان

از «یاور» شب دهم تا «فرشید» نسیم رؤیا

✓اشاره:

پرویز فلاحی پور بازیگری تحصیلکرده، متواضع، با دانش و به قولی بدون شیله پیله است.

او سالها خاک صحنه خورده و ریاضت هنرجویی را به جان خریده تا بتواند به تدریج پله‌های ترقی را طی کند. بازی به یاد ماندنی او در «شب دهم» و در نقش «یاور» هنوز در خاطره‌هاست.

با هماهنگی و پیگیریهای بهروز پیروزیان با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که خواندنش خالی از لطف نیست.

◁از خودتان بگویید.

○ متولد اول آبان ماه ۱۳۳۶ هستم.

◁شما از جمله هنرمندان و بازیگرانی هستید که از راه تحصیلات آکادمیک وارد این حرفه شده‌اید و اصولاً کار را از تئاتر و پایه شروع کردید. سؤالم این است، با آنکه اکثر بازیگران تئاتر، حضور در کارهای تلویزیونی را لطمه به کار بازیگری‌شان قلمداد می‌کنند، اما حالا همه شان جذب تلویزیون شده‌اند. مثل خود شما. چه توضیحی در این رابطه دارید؟

○ بنا به دلایلی، بسیاری از بازیگران تئاتر، پس از مدتی کلیشه می‌شوند و به نظر من کلیشه یعنی ابتذال و ابتذال هم یعنی تکرار. بازیگر مدام خودش را تکرار می‌کند و درجا می‌زند. در این شکل و قالب نه تنها بیننده، بلکه بازیگر نیز هیچ لذتی از کار نمی‌برد. به همین دلیل، بسیاری از مجموعه‌های تلویزیونی از جنس، شکل و حتی محتوایی یکسان برخوردارند. هیچ خلاقیتی وجود ندارد و هیچ هنری شکل نمی‌گیرد. در حقیقت هنر با زیبایی عجین است و از ابتذال (تکرار) می‌گریزد. البته همیشه بازیگر به تنهایی این مصیبت را به دوش نمی‌کشد، بلکه کارگردان، تهیه‌کننده و مسوولان بالاتر نیز، او را یاری می‌دهند. به عنوان مثال: بازیگری نقش پلیس را در مجموعه و یا فیلمی ایفا می‌کند و مورد توجه قرار می‌گیرد. پس از پایان مجموعه، هر فیلمنامه‌ای که پلیس در آن حضور دارد، دست‌اندرکاران را به یاد بازیگر فوق می‌اندازد. گویی این بازیگر فقط برای چنین نقشی آموزش دیده است! و به سرعت مهر استاندارد به پیشانی‌اش زده می‌شود.

البته استثناء نیز وجود دارد، اما به راستی کارگردانان و تهیه کنندگانی که در چارچوب این طرز تفکر نمی‌گنجند، چند نفرند و بازیگر چند درصد شانس و اقبال دعوت شدن دارد؟ آنهم با در نظر گرفتن مشکلات معیشتی و رقابتی بازیگر و جو ناسالم (به لحاظ رقابتی) و غیرفرهنگی حاکم بر اکثر کارهای تلویزیونی و سینمایی. به واقع بازیگرانی هستند که میل و اشتیاق بازی در بسیاری از مجموعه‌های تلویزیونی را ندارند و می‌دانند غایت کارشان ابتذال است و همچون اسلاف خود در غربت، آرزوهایشان را به خاک خواهند سپرد. اما جبر زندگی آنان را به باتلاق ابتذال می‌کشد. تئاتر، تلویزیون و سینما هر کدام جذابیتهای خاص خود را دارند، چه به لحاظ بازی و چه به لحاظ تجربه اندوزی و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد، به شرط آن که بازیگر ریاضت دوران هنرجویی و... را از یاد نبرد و به مصداق عارفی که چهل روز ریاضت کشید و آب در الک می‌برد با دیدن زیبارویی آن را بر باد ندهد.

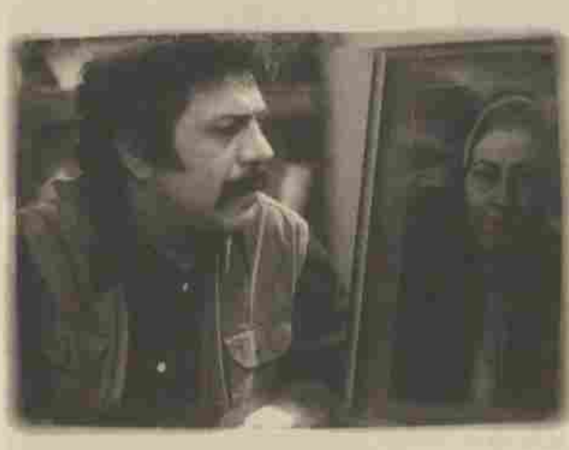

◁پرویز فلاحی پور بازیگر با پرویز فلاحی پور به عنوان یک انسان عادی چه تفاوتهایی دارد؟

○ به لحاظ بیرونی، نباید فرقی داشته باشد، اما درون یک بازیگر و باطنش مسلماً متفاوت است. یک فرد عادی ملزم نیست به چیزی جز خود و خانواده‌اش و بعضاً کشورش بیندیشد و یا اگر به لحاظ شرعی ملزم شود، کلی نگر است. اما بازیگر ملزم است به همه چیز بیندیشد و زندگی‌ها و روحیات گوناگونی را تجربه کند. بازیگر نیاز به مطالعه، مشاهده و دقت نظر و تلاش بیشتری دارد. بنده به جرات می‌گویم، به دلیل فشارهای روحی، روانی و جسمی فراوانی که به بازیگر وارد می‌شود، نسبت به فرد عادی، عمر کمتری خواهد داشت.

◁چرا کمتر تئاتر کار می‌کنید و از دنیای صحنه کمی دور شده‌اید؟

○ از شخصی می‌پرسند، عشق بهتر است یا نفرت؟ می‌گوید: معده درد نگرفتی که هر دو آنها از یادت برود. از دیگری می‌پرسند، عشق بهتر است یا نفرت؟ می‌گوید: ثروت. تصور می‌کنم پاسخ این سؤال در مابقی پاسخها مستتر است.

◁بعد از بازی در نقش «یاور» در شب دهم چرا بازی در مجموعه «نسیم رؤیا» را پذیرفتید. فکر نمی‌کنید به نوعی در همان قالب باشد و کلیشه شوید؟

○ البته پس از شب دهم، مجموعه «طنز شبکه» را کار کردم و پس از آن مجموعه پلیسی «کلانتر» به کارگردانی محسن شامحمدی و سپس «نسیم رؤیا» و این که نقش «فرشید» با «یاور» یکی باشد و یا شب دهم و نسیم رؤیا یکی باشند، بنده اصلاً چنین تصوری ندارم. شب دهم چه به لحاظ فیلمنامه و چه عوامل، بسیار متفاوت بود و شخصیت «فرشید» نیز تفاوتهای زیادی با «یاور» دارد. حتی اگر دقت کنید، در تنها چیزی که امکان ایجاد شبهه می‌کند، یعنی لحن و زبان گفتاری، تفاوت ظریفی با یکدیگر دارند. این تفاوتها در نوع بازی و شخصیت‌پردازی و... مانع تکرار می‌شود. برای مثال: رابرت دنیرو در فیلم‌های «روزی روزگاری در آمریکا»، «کازینو»، «راننده تاکسی» و «گاو خشمگین» و... نقش‌هایی را ایفا کرد که همه کسانی بودند که به لحاظ پایگاه فرهنگی و زبان گفتاری یکسان بودند، اما یک شخصیت نبودند، بلکه سه شخصیت متفاوت بودند که تقریباً همانند هم صحبت می‌کردند. آنهم با تفاوتی ظریف و باز متفاوت.

◁شما نقش این آدمها را خیلی خوب بازی می‌کنید. دلیلش چیست؟

○ برای ایفای نقش ابتدا باید خصلتها و ویژگیهای نقش را درک کرد.

بازی در نقش شخصیتی چون یاور یا حتی فرشید نیاز به آشنایی با فرهنگ این آدمها دارد. من در جنوب شهر تهران بزرگ شده‌ام و این آدمها را از نزدیک دیده‌ام.

◁یک سؤال دیگر از شب دهم بپرسم و به ادامه گفتگو بپردازیم. تعزیه‌خوانی به جای اشقیا و شمر کار ساده‌ای نیست. چگونه به آن رسیدید؟

○ تعزیه خوانهای شب دهم، تعزیه‌خوانهای حرفه‌ای و کار کشته بودند. شبهایی که آنها تعزیه می‌خواندند، من کاملاً رفتار و حرکات آنان را زیر نظر می‌گرفتم و در کارهایشان دقیق می‌شدم، حتی از شمرخوان گروه تعزیه درخواست کردم، حرکاتش را به من منتقل کند و من مدام تمرین و حرکات را مرور می‌کردم. طوری شده بود که بچه‌ها به من می‌گفتند. «دیگر تو خود شمر شده‌ای»!

◁از زندگی با تلویزیون و بازیگری خاطره بدی هم دارید؟

○ بسیار زیاد، اما همیشه خاطره‌های خوب، انسانهای دوست داشتنی و هنرمندان فرهیخته و با ایمان، دوستی‌های بی ریا و... مثل باران همه را شسته‌اند و به دست فراموشی داده‌اند.

◁در عرصه بازیگری به دنبال چه هستید؟

○ رسیدن به نهایت توانایی در بازیگری، به گونه‌ای که بتوانم هر نقشی را به خوبی ایفا کنم.

◁هیچ وقت از درون به گونه‌ای شکسته‌اید که صدای گریه‌تان را بشنوید!

برخی بازیگران را جبر زندگی به باتلاق ابتذال می کشاند

بسیاری از بازیگران تئاتر، پس از مدتی کلیشه می شوند

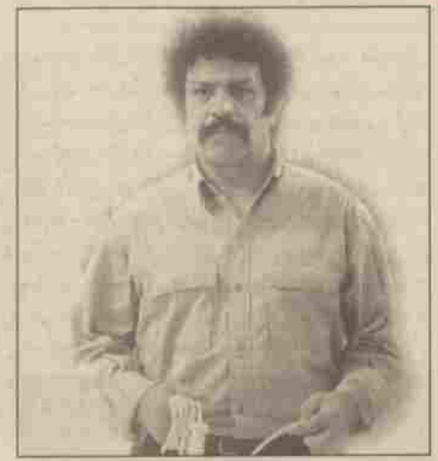

○ بله! تصور می‌کنم همه انسانها این حالت را تجربه کرده‌اند و آن زمانی است که همه درها بر روی انسان بسته می‌شود و فقط این کلام می‌ماند: «الهی و ربی من لی غیرک»

◁از چه کاری به اندازه بازیگری لذت می‌برید؟

○ مطالعه، دیدن فیلم، فوتبال، ورزش...

◁از خانواده‌تان بگویید. آیا ازدواج کرده‌اید.

○ بلی و همسرم کارمند است و دو فرزند دارم. امیرحسین ۱۲ ساله و نگار ۱۴ ساله

◁چه دیدگاهی نسبت به ایفای نقشهای منفی دارید؟

○ به نظر بنده نقش مثبت و منفی تفاوتی ندارد. مهم پیچیدگر نقش است. نقش هرچه پیچیدگی بیشتری داشته باشد و در پیشبرد داستان نقش مهمتری ایفا کند، زیباتر است.

شخصیت هرچه در کوران حوادث و اتفاقات بیشتری قرار گیرد، کامل‌تر و قابل باورتر می‌نماید.

◁فهرستی از کارهایتان را برایمان بگویید.

○ کارهای تئاتری: تاجر ونیزی، وتسلاو، روشنایی تیره، دیوانگان و متخصصان، مصاحبه و خیرخواهی برای سرخپوست، شاه‌لیر، دکتر شوایتزر، گلاب‌پاش و عیار، آن درتاب.

تله تئاتر: ماه پنهان است

نمایش رادیویی: در پوست شیر، اصحاب کهف، خانه عروسک

کارهای تلویزیونی: روزها و حکمت‌ها، چراغ هدایت، خاطرات زیارت (صخره)، فردا دیر است، روشن‌تر از خاموشی (ملاصدرا)، شب دهم، کلانتر، طنز شبکه، نسیم رؤیا...

◁اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

○ امیدوارم مردم با انتقادات خود مرا یاری نمایند و بدانند که اگر تجربه‌ای دارم و اگر توانسته‌ام کاری انجام دهم که مورد توجه قرار گیرد، همه از لطف خدا و وجود آنهاست.

■

یادداشتهای پراکنده

عرفان گودرزی

تیزرها سوءتغذیه می آورد

این تیزرها و تبلیغ‌های تلویزیونی، برای چند نفر سود دارد و برای هزاران نفر ضرر.

از سویی بعضی وقتها با اعصاب و روان مخاطب بازی می‌کنند و از سویی آدم را دچار سوءتغذیه و سوءهاضمه می‌کنند، می‌گویید نه، پس توجه کنید.

متخصصان گوارش و پزشکان داخلی معتقدند که پفک برای کودک بی‌اشتهایی می‌آورد. از آنجایی که معده کوچک کودک بیهوده بر اثر استفاده از پفک پر می‌شود، کودک با بی‌اشتهایی کاذب دچار سوءتغذیه می‌شود.

سوءتغذیه، ارمغان تیزرهای تبلیغاتی انواع و اقسام پفک است و هرچه بر تعداد این تیزرها افزوده می‌شود، هر روز بر تعداد کودکانی که به سوی سوءتغذیه سوق داده می‌شوند، افزوده می‌شود.

حال سوءتغذیه جای خود، این تبلیغات کم‌کم دارد با زندگی کودکان و نوجوانان بازی می‌کند و آنان را به سویی هدایت می‌کنند که...

هر روز فلان تولیدکننده پفک تبلیغ می‌کند که اگر پفک بخرید، میلیونر می‌شوید، هر روز فلان مبلغ برنده می‌شوید و...

به راستی کسی در این راستا پاسخگو نیست؟

سینما خودش درد بی‌درمان شده است

یکی از دوستان درباره وضعیت و آینده سینمای ما ابراز نگرانی می‌کرد و آمده بود نزد من و درددل می‌کرد، اما او فقط دوستدار سینما بود و از کم و کیف و مسائل پشت پرده آن خبر نداشت.

من به آن دوست عزیز متذکر شدم، جدا از مسائل و مشکلات اقتصادی ما، مشکل عمده سینمای ما این است که تهیه‌کننده‌ها دغدغه فرهنگی ندارند و خود را مسوول و متعهد در قبال فرهنگ نمی‌دانند.

بسیاری از تهیه‌کننده‌ها وارد کردن چهره‌های جدید و به نوعی خوشگل و جذاب به سینما را راه‌حل درمان اقتصادی سینما می‌دانند و هرکه چشم و ابروی زیبایی داشت می‌شود نقش اول. برای این عده از تهیه‌کننده‌های ما، چهره‌ها از سوژه‌ها جذابترند و بیشتر روی آنها سرمایه‌گذاری می‌کنند. البته بازیگری قدیمی چندی پیش خیلی خودمانی به ما گفت که اکثر کارگردانان و تهیه‌کنندگان از این بازیگران خوش‌چهره جویای نام و گمنام پول هم می‌گیرند. می‌گفت جوانکی در یکی از کارهای ما نقش اصلی را به عهده گرفته بود و به جایش بنز آخرین مدلش ـ که باباش برایش خریده بود ـ دو ماه زیر پای کارگردان بود. با این اوضاع اسفبار چگونه انتظار داریم سینمای ما به روز باشد و دردها را به تصویر بکشد؟ سینما خودش الان درد بی‌درمان شده است!

با سینما در خواب و بیداری

هرچند هفته یکبار می‌شنویم و یا می‌خوانیم که فلان سینما تعطیل شد. با خواندن یا شنیدن این خبر زیاد زجر نمی‌کشیدم تا اینکه در جلوی یکی از این سینماهای مرحوم شده تابلویی نصب شده بود به این مضمون که به زودی این مکان پاساژ می‌شود. و آه از نهادم برخاست و به خودم نهیب زدم به تو چه ربطی دارد که حقایق را آنسان که هست ببینی، چشمهایت را ببند و تصور کن که بر سر در ورودی پاساژی نوشته شده به زودی در این مکان سالن سینما افتتاح می‌شود!

یکدفعه زنگ ساعت از خواب بیدارم کرد، اداره داشت دیر می‌شد.

مشکل فیلمنامه

ضعف فیلمنامه در تار و پود سینما و تلویزیون تنیده شده و گویا به هیچ شکل حل نمی‌شود.

خواب و بیدار مجموعه‌ای است که اتصافاً ساختار حرفه‌ای و مستحکمی دارد و نشان از مهارت فخیم‌زاده در دکوپاژ کارگردانی است، اما این مجموعه هم مشکل متن و محتوایی دارد.

در یکی، دو هفته گذشته از زمین و هوا و ـ نیروی انتظامی و نظامی برای دستگیری چند نفر مهیا شده بود، اما آنها ـ سارقین یا تبهکاران ـ در کمال آرامش سوار اتومبیل‌شان شدند و رفتند و فخیم‌زاده به شعور و دانش مخاطب پوزخند زد و آن همه نیرو و امکانات الکی روی دستش باد کردند!

■

الاکلنگ طنز در سیما

مهران مدیری در یک نگاه

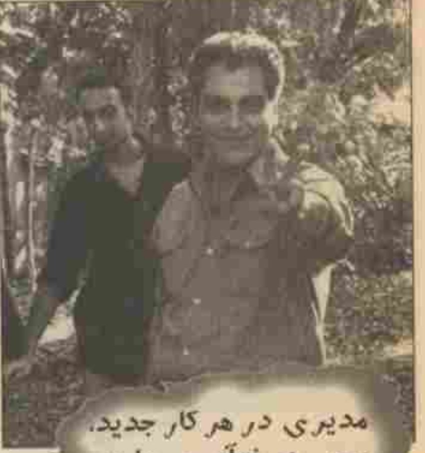

مدیری در هر کار جدید، سعی در نوآوری دارد، اما در پاورچین

تا قبل از دهه ۷۰. در تلویزیون، جایگاه ویژه‌ای برای مقوله طنز، تعریف و تبیین شده بود، «به دلیل شرایط جنگی» و آنچه بیشتر به عنوان «برنامه طنز» خطاب می‌شود، شامل صحنه‌هایی از طنز لحظه‌ای بود که برای دقایقی کوتاه و با هر امکان سعی داشت، لبخند روی لب مخاطب، بنشاند.

از سالهای ۷۲ به بعد، موقعیت طنز و طنزپردازان، تغییر کرد و «مهران مدیری» آغازگر تولید برنامه‌های روتین طنز شد، برنامه‌هایی شامل «پرواز ۵۷»، «ساعت خوش» و... که «ساعت خوش» به دلیل نوشته‌های مطلوب و بازی هنرمندانه هنرمندان جوانش - که اکنون هرکدام به چهره‌های مشهوری تبدیل شده‌اند، مثل رضا شفیعی جم، مهران غفوریان، نصرالله رادش و... - از موفقیت بسزایی برخوردار شد. پس از آن، مدیری همچنان به ساخت مجموعه‌های طنز تلویزیونی ادامه داد. آثاری چون: «جنگ ۷۷»، «ببخشید شما»، «پلاک ۱۴» و... که اغلب با اقبال عمومی روبرو شدند و اوج این موفقیتها در جنگ ۷۷ بود.

مدیری در این سالها، در فیلم «دیدار» به هنرنمایی پرداخت و سال گذشته نیز در سریال تلویزیونی «دردسر والدین» در قالب شخصیتی متفاوت به ایفای نقش پرداخت و البته فعالیتهای هنری دیگری (شامل اجرای کنسرت در دبی) نیز داشت! و در نهایت پس از وقفه‌ای ۵۶ ماهه، با طنز «پاورچین» به تلویزیون بازگشت.

مهران غفوریان در یک نگاه

غفوریان، بازیگری را در گروه «مهران مدیری» آغاز کرد «در ساعت خوش» و سپس کم و بیش در مجموعه‌های طنز هنرنمایی کرد تا اولین مجموعه مستقلی که خود به کارگردانی پرداخت «حرف تو حرف» و البته به جز برنامه‌های طنز نوروزی که کارگردانی کرد، «حرف تو حرف» کلاً مجموعه مطلوبی بود. او سپس کارگردانی مجموعه‌های «این چند نفر»، «طبقه وسط» و «زیر آسمان شهر ۱ و ۲» را نیز به تجربیات خود افزود و اکنون بعد از هشت ماه وقفه کاری، زیر آسمان شهر ۳ را ساخته و می‌سازد.

مقایسه‌ای در کار نیست، اما...

قصد از نوشتن این مطالب، مقایسه کارگردانی مدیری و غفوریان نیست، زیرا برای ساختن یک مجموعه، عوامل زیادی دخیلند. مثلاً اگر کارگردانی خوب باشد، اما طراحی لباس و صحنه یا نورپردازی ضعیف، مجموعه اثر خوبی نخواهد شد. پس به کارگردانی مدیری و غفوریان کمتر توجه می‌کنیم و سایر عوامل دو مجموعه فوق را مقایسه می‌کنیم.

۱. فیلمنامه:

فیلمنامه همواره مهمترین جزء هر کار سینمایی و تلویزیونی است. یکی از علتهای اینکه، طنز «پاورچین» در آغاز، مخاطب بیشتری جذب می‌کند، نوشته خوب نویسندگان آن است که به سرپرستی «پیمان قاسم خانی»، قلم می‌زنند.

هنر قاسم خانی که کارهایی سینمایی چون «دختری با کفشهای کتانی» و «نان و عشق و موتور ۱۰۰۰» را در کارنامه نویسندگی خود دارد، استفاده از سوژه‌های کاملاً جدید و جلوگیری از تیپ‌سازی است که عامل دوم، بسیار اهمیت دارد.

«فرهاد»، «مهتاب»، «شادی»، «طغرل»، «داوود» و... خصوصیات خاصی ندارند. این شخصیتها آدمهای معمولی هستند با نقاط قوت و ضعف که بر حسب زادگاه و شهری که در آن بزرگ شده‌اند، خصوصیات رفتاری مشخص دارند. به جز «طغرل» (که گاهی تکیه کلام مشخصی به کار می‌برد، با بازی زیبای محمدرضا هدایتی) تقریباً هیچکدام تکیه کلام خاصی ندارند و این نقطه قوت یک مجموعه است که فیلمنامه، حول شخصیت یک تیپ و خصوصیات اخلاقی آن نوشته نمی‌شود. (جالب اینکه این اولین باری است که مدیری، تکیه کلام به کار نمی‌برد!...)

«سروش صحت» را اغلب علاقه‌مندان به طنز می‌شناسند. طنز نویس چیره دستی که بهترین قسمتهای مجموعه اخیر «بدون شرح» را نوشته است. در مجموعه‌های طنز گذشته نیز (بخصوص در کارهای مدیری) هنر خود را عرضه کرده است، اما به وضوح می‌بینیم که در «زیر آسمان شهر ۳»، نوشته‌های صحت، کیفیت کارهای گذشته او را ندارد و به قدری سوژه‌ها و نحوه پیشبرد حوادث، نخ‌نما هستند که علی‌رغم وجود بازیگران محبوب، مجموعه فوق مخاطب را راضی نمی‌کند. در واقع قسمتهای مختلف زیر آسمان شهر ۳، به دلیل کارگردانی و تدوین بد و متن ضعیف آنقدر سطحی ساخته شده و می‌شوند که با مخاطب ارتباط برقرار نمی‌کنند.

صحت همواره به تیپ سازی می‌پردازد، اما تیپ رضا ژیان (آقا عزت)، آقای تابنده (حسن پورشیرازی) و حتی عمو بهزاد (اکبر عبدی) جذابیت ندارند و نمی‌توانند مثل شخصیت‌های خشایار، آقا غلام و... مخاطب را جذب کنند.

۲. بازیگران:

در مجموعه پاورچین، مطابق معمول، خود مدیری به ایفای نقش اول می‌پردازد که کاملاً خوب هنرنمایی می‌کند. همینطور «سحر ذکریا»، «جواد رضویان»، «محمدرضا هدایتی» و... که بازیهای مقبولی ارائه می‌دهند. انتخاب «سحر ولدبیگی» و «شقایق دهقان» نیز ورود دو بازیگر جوان را به عرصه طنز نوید می‌دهد که تا پیش از این، در مجموعه طنز بازی نکرده بودند. (بخصوص شقایق دهقان با چهره معصوم و دوست داشتنی‌اش) یکی از عوامل موفقیت مجموعه پاورچین، استفاده از بازیگران جوان است که البته به سوژه‌ها و شخصیتهای ساخته شده، بر می‌گردد...

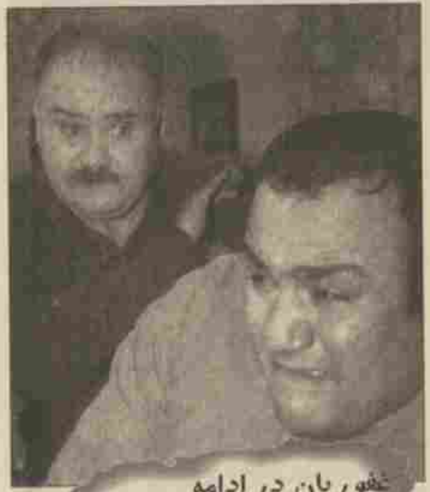

غفوریان در ادامه «زیر آسمان شهر» رو به سقوط می‌رود...

مهران غفوریان، با تصور اینکه، زیر آسمان شهر ۳، شاید نتواند به محبوبیت دو سری قبل دست یابد، با صرف هزینه‌های بسیار گزاف از چهره‌های مطرح هنر ایران (اکبر عبدی، اکرم محمدی، کیومرث ملک مطیعی، رامین پرچمی و...) استفاده کرده است. حال آنکه این انتخاب، بزرگترین صدمه را به کالبد مجموعه وارد کرد. اکبر عبدی، هنرمند مستعد سینمای ایران؛ کسی که نقشهای بسیار متنوع و ماندگار (در فیلمهای مادر، هنرپیشه و...) خلق کرده است، چون عادت به کارهای روتین طنز ندارد، نتوانسته در نقش خود جا بیفتد، اما با این حال، نیمی از بار جذب نسبی مخاطب را به دوش می‌کشد، و اگر این شخصیت وجود نداشت، قطعاً مخاطبان بسیار کمتر می‌شدند.

مهران غفوریان مثل همیشه به خوبی به ایفای نقش می‌پردازد که البته به دلیل اینکه او بیش از یک سال است که شخصیت بهروز را بازی می‌کند!! کاملاً با نقش عجین شده «ملک مطیعی» و «ملکه رنجبر» هم

تلاش زیادی برای بهتر شدن مجموعه می‌کنند که البته این تلاش تاکنون چندان فایده‌ای نداشته است.

نکته عجیب دیگر در مورد بازیگران، انتخاب «غزل صارمی» است. بارها در مجلات مختلف می‌خواندم که هنرمندان در جامعه کنونی، اگر تامین نباشند و امنیت شغلی نداشته باشند راه خود را گم می‌کنند. قصد جسارت ندارم، اما غزل صارمی، بازیگر توانای فیلم «عروس آتش» که با ایفای نقش «احلام» در این فیلم، بسیار موفق ظاهر شد، چگونه قبول کرده که نقش «نیلوفر» را در این مجموعه بازی کند؟!

وقتی بیننده خسته می شود!

وقتی چند قسمت از یک مجموعه طنز، ادامه‌دار شود، بیننده خسته می‌شود. مگر چقدر می‌توان ذهن را درگیر قسمت بعدی یک مجموعه طنز کرد؟ حتی سریالهای پرمخاطب مثل «پس از باران» و «پلیس جوان»هم وقتی به درازا کشیدند، عملاً دیدیم که مخاطبان آنها بسیار کم شدند. تعجبم از این است که غفوریان با علم به این نکته چرا «زیر آسمان شهر ۳» را از حالت مجموعه به سریال تبدیل کرده است؟ در حالی که می‌بینیم، طنز پاورچین به صورت مجموعه‌ای است که هر قسمت سوژه‌ای جداگانه دارد و این هم از دلایل موفقیت مجموعه است!

۳. طراحی صحنه و لباس:

طراحی صحنه در «پاورچین» بسیار بهتر از «زیر آسمان شهر ۳» است. لوازم منزل و دکوراسیون بسیار با سلیقه انتخاب شده‌اند، حتی رنگ لباس بازیگران نیز مناسب است. مهران غفوریان نقاشی خوانده، با این حال نمی‌دانم چرا از تحصیلات خود برای طراحی صحنه استفاده نمی‌کند؟! این ایراد در سری اول و دوم مجموعه زیر آسمان شهر هم بر کار غفوریان گرفته شد، اما گویا وی فرصت تفکر بیشتر را ندارد...

از اینها گذشته، حسن کار مهران مدیری این است که هر مجموعه طنز را در اوج به پایان می‌رساند. چه بسا اگر زیر آسمان شهر ۲ و ۳ ساخته نمی‌شد، تا سالها زیر آسمان شهر ۱ در اذهان باقی می‌ماند!

در مورد سایر عوامل (نور، صدا، تدوین و...) در آینده بحث خواهیم کرد.

حرف آخر

فعالیت هنری در هر زمانی شایسته قدردانی است، مخصوصاً اگر در جهت شاد کردن روحیه خسته مردم باشد، اما اینکه هزینه صدا و سیما خرج تهیه چه سریالهایی می‌شود و ناظر کیفی در صدا و سیما چگونه هزینه گزاف ساخت مجموعه‌هایی چون زیر آسمان شهر ۳ را تقبل می‌کند، و اینکه چرا این هزینه صرف ساخت مجموعه‌های عظیمی که چاشنی طنز هم دارند مثل «روزی روزگاری» نمی‌شود و اینکه چرا فیلمنامه نویسان موفق با فیلمنامه‌های عالی به دلیل عدم حمایت صدا و سیما برای ساخت مجموعه، پشت درهای بسته می‌مانند و صدها مورد دیگر، سؤالهایی است که امیدوارم پاسخی برایشان وجود داشته باشد!

○ نتیجه اخلاقی: آقای غفوریان، کمی بیشتر بیندیشید...

○ نتیجه کاربردی: آقای غفوریان، از معلومات خود بیشتر استفاده کنید.

○ نتیجه نهایی: آقای مدیری، خسته نباشید...

آناودودی

سینمای جهان

منصور نهاوندی

هری پاتر ۳ با تاخیری طولانی می آید

به دوستداران و علاقه‌مندان هری پاتر توصیه می‌شود که نهایت لذت را از جدیدترین فیلم او یعنی «هری پاتر و دالان اسرار» ببرند، زیرا بنابه گفته «آلن هورن» مدیر شرکت فیلمسازی «برادران وارنر» قسمت سوم آن با تاخیری طولانی آماده می‌شود، و علت تاخیر آن بررسی‌ها و برنامه‌ریزیهای به عمل آمده در مورد «هری پاتر و زندان آزکابان» است که نشان می‌دهد، کاری بس سترگ و طاقت‌فرسا پیش روست.

از دیگر موانع پیش آمده در این مورد، می‌توان از کناره‌گیری «کریس کلمبوس» از کارگردانی و جانشینی «آلفونسو کوآرن» و نیز جستجو برای جانشینی مناسب برای «ریچارد هریس» فقید برای نقش پروفسور «دامبل دور» اشاره کرد.

ضمناً «دانیل رادکلیف» بازیگر نقش هری پاتر نیاز به وقت دارد تا در مدرسه جدیدش که خصوصی است و هزینه گزافی دارد، جا بیفتد.

«دالان اسرار» دقیقاً به فاصله یک سال از «سنگ جادو» اکران می‌شود، اما به نظر می‌رسد که فاصله بین قسمت دوم و سوم بیشتر شود! در حال حاضر شرکت برادران وارنر تابستان سال ۲۰۰۴ را در نظر دارد، اما منابع آگاه خبر از کریسمس همان سال می‌دهند.

دنزل واشنگتن به جای فرانک سیناترا بازی می کند!

دنزل واشنگتن در فیلم جدید شرکت پارامونت به نام «کاندیدای منچوری» که یک تریلر سیاسی تکراری است ایفای نقش می‌کند، نقشی که دنزل واشنگتن در این فیلم به عهده گرفته را «فرانک سیناترا» در نسخه قبلی این فیلم به عهده داشته است که به عقیده صاحب‌نظران و منتقدان بهترین و درخشانترین نقش آفرینی وی در کارنامه سینمایی‌اش محسوب می‌شود.

جالب است بدانید، کارگردانی فیلم را «تینا سیناترا» دختر «فرانک سیناترا» به عهده دارد که فیلم به نوعی ارثیه پدری‌اش محسوب می‌شود!! زیرا فرانک سیناترا قبل از مرگش، امتیاز بازسازی فیلم را تنها به دخترش تینا داده بود.

تهیه‌کنندگی فیلم به عهده «اسکات رودین» است.

همچنین اولین تجربه کارگردانی دنزل واشنگتن «آنت وون فیشر» در نوزدهم دسامبر ابیست و نهم دی ماه) به نمایش در می‌آید و اخیراً هم بازی در فیلم (از درون زمان) را برای شرکت «متروگلدن‌مایر» به پایان رسانیده و فیلم «مردی روی آتش» به کارگردانی تونی اسکات فیلم بعدی اوست.

جنگ افغانستان سیلوستر استالونه را از بیکاری نجات داد

شرکت «کلمبیا پیکچرز» قصد دارد، نخستین فیلم خود را بر مبنای جنگ علیه طالبان بسازد. این فیلم اکشن که هزینه بسیار سرسام‌آوری دارد، در افغانستان تولید می‌شود. فیلمنامه فیلم که براساس داستانی واقعی نگارش یافته، ماجرای یک تیم دوازده نفره از نظامیان آمریکایی را بازگو می‌کند که به نیروهای متحد شمال برای اشغال شهر مزارشریف کمک می‌کنند. این تیم پس از این که متوجه می‌شوند که تانک و جیپ و سایر ادوات مدرن آنها به دلیل صعب‌العبور بودن و همچنین ناهمواری زمین قابل استفاده نیستند، مجبور می‌شوند از همان تاکتیکهای قدیمی سواره نظام استفاده کنند. تولید این فیلم بدون عنوان نام از سال آینده آغاز می‌شود. نکته حائز اهمیت این است که رفته رفته فصل جدیدی در سینمای اکشن هالیوود باز می‌شود و پای خیلی از فراموش شدگان و قهرمانان پوشالی نظیر سیلوستر استالونه و جک نوریس و... که این روزها بیکار شده‌اند، دوباره به سینما باز می‌شود و بعد از این باید شاهد فیلم‌هایی نظیر «رمبو ۷ و ۸ و ۹» و «گرگ افغانستان» و... باشیم.

تب بازسازی یقه امپراتور را هم گرفت

تب بازسازی برای سومین بار یقه استاد مسلم سینمای ژاپن «آکیرا کوروساوا» ملقب به امپراتور را گرفت.

سینمای هالیوود بدجوری این روزها دچار تب بازسازی شده است. شرکت «دریم ورکس» قصد دارد، اثر کلاسیک «آکیرا کوروساوا» با نام زیستن (۱۹۵۴) را بازسازی کند. پس از فیلم «هفت سامورایی» که دو غول هالیوود یعنی «میراماکس» و «متروگلدن مایر» می‌کوشند، مشترکاً بازسازی کنند و سپردن کارگردانی پروژه بازسازی «بالا و پایین» به «والتر سالس» از سوی شرکت دیسنی «زیستن» سومین اثر امپراتور است که به تب بازسازی دچار شده است.

ماجرای فیلم زیستن از این قرار است که یک کارمند دون‌پایه دولت وقتی از ابتلای خود به سرطان معده مطلع می‌شود، قید سی سال سابقه کاری‌اش را می‌زند تا در مدت باقی مانده حیاتش معنای واقعی زندگی و زیستن را دریابد.

او پس از مدتی کند و کاو به فکر ساخت یک پارک عمومی می‌افتد و...

ریچاردگر، بدون انگیزه شکار!

ریچاردگر در تریلر بدون انگیزه شکار به کارگردانی «بیله‌اوگوست» ایفای نقش می‌کند. نقش مقابل وی به عهده «جولیان مور» است و فیلمنامه را «اریک بلیک‌نی» نوشته.

داستان فیلم درباره یک کارآگاه در منطقه لس‌آنجلس است که در مورد قتل سه تاجر سرشناس تحقیق می‌کند و حدس می‌زند که قاتل احتمالاً زن است. جدیدترین کار جولیان مور فیلم «دور از بهشت» است که اخیراً به نمایش عمومی در آمده.

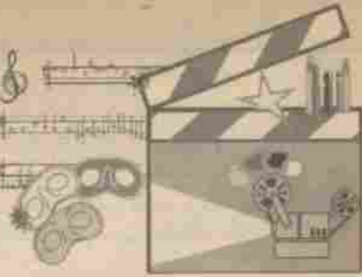

تراژدی سینمای جنگ و دفاع مقدس

جعفر گودرزی

در این که بروبچه های جنگ هم همانند سینمای جنگ و دفاع مقدس مظلوم مهجور واقع شده اند، شکی نیست.

وقتی قرار است دوسال یکبار جشنوار فیلمی با عنوان دفاع مقدس برگزار شود، برای آدم بیشتر مظلومیت و تنهایی این نوع سینما و بروبچه هایش عینیت می‌یابد. وقتی در همان ابتدا، فهرست فیلمهای دوسال اخیر سینمای جنگ را نگاه کردم، آه از نهادم بلند شد.

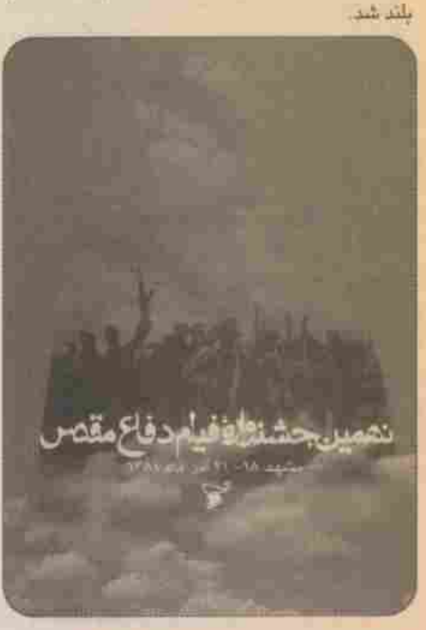

ما در این دوسال، حتی از لحاظ کمیت هم خوب عمل نکرده ایم. حالا کیفیت توی سرمان بخورد! انگار خودمان با دست خودمان داریم گور سینمای جنگ دفاع مقدس را می‌کنیم! به جای جریان سازی و فرهنگ سازی برای این نوع سینما، ما را درگیر امکانات و مسایل دیگر سینمای جنگ کرده اند تا خودمان عطای این سینما را به لقایش ببخشیم تا دیگران بگویند، خودتان نتوانستید ما که به شما میدان دادیم!

به راستی معنای ارزش، برای مسوولان فرهنگی ما، حمایت از فیلمهای عشقی، آبکی و سطحی است یا این که بکوشند تا سینمای دفاع مقدس جاودانه بماند؟

چه کسی پاسخگوست؟

آیا نسل سوم ما نباید چیزی از دفاعی که همراه با قداست بود را در ذهنشان داشته باشند آیا آرمان و عقیده دفاع از ارزشها باید فقط درکتابها و سخنرانی ها و شعارها و نطق ها معنا پیدا کند؟

حضور در جشنواره‌ای با عنوان، نهمین جشنواره دفاع مقدس از یک سو خاطره انگیز است و بار معنوی دارد و از سویی اندوه را در کنج دلهامان می‌نشاند که در چه حالی، وقت تنگ است، سینمای جنگ ما از دست رفته و مدتهاست به حال احتضار افتاده و جشنواره هم دردی از آن دوا نمی‌کند، مگراین که این نوع سینما و پرداختن صحیح به آن دغدغه‌ای ملی برای فیلمسازان ما باشد.

سینمای جنگ ما می‌تواند در جامعه پراز تنش و آشوب ما، زیر ساختهای فرهنگی و اعتقادی جامعه را رقم بزند، آیا این امتیاز کمی است یا این که دوست دارند، این نوع سینما هم مانند بچه‌هایش به فراموشی سپرده شوند!

جشنواره فیلم دفاع مقدس، ناکامی‌ها و موفقیتها

آیا جشنواره اول فیلم دفاع مقدس موفق بوده است یا جشنواره نهم؟ آیا کمیت و کیفیت در جشنواره اول و دوم بهتر بود، یاجشنواره نهم؟ مسلم است که گزینه اول درست است، چرا که رفته رفته حمایتها، دغدغه ها، دلسوزیها و حتی نگاه مسؤولان و فیلمسازان دفاع مقدس به این نوع فیلمها کمرنگ تر، بی‌تفاوت تر و... شده است.

ماهروقت از زاویه و دریچه ای تازه به جنگ نگاه کرده ایم سینمای جنگمان موفق بوده است، اما هرچقدر به ظاهر جنگ و بخش حماسی و فیزیکی آن توجه کرده ایم، یک گام به عقب برداشته ایم.

حرف آخر

به اعتقاد نگارنده یکی از وظایف مهم جشنواره، حمایت از فیلمسازان دفاع مقدس و هموار کردن مسیر پرسنگلاخ آنها است.

جنگ ما یک جنگ فیزیکی نبود، یک جنگ اعتقادی و آرمانی و ارزشی بود.

به راستی ما چقدر در ارائه و ساخت فیلم های جنگی دفاع مقدس متعهدانه و مسوولانه عمل کرده‌ایم؟

براساس یک تحقیق علمی، ژاپنی ها پس از بمباران اتمی آمریکا، به طور متوسط روزی یکبار از آن واقعه یاد کرده اند یا به صورت مقاله، فیلم، نقاشی و...

آیا ماهم با جنگ و پیامدهای آن این چنین برخورد کرده ایم؟ آیا ما با جانبازان و بسیجیان و... در نهایت سینمای جنگمان، همان گونه که باید رفتار می‌کردیم، برخورد کرده ایم؟!

چرا هنوز برای گرفتن امکانات و وسایل اولیه کار جنگی، فیلمساز دفاع مقدس باید مجوز صدنفر را بگوید و دست به دامان کسانی شود که حتی تا به حال برای بازدید هم به مناطق جنگی نرفته اند؟ و حرف آخر این که باید با تمام تلخی های جنگ، نگاه مهربانی به آن داشت.

سینماگران از جشنواره و سینمای جنگ و دفاع مقدس گفته اند

جهانبخش سلطانی (بازیگر):

سینمای جنگ و برکت وجود امام رضا(ع)

جشنواره به خودی خودی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، مگر حاصل و ره‌آورد آن رسیدن به سفری باشد، برای خلاصی سینمای جنگ دفاع مقدس از پریشان احوالی و رکود و...

جشنواره نهم با تمام کم و کاستی اش، سعی در بازگویی نقصها، میدان دادن به جوانان و دست یابی به راه حلی برای رسیدن سینمای دفاع مقدس به جایگاه آرمانی اش داشت.

من یکی از افتخاراتم حضور در سینمای جنگ است، چرا که من حضورم را در سینما با فیلم «افق» شروع کردم و تنفس در این فضا همیشه برایم ارزشمند بوده است.

امیدوارم برکت وجود امام رضا(ع) به سینمای جنگ ما هم منتقل شود و سینمای جنگ به هویتی ارزشمند و قابل تامل دست یابد.

عبدالحسن برزیده (فیلمساز):

سینمای جنگ می‌تواند سینمای ایران را نجات دهد

ما متاسفانه به این درک نرسیده ایم که با اهمیت دادن به سینمای جنگ و دفاع مقدس می‌توان بخش مهمی از بحران هویت سینما را مرتفع کرد.

سینمای جنگ دفاع مقدس ما در وضعیت مخاطره‌آمیزی قرار دارد، البته شخص و گروه خاصی مقصر نیستند، بلکه مجموعه شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی وضعیت این گونه سینمایی را چنین کرده اند.

پیوند دادن مسائل امروز جامعه با فرهنگ دفاع مقدس و پرداختن به مسائل و موضوعات دفاع مقدس از زاویه و دریچه ای جدید و نو می‌تواند این نوع سینما را نجات دهد.

متاسفانه برای سینمای جنگ و دفاع مقدس سیاست گذاری کلان و برنامه ریزی حساب شده ای نمی‌شود و به همین دلیل سینمای دفاع مقدس ما تا به حال به اوج خودش نرسیده است و اگر هم حرکت درستی انجام و یا فیلم ارزشمندی ساخته شده، مدیون حرکتهای فردی هنرمندان بوده و ربطی به سیاست گذاری و برنامه ریزی مسوولان نداشته است.

ما در عرصه سینمای دفاع مقدس آنچنان که باید و شاید کار قابل قبولی ارائه نکرده ایم، ما هنوز شخصیت بارز فرماندهانی چون همت را به مردم نشان نداده ایم.

به نظر من یکی از مشکلات اساسی و عمده سینمای دفاع مقدس، نبود فیلمنامه های خوب و جذاب است. وظیفه فیلمسازان جنگ ایجاد شرایط مناسب برای درک فضای جنگ و آدمهای آن به نسل حاضر و بعدی است.

نظرخواهی از هنرمندان سینمای جنگ و دفاع مقدس

اگر مسؤولیت سینمای جنگ را داشتید چه می‌کردید؟

حمید فرخ نژاد (بازیگر و کارگردان):

یکی از بدیها، وابستگی به سیستم دولتی است.

متاسفانه سینمای جنگ و دفاع مقدس ما وابستگی فراوانی به سیستم دولتی پیدا کرده و یکی از بدیهای این مهم، این است که اجازه تفکر و دیدن جنبه‌های مختلف جنگ از فیلمساز گرفته می‌شود و دولت به فیلمساز خط فکری می‌دهد و این با اساس کار هنر منافات دارد، چرا که هنر یک کار سفارشی نیست.

من اگر مسؤول سینمای جنگ بودم، کاری می‌کردم که فیلمسازان بتوانند از زوایای جدید به مقوله جنگ بنگرند و از دریچه ای نو تفکرات و دیدگاههایشان را مطرح کنند.

علی شاه حاتمی (فیلمساز):

دستی که از گرسنگی بلرزد، چگونه می تواند کار فرهنگی بکند؟!

من اگر این مسؤولیت را داشتم به کسانی میدان می‌دادم که حرفی برای گفتن داشته باشند و سعی ام براین بود که فرهنگ جنگ را جا بیندازم. اگر در زمینه جنگ و آثار جنگی فرهنگ سازی نشود و تعریف درست و مشخصی از فرهنگ جبهه و جنگ ارائه نشود، راه به بیراهه خواهیم برد.

فیلمساز سینمای جنگ نباید دغدغه مسائل مالی داشته باشد.

هنرمند باید مرتب تحلیل، تفکر و تحقیق کند، دستی که از گرسنگی بلرزد، چطور می‌تواند کار فرهنگی انجام دهد؟! متاسفانه و در حال حاضر بخش مهمی از دغدغه هنرمندان ما متوجه مسائل حمایتی و مادی است تا این که بیشتر وقت داشته باشند به مفهوم و مضمون کار خود بیندیشند.

جعفر دهقان (بازیگر):

نبود امکانات

من و سینمای جنگ با هم پیوندی ناگسستنی یافته ایم. در واقع عمیقاً گره خورده ایم. گره ای که به این سادگی ها باز نمی‌شود.

سینمای دفاع مقدس، همان طور که از نامش پیداست، باید راوی و تجلی گر دفاع از آرمانها و عقاید بچه های باصفای جنگ باشد.

من اگر مسؤول سینمای جنگ بودم از این فیلمها و فیلمسازان به گونه ای حمایت می‌کردم که آنها دغدغه ای به جز ساخت یک فیلم خوب و ارزشمند نداشته باشند تا آنها به مسائل دیگری از جمله نبود امکانات و... فکر نکنند.

انسیه شاه حسینی (فیلمنامه نویس):

دیگر آزمون و خطا، بس است

متاسفانه ما در عرصه سینمای جنگ و دفاع مقدس خوب عمل نکرده ایم. ما در این عرصه بیشتر جنبه حماسی و فیزیکی جنگ را مدنظر قرار داده ایم و به بعد درونی و تراژیک آن کمتر توجه کرده ایم. دلیل این کار را هم نمی‌دانم، ولی اگر من مسؤول سینمای جنگ بودم از فیلمسازانی حمایت می‌کردم که به موضوعات بکرونابی در ارتباط با موضوع دفاع مقدس توجه نشان می دهند.

ما بعد از سالها باید به موضوعاتی در زمینه جنگ بپردازیم که در زمان جنگ شرایط و موقعیتش نبود. سینمای جنگ پس از سالها دیگر نباید عرصه آزمون و خطا باشد.

رضا ایران‌منش (بازیگر):

باید برای نوشتن، تحقیق و پژوهش کرد

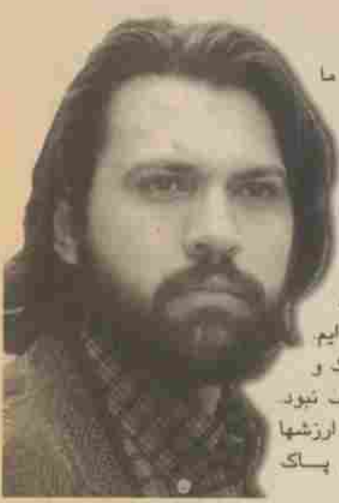

متاسفانه ما به جای پرداختن به آدمهای جنگ و بیشتر به حرکتهای نظامی آنها در سینمای جنگ نگاه کرده‌ایم. جنگ ما جنگ و درگیری صرف نبود. دفاع از آرمانها، ارزشها و خصایص پاک انسانی بود.

من اگر مسؤولیت سینمای جنگ را داشتم به فیلمنامه هایی که بدون تحقیق و پژوهش در زمینه جنگ نوشته می‌شود، اجازه تاخت و تاز نمی‌دادم. مهمترین ضربه ای که سینمای جنگ ما و خصوصاً سینمای ما خورده از نبود عنصر تحقیق است که ما برای نوشتن موضوعات هیچ وقت تحقیق لازم را انجام نداده ایم.

فیلمساز دفاع مقدس اگر به موضوع ناب‌وبکر از زاویه ای نو نگاه کند، دیگر حتی دغدغه بازگشت سرمایه را هم ندارد.

اگر مسؤولان سینمای ما به دنبال هویت هستند باید از فیلمهای ارزشی و انسانی حمایت کنند.

اگر مسؤولان ارزش لازم را برای سینمای دفاع مقدس قائل شوند، مردم هم این نوع سینما برایشان حائز اهمیت می‌شود.

از حاشیه و متن نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس

۲۱-۱۸ آذرماه ـ مشهد مقدس قسمت اول

برای خالی نبودن عریضه!

متاسفانه در جشنواره نهم از نشستها و جلسات نقد و بررسی و راهکارهای رسیدن به سینمای متعالی جنگ دفاع مقدس خبری نبود و فقط روز آخر جشنواره برای رفع تکلیف، جلسه ای را با عنوان نقد و بررسی سینمای جنگ برگزار کردند که وقت آن ۳۰ دقیقه بود با چهار شرکت کننده(!) جالب است که در جلسه مذکور هم فقط به ذکر چند تیتر برای چند سال آینده سینمای جنگ بسنده شد!

اختتامیه ای بی نظم و ترتیب

جا داشت در مراسم اختتامیه، از عزت الله انتظامی هم دعوت می‌کردند که به روی سن برود و در اهدای جوایز همکاری کند، اما... چند مسؤول را مدتها سرپا نگه داشتند تا مثلاً جایزه برگزیدگان را اهدا کنند. مسئوولان جشنواره حتی مراسم اختتامیه را یک تقسیم بندی ساده هم نکرده بودند که مثلاً جایزه هر بخش را چند نفر از هنرمندان و مسؤولان بدهند! جا داشت حداقل جایزه ویژه مجید انتظامی را پدرش به او می‌داد.

خدا مرا ببخشد...

در مراسم اختتامیه جایزه ویژه‌ای شامل لوح افتخار و ۱۵ سکه بهار آزادی به جانباز هنرمند رضا ایران منش دادند.

وی با قرار گرفتن پشت تریبون، در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، با صدایی آرام گفت: «من لایق این محبتها نیستم، خدا مرا ببخشد.»

فاصله ها و فیلم ها!

محل اسکان میهمانان جشنواره و خبرنگاران، از مرکز شهر فاصله زیادی داشت، به همین خاطر اکثر آنان عطای فیلم دیدن را به لقایش می‌بخشیدند.

کاش لااقل فیلمهای کوتاه جشنواره را در سالن هتل به نمایش می‌گذاشتند تا شرکت کنندگان حداقل کارهای سینماگران جوان را می‌دیدند و به نقد و بررسی آن می‌پرداختند.

فردوسی چشم انتظار ما بود، ولی...

داغ دیدار توس به دل بچه‌ها ماند و هیچ کس آنها را برای دیدار با فردوسی بزرگ به توس نبرد. مشهد بروی و توس نروی از آن حرفهاست!

زیارت همگانی، کار خوب جشنواره

برگزار کنندگان جشنواره با یک حرکت خوب و ارزشمند هر شب ساعت ۲۳ میهمانان و شرکت‌کنندگان را به حرم مطهر امام رضا(ع) می‌بردند.

مادر دو شهید و جایزه اهدای یک فیلمساز

علی شاه حاتمی کارگردان ترکشهای صلح، در مراسم اختتامیه جایزه خود را به مادر دو شهید و یک جانباز اهدا کرد.

ملاقلی پور چقدر حرف می زند!

از رسول ملاقلی‌پور در مراسم اختتامیه پس از دریافت جایزه خواستند تا صحبت کند او پشت تریبون قرار گرفت و گفت: «دخترم می‌گوید، بابا چرا ۱۱ شب به بعد این قدر در تلویزیون حرف می‌زنی؟»

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چند شعر کوتاه از «روزبه فروتن‌پی». رشت

«صدای آبی»

«۱»

تو از طلوع روشنی پُری
و صبح؛ فرصت دوباره‌ای
برای از نگاه تو سرودن است
من از نگاه آسمان
من از ترنّم لطیف چشم تو سروده‌ام
من آن شکسته قایقم
که هیچگاه
.اینچنین غریب.
غرق در نگاه تو نبوده‌ام!

«۲»

عشق؛ زندگی ست
و زندگی؛ نگاه تو
که در مسیر آفتابی دلم جاری است
شکوه آشنای من!
سخن بگو برای من
به لهجهٔ لطیف جویبار
آبشار
به لحن هرچه از لطفات تو آب می خورد
سخن بگو
من از سکوت
بیمناک نیستم
و سالها
با سکوت دوست بوده‌ام
و با سکوت
مرگ را به زندگی نشسته‌ام
لحظه‌ای
بیا ببین
چقدر می شود
توی یک کوچه با سکوت حرف زد
بزرگ شد
نفس کشید

«۳»

نام تو مقدس است
من همیشه فکر می کنم
نام تو برای زندگی، کافی است
نام تو؛
جاری است
نام تو؛
ریشهٔ صدای آبی قناری است
رودخانه‌ها؛
برای مدح تو، جاری اند
کاج‌ها؛
به احترام تو، بهاری اند

جاده و چشم انتظاری

جاده و چشم انتظاری ماند و من
غصه‌های سال جاری ماند و من
باد تقویم دلم را زد ورق
روزهای بی قراری ماند و من
شاخه‌های خشک و عریان دست باد
حسرت بی‌برگ و باری ماند و من
بی گل و ریحان ز باغ آرزو
سرزمین شوره‌زاری ماند و من
در سکوت باغ بی‌برگ خیال
یاد آواز قناری ماند و من
زیر چتر خیس باران و تگرگ
این دل ترد و بهاری ماند و من
باز هم کنج غروب لحظه‌ها
جاده و چشم انتظاری ماند و من

محمد رحیمی (ققنوس) زرین‌شهر

دو غزل از سیدابوطالب مظفری

حبیب من

حبیب من
از من مدار دست تطاول، حبیب من
زین بیشتر مباش به فکر فریب من
جهان را به داغ و ننگ شفا مبتلا مکن
خنجر بکش به جای دوا ای طبیب من
ما را به نام عشق ز پستان گرفته‌اند
از روزگار نیست بجز این، نصیب من
امشب سمند حادثه هی می کنم به دشت
از کف ربود وسوسه‌هایت شکیب من
این عرصه نیست لایق پرواز روحها
ای خشم روزگار! به پا کن صلیب من
ترسم گدازه‌های دلم برملا شوند
هفت آسمان به شعله بگیرد لهیب من

گامهای آشنا

چشم بسته می شناسم جای پایت را
وان طنین گامهای آشنایت را
ای که بر هرم کویر تشنه می ریزی
شرشر کاریز پندارم صدایت را
کودکی هامان کنار چشمه یادت هست؟
هیچ یادی می کنی آن آشنایت را؟!
زخمهایم تا دهان شکوه بگشایند
زود مرهم می کشم آن شعرهایت را
کاش بنیاد غریبی ها بسوزد وای
نشنوم در کوچه دیگرهای هایت را

منویس

هی منویس!
بوی خاک می دهد این خاطره‌ها
رفته در فراموشی و خواب...
خاک...

خواب...
منویس
واژه به واژه
چرت
سالیان را

عبدالمطلب خاکسار، شیراز

سه شعر از ایرج کرم سیما ـ کرمانشاه

«۱»

در باران برگهای پاییز
هنگام پرواز پروانه‌ها
گلسرخی را
بر نیمکت خالی پارک
برای بهار
به یادگار می گذارم

«۲»

در باغ جهان
پرنده‌ها آواز نمی خوانند
عقربه‌های خستهٔ ساعت
در مداری بسته می چرخند
سالهاست
در ازدحام آدم و آهن
وانمود می کنم، تنها نیستم

«۳»

مهتاب مُرد
و ما در غبار فرو ریخته
از دیوار سرد زمان
و سکوت سایه و انجماد
با رویایی بی‌باور
زیر پنجره‌های مدفون شده
از یاد می رویم.

مجید کاظمی ـ نوغاب گناباد

سروده‌اید:

کاش می‌شد مهربان با لاله بود
کاش می شد همدم پروانه بود
کاش می‌شد لحظه‌ها را شاد کرد
کاش می‌شد عشق را فریاد کرد
کاش می‌شد شبی در دریای عشق
ناخدای کشتی جانانه بود...

این‌طور که از سرودهٔ شما پیداست قصد داشته‌اید در قالب مثنوی شعر بگویید، اما در بیت سوم این قاعده را رعایت نکرده‌اید. در ضمن لاله و پروانه هم‌قافیه نیستند و مصراع «کاش می‌شد شبی در دریای عشق» از حیث وزن دچار اشکال است.

مهدی عبداللهیان ـ بهاباد

در غزلی که به حضرت مهدی«عج» تقدیم کرده‌اید هم وزن رعایت شده، هم قافیه:

جانا زبان وصفت در کام من نباشد
نیشی ز نوش لعلت در جام من نباشد
در وسعت خیالت اندیشه چون روان شد
مرغی دگر ز کویش بر بام من نباشد
بند و کمند بستن، صیاد را چه حاصل؟
آهوی چشم مستت در دام من نباشد

شما می‌توانید اشعار بهتری بسرایید، به شرطی که نوآوری کنید و از تعابیر و تشبیهات تکراری بپرهیزید.

مریم یوسفی ـ بندرانزلی

شعر سفر را با این بیت آغاز کرده‌اید:

نسلی از یک اشتباه و یک خطایم
می کشم بار گناه قرن را بر شانه‌هایم

وزن این بیت فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است، پس باید ادامه شعر هم بر همین وزن باشد، اما در بیت دوم سروده‌اید:

می‌روم با کوله‌باری از غم و رنج نهانی
خرد می گردد زمین و جاده هم در زیر پایم

که وزن آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است، یعنی یک فاعلاتن بیشتر از وزن بیت اول دارد. این بیانگر این نکته است که ذهن شما هنوز آنطور که باید و شاید بر وزن مسلط نیست وگرنه باید متوجه این تفاوت فاحش می‌شدید. پیشنهادم این است که اولاً بیشتر شعر بخوانید و حفظ کنید، ثانیاً روش تقطیع کردن را بیاموزید تا خود بتوانید خارج شدن از وزن را تشخیص بدهید.

روشنک لیافی ـ کرمانشاه

از لطفتان متشکرم. «هشت کتاب» سپهری، هشت مجموعه شعر او را دربر می گیرد.

رحیم عباسپور ـ شیراز

بله، بر وزن دوبیتی یعنی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل هم می‌توان غزل سرود، چنانکه حافظ سروده است:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

و یا:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

سحر بلبل = مفاعیلن
حکایت با = مفاعیلن
صبا کرد = مفاعیل
که عشق رو = مفاعیلن
ی گل با ما = مفاعیلن
چها کرد = مفاعیل

نامه‌هایتان را خواندم. ان‌شاءالله با مطالعه بیشتر، آثار بهتری خواهید سرود:

علی شریعتی، یزد ـ کاظم عباسپور، آستانه اشرفیه ـ م.دشتی‌فرد، خرمشهر ـ متین الله‌وردی، تهران ـ یعقوب علیزاده، تهران ـ ثریا پیرانی، ایلام ـ شیوا تسلیمی، ؟ ـ حسین داوودی، میانه ـ حسن نخستین، تهران ـ کریم عرفانی، اسلامشهر ـ مرتضی دهداری، اهواز.

بعد من

بعد من عالم به شادی می سپارد روزگار
باز هم خورشید می تابد سر هر کوهسار
بعد من دشت و دمن پر گل شود از یاسمن
باز هم در کوچه‌ها آهسته می آید بهار

□

بعد من هرگز نمی ماند، نمی میرد زمان
بعد من مهتاب زیبا می درخشد همچنان
بعد من شبگرد عاشق باز هم در کوچه‌هاست
باز هم دل می برد دلداده‌ای ابر و کمان

مهین بهمنی ـ تهران

تقدیم به دوستم گیتا

مرارهایی از تو نیست

مرارهایی از تو نیست
نه! هرگز!
مرارهایی از تو نیست
هنگامی که هر دم
در ایوان خاطرم می‌نشینی
مرارهایی از تو نیست
وقتی با نگاه تو شعر می نویسم
و یا یاد تو آرام می گیرم
نه! مرارهایی از تو نیست.

لیدا قلی‌پور بالف ـ کرج

چشم به راه

تو می‌روی و نگاهم به راه می ماند
دلم ز رفتن تو بی‌پناه می ماند
تو می‌روی به سلامت ولی دل تنگم
اسیر و خسته ز غم بین راه می ماند
مگیر از من عاشق نگاه شوقت را
که جای هر قدمت یک نگاه می ماند
خوشا به روز سپیدت که می‌روی به سفر
که روزگار دل من سیاه می ماند
خیال کوچ اگر داری از دیار دلم
مرو که جای تو این اشک و آه می ماند
مگیر فاصله از من که چهرهٔ خوبت
همیشه در نظرم مثل ماه می ماند

رحیم عبدوس ـ تهران

یک هفته حادثه

نوشتن با ما خواندن با مسوولان!!

پسر دانشجویی که به دلیل ناتوانی مالی اقدام به سرقت یک دستگاه موتوسیکلت هوندا کرده بود، به دلیل عذاب وجدان خود را به مأموران کلانتری ۱۱۷ جوادیه تهران معرفی کرد.

این پسر جوان در بازجویی گفت، دانشجوی رشته میکروبیولوژی دانشگاه آزاد بودم که به دلیل فقر مالی و تلاش برای کار نیمه‌وقت مجبور به انصراف از تحصیل شدم

وی علاقه شدیدی به درس و کار و تلاش داشت و از بیان اینکه سرقت کرده است زجر می‌کشید. او گفت: اگر شغل مناسبی داشتم هرگز دست به دزدی نمی‌زدم!

وی اظهار داشت: موتور را از حوالی ترمینال جنوب سرقت کردم و بعد از چند روز آن را فروختم و مدتی را با پول آن گذراندم. اما سرانجام به علت عذاب وجدان شدید خودم را به کلانتری معرفی کردم تا مرا به مجازات گناهی که مرتکب شده‌ام برسانند.

اعتماد ۲۰ آذر

خواننده‌های عزیز: نوشتن چنین خبرهایی شاید جذابیت جنایی در این صفحه نداشته باشد، اما به گمان اینکه شاید مسوولانی که در رأس کارند با خواندن این مطلب کمی به فکر چنین جوانانی بیفتند و با فراهم کردن زمینه اشتغال برای آنها از وقوع چنین جرایمی پیشگیری کنند. انعکاس این خبرها اهمیت پیدا می‌کند، چرا اینکه این جوان عزیز در دادگاه گفت: من از قشر تحصیلکرده و باسواد کشورم و اگر کار و منبع درآمدی داشتم هرگز مجبور به انصراف از دانشگاه که عشق من بود نمی‌شدم و به سرقت اموال مردم دست نمی‌زدم.

پولها عامل بیماری هستند

مسوولان بخش میکروبیولوژی دانشگاه کراچی پاکستان، اسکناسها را حامل عوامل بیماری‌زا اعلام کردند.

آنها گفتند: نمونه‌های اسکناسهای جمع‌آوری شده از فروشگاهها، رانندگان اتوبوس و حتی داروخانه‌ها حامل میکروب و باکتریهای بیماری‌زا هستند و می‌توانند بیماریهایی که منجر به عفونت خون و کلیه و درنهایت منجر به مرگ بیمار شود را به دیگران منتقل کنند. این میکروبها شامل باکتریهایی هستند که موجب ابتلای افراد به اسهال، عفونتهای پوستی و خونی می‌شوند.

درپی این گزارش و آزمایشی که بر روی چند بیمار در بیمارستانهای مختلف این کشور انجام داده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که بیماران براثر تماس با این‌گونه اسکناسها به این بیماری مبتلا شده‌اند.

داماد فراری بی‌گناه شناخته شد

تازه دامادی که پس از نامزدی با دختر مورد علاقه‌اش، متوجه شد والدین همسرش قصد دارند تا نامزدش را وادار به جدایی از او کنند، به همراه وی متواری شد.

زن و مردی با مراجعه به شعبه ۱۶۰۳ جنایی تهران طی شکایتی عنوان کردند فردی که با سماجت به خواستگاری دخترشان آمده و سرانجام با دریافت پاسخ مثبت اقدام به عقد دخترشان کرده بود، دو روز بعد از مراسم عقد دخترشان را ربوده و متواری شده و ما هیچ‌گونه اطلاعی از آنها نداریم. با ارجاع این پرونده به اداره آگاهی تهران شعبه ۱۱ مأموران پس از بررسی و تحقیقات متوجه شدند که این زوج جوان آپارتمانی اجاره کرده و زندگی مشترک خود را آغاز کردند.

با احضار این دو نفر به دادگاه، داماد فراری گفت: ما مدتهاست به یکدیگر علاقه‌مندیم ولی مانع تراشی والدینمان باعث می‌شد که ما نتوانیم زودتر با هم ازدواج کنیم تا اینکه با پافشاری ما دو نفر آنها راضی به نامزدی ما شدند، ولی پس از گذشت دو روز از مراسم نامزدی والدین زنم ابراز ندامت و پشیمانی کردند و قصد به هم زدن عروسی را داشتند که هر دوی ما تصمیم گرفتیم بدون اطلاع آنها زندگی مشترکمان را آغاز کنیم.

درپی این اظهارات و ارائه مدارک مربوط به ازدواج شرعی قاضی دادگاه حکم بی‌گناهی داماد را صادر کرد.

تپش ۲۰ آذر

حبس ابد نتیجه یک دوستی شوم

زن ۳۴ ساله‌ای در بلفاست همراه با دوست پسرش شوهر تاجرش را که مسن‌تر بوده به قتل رساند.

جولی مک ۳۴ ساله و مایکل جوان، هر دو متهم شدند که جرالد مرد ثروتمند، همسر جولی را در خانه‌اش کشته و به آتش کشیدند.

دادگاه بلفاست پس از تحقیق و بررسی از همسر جرالد اعلام کرد: دلیل مرگ وی، وجود مایکل بوده است که باعث شده است جولی برای خلاص شدن از شر جرالد این نقشه پلید را پیاده کند. خانواده جرالد پس از محکومیت مایکل و عروسشان حق جرالد را از عدالت می‌خواهند.

مایکل رابطه خود را با جولی بارها به گوش جرالد رساند تا اینکه نقشه شوم خود را به اجرا گذاشت. حال حبس ابد در انتظار هر دو نفر است و باید به‌زودی دوره محکومیت خود را آغاز کنند.

اینترنت

چند قطره خون قصاب زنان و دختران را لو داد

درپی ناپدید شدن چندین زن و دختر جوان در **شهر سیاتل پلیس این شهر پس از سه سال موفق شد قاتل آنها را دستگیر کند.** در این سه سال هر ماه یک زن و دختر ناپدید می‌شدند و پس از چند روز جسد قطعه قطعه شده آنها درحالی که پیش از قتل مورد تجاوز و آزار و اذیت وحشیانه قرار می‌گرفتند، پیدا می‌شد. از آنجایی که روش قتل‌ها به یک شکل بود و همه اجساد تقریباً در یک محل پیدا می‌شد، پلیس به این نتیجه رسید که قتل‌ها کار یک نفر است و این اواخر که پلیس از پیدا کردن این قاتل زیرک و بی‌رحم عاجز شده بود، فقط از طریق رسانه‌ها به خانواده‌ها هشدار می‌داد تا اینکه مدتی بعد **پلیس شهر سیاتل** در محل کشف اجساد چهار زن و دختر که به طرز فجیعی به قتل رسیده بودند، چند لکه خون و تار مو به دست آورد که با آزمایش دی‌ان‌آی قاتل را شناسایی و دستگیر کرد.

این مرد یک محکوم سابقه‌دار است و در مراحل بازجویی به قتل تمامی دختران و زنان اعتراف کرده است.

اعتماد ۲۰ آذر

این بار خانمهایی که موبایل دارند، بخوانند!

زن جوانی با طرح شکایتی به اداره آگاهی تهران، گفت: هفته گذشته برای رفتن به تهرانپارس کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که پسر جوانی با ماشین پراید مقابل پایم توقف کرد. ابتدا از سوار شدن خودداری کردم و چون زیاد اصرار کرد که مسافرکش هستم و چون عجله داشتم سوار شدم. بین راه او از بیکاری و بدبختی و نبود درآمد و سختی زندگی صحبت کرد و گفت از روی ناچاری با اتومبیل پدرش مسافرکشی می‌کند.

چند دقیقه بعد از من خواست موبایلم را به او بدهم تا به یکی از دوستانش زنگ بزند. خلاصه با موبایلم با او قرار گذاشت تا سر راهش او را هم سوار کند. البته از من اجازه خواست تا بعد مرا به مقصد برساند. حوالی اتوبان شهید بابایی دوستش به من حمله کرد و تمام طلا و جواهرات و پول نقد و موبایلم را از من گرفت و با چند ضربه پا مرا از ماشین به بیرون انداخته و هر دو در تاریکی شب فرار کردند.

پس از اعلام این شکایت مأموران اداره آگاهی پنج تهران از طریق ردیابی خط تلفن این خانم دوست راننده پراید را دستگیر و پس از بازجویی از وی راننده پراید هم در حوالی سعادت‌آباد دستگیر شد.

بنا به این گزارش و تحقیقات و بازجویی مشخص گردید که آنها با این روش به چند فقره سرقت اقدام کردند. با دستور قاضی دادگاه شعبه ۱۶۰۵ مجتمع جنایی هر دو جوان با صدور قرار بازداشت شدند.

آفرینش ۲۱ آذر

ترازو

مشکلات پایانه باربری شهرضا همچنان باقی است!

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید دو عکس ارسالی حقیر یکی صف طویل و دراز نوبت‌دهی و دیگری به اصطلاح سالن اعلام بار در پایانهٔ بزرگ و بین‌المللی بندرعباس است این مشکل و معضل همیشگی ماست.

جمعیت زیاد، نبود امکانات، نداشتن گنجایش به اندازهٔ کافی برای کامیونها در محوطه پایانه و خیلی از چیزها و درخواستهای دیگر انتقاد و خواسته بجا و به حق رانندگان زحمتکش و تلاشگر است، اما کو گوش شنوا؟!

برای گرفتن نوبت ساعتها باید در صف بود و دم نزد اکثر مواقع نیز به علت قطع برق و یا خرابی رایانه باید ساعتهای متمادی معطل شد. سالن اعلام بار نیز جوابگوی شلوغی و ازدحام بیش از حد رانندگان نیست و باید در حاشیه و اطراف سالن روی خاکها نشست.

ضمناً مبلغ هر نوبت با پارکینگ ۹۰۰۰ ریال است که معلوم نیست با درآمد حاصله از این همه نوبت‌دهی و عوارض چرا خدمات درستی ارائه نمی‌دهند! امید است مسوولان مربوطه تدابیر کارسازی بیندیشند.

غلامعلی قاضی شهرضا - خبرنگار اطلاعات هفتگی

چند کلمه با مسوولان سازمان تأمین اجتماعی

سازمان بیمه تأمین اجتماعی سالهاست که با ارائه طرحها و بخشنامه‌های متفاوت بیمه‌شدگان خود را بازی می‌دهد و از جمله این طرحها می‌توان به بیمه بازنشستگی اشاره کرد که طبق این قانون می‌بایست شخص بیمه شده حداقل به مدت ده سال در کارگاهی به کار مشغول بوده تا در ۶۰ سالگی جزو مستمری‌بگیران محسوب شود.

یعنی آخرین مهلت برای بیمه شدن از نوع بازنشستگی ۵۰ سالگی است. حالا اگر شخص بیمه شده از ۵۰ سالگی به پرداخت حق بیمه مشغول شود، باید ماهی بیش از ۱۳ هزار تومان حق بیمه پرداخت کند و در طول مدت پرداخت این مبلغ به میزان ماهیانه بیش از ۲۲ هزار تومان افزایش پیدا کند. تا اینکه این سازمان محترم! بخشنامه جدیدی ابلاغ کرده و اعلام دارد که طبق آن کسانی که می‌خواهند از بیمه و حقوق بازنشستگی استفاده کنند باید از ۴۰ سالگی یعنی به مدت ۲۰ سال حق بیمه بپردازند!

حال چند سوٴال برای بیمه‌شدگان باقی می‌ماند از جمله اینکه:

طبق قانون این سازمان چنانچه حق بیمه‌ای به حساب سازمان ریخته شود تحت هیچ شرایطی برنمی‌گردد. یعنی به پرداخت کننده پس داده نمی‌شود. حال تکلیف این‌گونه افراد چیست که طی چند سال مبلغی نزدیک به یک میلیون تومان به حساب سازمان ریخته‌اند و اکنون دستشان در پوست گردو مانده و از پرداخت حق بیمه‌ای که معلوم نیست تا ۱۸ سال دیگر به چقدر می‌رسد عاجز شده‌اند؟

از سوی دیگر یک فرد ۶۰ ساله هنوز امکان پویایی، حرکت و به‌طور کلی زندگی را از دست نداده است، اما کسی که از ۵۰ سالگی بیمه می‌شود و قرار است ۲۰ سال مداوم یعنی تا ۷۰ سالگی حق بیمه‌ای کلان بپردازد آن هم در کشوری که پایه‌های هر سازمانی روی آب است و هرآن بیم اختلاس و ورشکستگی می‌رود، اگر همه این احتمالات اشتباه از آب درآید و آن شخص تا سن موردنظر عمر کند. با توجه به کهولت سن و احتمالاً انواع بیماریها چقدر امکان استفاده مفید از آن مستمری گدایی را خواهد داشت؟!

این درحالی است که بخشنامه مذکور از اول مهرماه به اجرا درآمده و ما از سازمان تامین اجتماعی تقاضا داریم یا به بازپرداخت حقوق بیمه‌شدگانی که مایل به ادامه این طرح برای این مدت طولانی نیستند اقدام کند یا در طرح جدید خود تجدیدنظر می‌کند.

ملوس مشتاق شهمیری - قائم‌شهر

پیشنهاد برای فروش مواد مخدر

شوشتر یکی از محروم‌ترین شهرستانهای استان خوزستان یا شاید ایران است، به‌طوری که تنها وسیلهٔ ارتباط ما با شمال استان یک پل فرسوده است که حدود سی سال از عمرش می‌گذرد.

در این شهرستان بی‌کاری بسیار زیاد است و بسیاری از جوانان این شهر بیکارند و میزان خلافکاری جوانان در حال افزایش است. نوجوانان و جوانان هیچ‌گونه تفریحی ندارند. میزان معتادان در شهر زیاد شده‌اند. خرید و فروش مواد مخدر و نوارهای CD بیشتر از همه چیز در بازار است. به علت نبود کار جوانان دست به هر کاری می‌زنند. به گروههایی تقسیم می‌شوند و به جنگ و جدال می‌پردازند که هر روز خبر مرگ یا مجروح شدن چند جوان به گوش ما می‌رسد (به علت درگیری با هم).

آیا مسوولان محترم جامعه (که باور کنید شاید هنوز اسم شوشتر را هم نشنیده‌اند) به فکر مردم هستند یا فقط به فکر حفظ مقام و صندلی خود؟ این را هم بگویم که امروز به من پیشنهاد شده که اگر خرید و فروش مواد و نوار انجام بدهم پول خوبی به من می‌دهند که بهتر از بی‌کاری است.

خدا می‌داند که تا زمانی که نامه من به دست شما برسد، من هم یکی از همین معتادان هستم یا یکی از همین زندانیان.

یک جوان درد کشیده و فعلاً بی‌گناه - شوشتر

بیمارستان رامهرمز آمبولانس ندارد

شهرستان رامهرمز که بر دریای عظیم و بی‌کران نفت و گاز تکیه دارد و روزانه به قول کارشناسان نفت ۸۰۰ هزار بشکه نفت از چاههای این شهرستان استخراج و صادر می‌شود، متاسفانه فاقد امکانات پزشکی لازم است و تنها بیمارستان این شهرستان فاقد آمبولانس است، به‌طوری که از بخش رامشیر که خود هم محروم است آمبولانس به رامهرمز اعزام می‌شود.

از وزارت بهداشت و درمان رامهرمز استدعا داریم تا به این مشکل رسیدگی شود.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

غوغای لباسهای تاناکورایی در تهران!

مدتهاست از طریق جراید و رسانه‌های جمعی اعلام می‌شود که خرید لباسهای دست دوم و مستعمل معروف به «تاناکورایی» ممنوع است، چون غیربهداشتی و حتی کشنده است.

با توجه به هشداری که از سوی سازمانهای بهداشتی و مسوولان در این مورد داده شده است، اما به نظر می‌رسد عده‌ای از مردم بدون توجه به این هشدارها و ناآگاهی از پیامدهای سوء این نوع لباسها اقدام به خرید لباسهای تاناکورایی می‌کنند.

مسوولان ذی‌ربط بهداشتی، چه تدابیری برای جلوگیری از ورود و عرضه این لباسها اندیشیده‌اند؟ چرا برخی افراد بدون هیچ‌گونه احساس مسوولیتی جان مردم را به مخاطره می‌اندازند و با آنها هیچ برخوردی نمی‌شود؟ اگر با هماهنگی نیروی انتظامی و دیگر مسوولان ذی‌ربط به‌طور ضربتی اقدام به بستن فروشگاههای تاناکورایی بشود، قطعاً از به خطر افتادن جان عده‌ای از مردم که ناآگاهانه از این فروشگاهها خرید می‌کنند، جلوگیری می‌شود.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

■

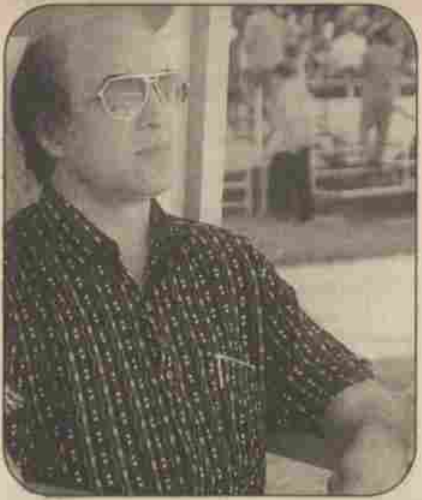

نصرالله عبداللهی سرپرست استقلال:

اگر رئیس داشتیم هم میزبان نمی شدیم!

◁آقای عبداللهی! چه خبر؟

○ خبر خاصی نیست. فعلاً درگیر بازیهای لیگ و جام حذفی کشور هستیم و تمام تلاشمان این است که هرچه زودتر امتیازات از دست رفته در لیگ را جبران کنیم.

◁برای مرحله گروهی جام باشگاههای آسیا چه برنامه‌ای دارید؟

○ با توجه به اینکه بازیهای این مرحله از هجدهم اسفندماه برگزار می‌شود و چیزی حدود سه ماه تا آن تاریخ باقی است ما از الان نمی‌توانیم برنامه خاصی برای آن بازیها داشته باشیم. اما امیدواریم تیم تا آن زمان به حد مطلوبی از آمادگی برسد.

◁چرا برای کسب میزبانی این مرحله هیچ اقداماتی صورت ندادید؟

○ وضعیت کنونی فوتبال ما بر هیچ کس پوشیده نیست. فدراسیون فوتبال ما در حال حاضر رئیس ندارد و با وجود چنین شرایطی هیچگاه میزبانی مسابقات رسمی را به کشوری که رئیس فدراسیون فوتبالش مشخص نیست، نمی‌دهند. ضمن اینکه ما زمین مناسبی هم برای پذیرایی از تیم‌های میزبان نداشتیم و تجربه نشان داده این مشکل حتی با وجود رئیس فدراسیون هم حل شدنی نیست. علی‌ایحال ما هم می‌توانستیم مثل پرسپولیس درخواست میزبانی مرحله گروهی را بدهیم اما قبل از مراسم انتخاب میزبانان این مرحله مطمئن بودیم که پرسپولیسی‌ها هم علی‌رغم اقداماتی که انجام داده بودند، میزبان نخواهند شد.

◁با توجه به میزبانی العین در مرحله گروهی چه شانسی را برای نماینده کشورمان، استقلال قائل هستید؟

○ ما از میزبانی العین بسیار خوشحالیم چرا که در امارات تماشاگران زیادی حتی به اندازه تهران داریم، درحالی که اگر قرار بود بازیها در عربستان برگزار شود، شانس سرگروهی و صعود ما به مرحله نیمه‌نهایی به مراتب کاهش می‌یافت. البته بازی در امارات کار ما را آسان نخواهد کرد و باید قبول کنیم که در گروه مرگ قرار داریم، چرا که هیچیک از گروههای چهارگانه شرق و غرب به سختی گروه استقلال نیست.

◁برنامه اردوی نیم فصل استقلال به کجا انجامید؟

○ این اردو فعلاً در حد حرف است و هنوز پیرامون برپایی آن تصمیم‌گیری نشده است. باید تا پایان نیم فصل صبر کنیم و در صورتی که از ما برای برپایی اردو در خارج از کشور دعوت شد، شرایط را مورد بررسی قرار دهیم.

> ما هم می توانستیم مثل پرسپولیس درخواست میزبانی را بدهیم اما قبل از مراسم انتخاب میزبانان این مرحله مطمئن بودیم که پرسپولیسی ها هم ، میزبان نخواهند شد!!

* * *

آقای پروین! از شما می پرسم

پرسپولیس در جدال برای دوم شدن، فجرسپاسی را برد و اتفاقاً خوب هم برد. خوب از این لحاظ که سرخپوشان تاکنون هیچ تیمی را در لیگ برتر با اختلاف دو گل نبرده بودند و این پیروزی در نوع خودش برای شاگردان پروین نوبرانه بود!

البته پرسپولیسی‌ها در مقایسه با سایر بازیهایی که در این فصل انجام داده بودند، اندکی هم بهتر بازی کردند اما این بهترین بازی پرسپولیس در این فصل هم چنگی به دل نزد، چرا که ما و شما پرسپولیس را یکی از قطب های برتر فوتبال ایران و آسیا می‌دانیم و این تیم را با مشخصات و ویژگی‌های منحصر به فردش می‌شناسیم.

در پایان بازی پرسپولیس و فجرسپاسی، بالاخره چشممان به جمال علی پروین سرمربی پرسپولیس در مقابل گزارشگر تلویزیونی روشن شد. اینکه او چگونه حاضر شد در هوایی که سردتر از سردترین روز سال بود و استخوان را می‌ترکاند، به جای رفتن به رختکن در کنار چمن ناحسابی مجموعه تختی بایستد و به سؤالات گزارشگر مسابقه جواب دهد، چندان عجیب نبود، چرا که پروین همیشه بعد از پیروزی تیمش هیچ ابایی از حرف زدن ندارد و دست رد به سینه هیچ خبرنگار یا گزارشگری نمی‌زند. اما اینکه او برای دهمین و شاید صدمین بار یک جمله تکراری را به زبان آورد و با آن جمله تمام ناکامی‌های تیمش را توجیه نمود برای ما جالب و تا اندازه‌ای عجیب بود.

پروین در جواب علی‌فر گزارشگر مسابقه گفت: «هر تیمی جلو ما فوتبال بازی کند، به این سرنوشت دچار می‌شود و...»

این جمله را بارها و بارها از زبان پروین و ابراهیمی -و فقط از زبان این دو نفر- شنیده ایم، بدون آنکه هیچ منطق و استدلالی پشت آن باشد.

راستی اگر هر سیزده تیم لیگی در هر دو بازی رفت و برگشت در مقابل پرسپولیس فوتبال بازی نکنند و به ضدفوتبال روی بیاورند، تکلیف تیم پروین چه می‌شود؟ اگر با منطق پروین به این سوال جواب دهیم، تکلیف روشن است. پرسپولیس در کنار یکی از تیمهای ملوان، استقلال اهواز و یا... به دسته پایین تر سقوط می کند چرا که به قول سرمربی سرخپوشان این تیم فقط در دیدارهایی که حریفانشان فوتبال تهاجمی ارائه می دهند، می‌توانند پیروز شوند.

واقعیت این است که پرسپولیس با وجود قرار گرفتن در رتبه دوم جدول و حتی با وجود ستاره های فراوانی که در اختیار دارد و حتی با بهره گیری از سرمربی همچون پروین اگر نگوییم هیچ برنامه ای برای باز کردن دروازه حریفان ندارد، باید بگوییم تاکتیک حساب شده‌ای برای این کار ندارد و هرازگاهی به حسب شرایط بازی و اشتباه حریفان فرصت گلزنی را پیدا می کند.

در خط هافبک هم وضعیت به همین گونه است و فقط خط دفاعی سرخپوشان است که جور همه ضعف های این تیم را می‌کشد. ■

کفعمی، مدیرعامل باشگاه ذوب‌آهن:

این انتخابات از دموکراسی به دور است

آیا این درست است که یک نماینده از بانوان به عضویت مجمع فدراسیون کشتی درآید درحالی که بانوان هیچ نقشی در کشتی مملکت ندارند!

با نزدیک شدن به زمان انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال، هر روز شاهد اظهارنظری جدید از سوی کارشناسان و پیشکسوتان این رشته ورزشی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی هستیم. اما این اظهارنظرها همگی پیرامون یک مسا‌له چرخ می‌زنند و تا حدودی مشابه یکدیگرند.

حرف اصلی دلسوزان اصلی فوتبال مملکت این است که آیین‌نامه انتخاب رؤسای فدراسیونهای ورزشی باید عوض شود، چرا که پر از ایراد است و کارایی لازم را برای این منظور ندارد.

یکی از کسانی که این روزها مخالفت خود را با آیین‌نامه فوق و انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال ابراز می‌کند، حسین کفعمی مدیرعامل باشگاه فرهنگی و ورزشی ذوب آهن اصفهان و عضو اتحادیه مدیران باشگاههاست. او که روند کار اتحادیه فوتبال را هم چندان مثبت نمی‌داند در مصاحبه تلفنی با مجله اطلاعات هفتگی به سؤالات ما پاسخ داد که حاصل این گفتگو از نظرتان می‌گذرد.

OOO

◁این درست است که شما اتحادیه فوتبال را قبول ندارید؟

○ اگر قرار باشد با این روند به کارش ادامه دهد، بله. من بارها به اعضای این اتحادیه در جلساتمان گفته‌ام که اتحادیه فوتبال باید مربوط به چهارده تیم حاضر در لیگ برتر باشد و مدیران این چهارده باشگاه از بین خودشان رئیس، نایب رئیس و... انتخاب کنند و به دنبال آن پیرو حل مشکلات باشگاهها باشند. اما متاسفانه وضعیت موجود اتحادیه چیزی نیست که مشکلات تیم‌های لیگ برتر از طریق آن حل شود.

◁در مورد آیین‌نامه رؤسای فدراسیونهای ورزشی و انتخابات آینده رئیس فدراسیون فوتبال چه نظری دارید؟

○ روند کنونی انتخابات رؤسای فدراسیونهای ورزشی از دموکراسی به دور است و این مجامعی که در فدراسیون فوتبال و سایر فدراسیونها فعالیت می‌کنند، مشکل‌ساز هستند. مثلاً چه دلیلی دارد که در مجمع فدراسیون فوتبال ۲۸ نماینده از هیاتهای کشور حضور داشته باشند و هنگام انتخابات فدراسیون به شخص مورد علاقه خودشان رای بدهند؟!

◁یعنی می‌گویید به این نماینده‌ها «خط» می‌دهند و رئیس فدراسیون قبل از انتخابات مشخص است؟

○ من اصلاً کاری ندارم که به اینها خط می‌دهند یا خیر، ولی مساله‌ای که باید به آن توجه داشت این است که بسیاری از استانهای ما در بخش ورزش قهرمانی در رشته‌هایی نظیر فوتبال، والیبال، بسکتبال و... نقش چندانی ندارند -به عبارتی هیچ نقشی ندارند- و از آنجا که بحث ورزش قهرمانی درمیان است نه بحث ورزش همگانی باید کسانی در این انتخابات شرکت کنند که از نزدیک با مشکلات درگیر باشند و افرادی را هم که نامزد ریاست فدراسیون می‌شوند به خوبی بشناسند و با آزادی عمل نسبت به آنها رای بدهند. واقعاً چرا باید باشگاهها که نقش اصلی را در فوتبال ملی ما ایفا می‌کنند در یک مجمع ۴۳ نفری فقط دو نماینده داشته باشند؟ آیا این درست است که یک نماینده خانم به عضویت مجمع فدراسیون کشتی درآید، درحالی که بانوان هیچ نقشی در کشتی مملکت ما ندارند؟ به نظر من پیرامون این مساله باید وسواس زیادی خرج داد وگرنه در آینده‌ای نزدیک دودش به چشم خودمان خواهد رفت.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

کنفدراسیون فوتبال آسیا و اقیانوسیه توافق کردند که مسابقات جام بین قاره ای در تاریخهای ۲۸ مارس و ۴ آوریل سال آینده برگزار شود.

براین اساس دو تیم ملی ایران و نیوزیلند در تاریخ ۲۸ مارس (هشتم فروردین ۸۲) در شهر اوکلند دیدار رفت خود را برگزار می‌کنند و دیدار برگشت روز ۴ آوریل (۱۵ فروردین ۸۲) در تهران برگزار خواهد شد.

پیش از این کنفدراسیون فوتبال آسیا تاریخ برگزاری دیدار برگشت را ۲ آوریل (۱۳ فروردین ۸۲) اعلام کرده بود.

ثبت نام از نامزدهای ریاست فدراسیون فوتبال از روز شنبه آغاز شد و طبق برنامه قبلی، قرار است تا روز سوم دی‌ماه آینده ادامه داشته باشد.

بنابر اعلام مدیر روابط عمومی فدراسیون فوتبال: نامزدها می‌توانند تا تاریخ مقرر از ساعت نه صبح تا چهار بعدازظهر هر روز شخصاً به فدراسیون فوتبال مراجعه و مدارک خود را تحویل دهند. مدارک فوق طبق آئین نامه به سازمان تربیت بدنی ارسال می‌شود و این سازمان پس از تایید صلاحیت نامزدها، پرونده آنها را به فدراسیون فوتبال خواهد داد تا اسامی آنها رسماً اعلام شود. گفتنی است انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال روز سوم بهمن ماه برگزار خواهد شد.

رئیس و دبیر فدراسیون وزنه برداری به همراه حسین رضازاده روز یکشنبه با حضور در مجلس شورای اسلامی از نمایندگان منتخب کشور تشکر کردند. ۱۹۴ تن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی از رئیس جمهور خواستند به حسین رضازاده قهرمان هفتادودومین دوره مسابقات وزنه برداری قهرمانی جهان در ورشو به عنوان «سمبل و نهاد قهرمان ملی» «مدال شجاعت» اهدا کند.

رضازاده در هفتادودومین دوره مسابقات وزنه برداری قهرمانی جهان که چندی پیش در ورشو لهستان برگزار شد، با کسب سه مدال طلای این وزن و ثبت یک رکورد جدید جهانی به عنوان بهترین وزنه بردار این دوره از مسابقات برگزیده شد.

فدراسیون کشتی رایزنی‌های خود را برای تسریع درمان و مداوای علیرضا دبیر، قهرمان جهان و المپیک آغاز کرد. در همین رابطه فدراسیون کشتی با صدور اطلاعیه ای اعلام کرد: هماهنگی‌های لازم با مهندس علیمرادیان یار دیرینه کشتی و عضو هیات رئیسه فدراسیون برای مداوای علیرضا دبیر با بیمارستان کالسروهه آلمان زیر نظر پروفسور ویتمن صورت گرفته است.

براساس همین اطلاعیه دبیر ساعت ۸ صبح چهارشنبه -امروز- با پرواز شماره ۷۲۱ هما تهران را به مقصد فرانکفورت ترک می‌کند. فدراسیون کشتی همچنین آمادگی خود را برای تامین هزینه مداوای سایر قهرمانان المپیک و جهان اعلام نموده است.

تیم بسکتبال جوانان ایران که روز یکشنبه برای شرکت در هفدهمین دوره مسابقات قهرمانی بسکتبال آسیا روانه کویت شده بود، در دو دیدار نخست خود صاحب برتری شد.

بسکتبالیست های جوان کشورمان روز دوشنبه و در نخستین دیدار خود تیم لبنان را از پیش رو برداشتند و در دومین مصاف از سد تیم جوانان مغولستان گذشتند.

تیم جوانان کشورمان در سومین و آخرین دیدار مرحله گروهی امروز -چهارشنبه- با کره جنوبی نایب قهرمان دوره گذشته مسابقات دیدار خواهد کرد.

در پایان مرحله مقدماتی از هر گروه دو تیم به مرحله یک چهارم نهایی صعود می‌کند.

تیم جوانان کشورمان در دوره قبلی به مقام پنجمی رسیده بود.

در حاشیه توافق فدراسیون فوتبال با برانکو ایوانکوویچ مبنی بر تمدید قرارداد

قرارداد یکساله دردی را دوا نمی‌کند!

در آخرین تماس تلفنی که با محمد رنجبر، مدیر تیمهای ملی فوتبال و سرپرست تیم ملی بزرگسالان کشورمان داشتیم، وی اعلام کرد با برانکو ایوانکوویچ سرمربی موفق تیم ملی به توافق یکساله رسیده ایم و او تا ژانویه سال ۲۰۰۴ به فعالیتش در ایران ادامه خواهد داد.

سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که فوتبال ما طی یک سال آینده چه برنامه ای پیش رو خواهد داشت؟!

جواب این است: حضور در مرحله مقدماتی جام ملتهای آسیا و همین طور حضور در مرحله مقدماتی بازیهای المپیک آتن. حریفان ما هم از هم اکنون مشخص هستند و ما باید در مراحل مقدماتی این مسابقات با تیم هایی نظیر: اردن، لبنان، مالدیو و... روبرو شویم تا جواز حضور در مراحل بالاتر و پایانی را بدست آوریم.

اما سوال دوم اینکه اگر برانکو نخواهد پس از پایان قراردادش در سال آینده، آن را مجدداً تمدید کند، تکلیف تیم های ملی امید و بزرگسالان ما چه خواهد شد؟!

فوتبال ایران دو رویداد مهم را پیش رو دارد، یکی المپیک آتن و دیگر جام ملتهای آسیا، در چین و هر دو رویداد در سال ۲۰۰۴ می‌باشند. حال بهتر نبود ما هم با برانکو به توافقی دوساله می‌رسیدیم و حداقل خیال این مربی کروات را هم از بابت برنامه ریزی‌هایش راحت می‌کردیم؟

تجربه نشان داده که استفاده از مربی خارجی در مدت زمان طولانی نتیجه‌بخش خواهد بود. حالا که برانکو با فوتبال ایران به خوبی آشنایی پیدا کرده است، باید میدان عمل بهتر و زمان بیشتر در اختیارش قرار داد. ضمن اینکه وظیفه اش را هم به روشنی مشخص کرد تا او روی یکی از دو تیم امید یا بزرگسالان وقت بگذارد، نه هر دو این تیمها.

در آینده پیرامون این مسائل بیشتر خواهیم نوشت.

توسط ۶۰ تن از دانش‌آموزان متوسطه و راهنمایی آمل انجام شد:

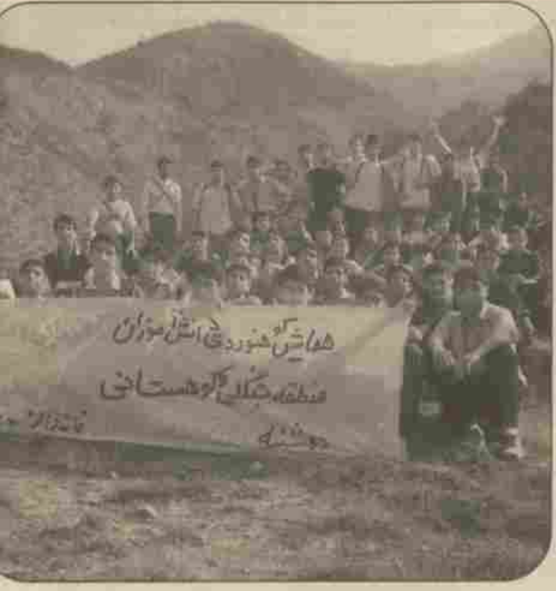

صعود به مناطق جنگلی و کوهستانی «لهاش» و «الیمستان» لاریجان

به منظور بهره‌گیری از مناطق زیبای جنگلی و کوهستانی مناطق «لهاش» و «الیمستان» لاریجان آمل، به همت کانون فرهنگی تربیتی شهید «احمدزاده»، «خانه دانش‌آموز» آمل یک دوره کوهنوردی با شرکت ۶۰ تن از دانش‌آموزان مقاطع تحصیلی متوسطه و راهنمایی در مناطق یادشده انجام شد.

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۹

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

پیکان تهران .... ملوان بندر انزلی ....
ذوب‌آهن اصفهان .... سپاهان اصفهان ....
پرسپولیس تهران .... صنعت نفت آبادان ....
سایپا تهران .... استقلال تهران ....
فولاد خوزستان .... برق شیراز ....
ابومسلم مشهد .... فجر سپاسی شیراز ....
استقلال اهواز .... پاس تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۰/۲

جدول رده بندی لیگ برتر فوتبال ایران

نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز	تفاضل
۱- سپاهان اصفهان	۷	۶	۱	-	۱۶	۵	۱۹	+۱۱
۲- پرسپولیس تهران	۷	۴	۲	۱	۷	۳	۱۴	+۴
۳- استقلال تهران	۷	۳	۲	۲	۱۲	۸	۱۱	+۴
۴- فجرسپاسی شیراز	۷	۳	۲	۲	۷	۴	۱۱	+۳
۵- سایپا تهران	۷	۳	۲	۲	۸	۶	۱۱	+۲
۶- پاس تهران	۷	۳	۲	۲	۷	۵	۱۱	+۲
۷- فولاد خوزستان	۷	۳	۲	۲	۸	۷	۱۱	+۱
۸- ابومسلم مشهد	۷	۲	۴	۱	۷	۶	۱۰	+۱
۹- ذوب‌آهن اصفهان	۷	۲	۲	۳	۴	۵	۸	-۱
۱۰- برق شیراز	۷	۲	۱	۴	۷	۹	۷	-۲
۱۱- پیکان تهران	۷	-	۵	۲	۱	۴	۵	-۳
۱۲- استقلال اهواز	۷	۱	۲	۴	۶	۱۱	۵	-۵
۱۳- نفت آبادان	۷	۱	۲	۴	۵	۱۰	۵	-۵
۱۴- ملوان انزلی	۷	۱	۱	۵	۲	۱۴	۴	-۱۲

گلزنان لیگ برتر

۴ گل: ادموند بزیک و محرم نویدکیا (سپاهان)

۳ گل: علیرضا واحدی نیکبخت (استقلال تهران) محمد منصوری (برق شیراز) جواد کاظمیان (سایپا) علیرضا رضایی (استقلال اهواز) رضا عنایتی (ابومسلم) داود دهقانی (فولاد)

السائدرو دل پیرو:

از «عموتراپ» دفاع می‌کنم!

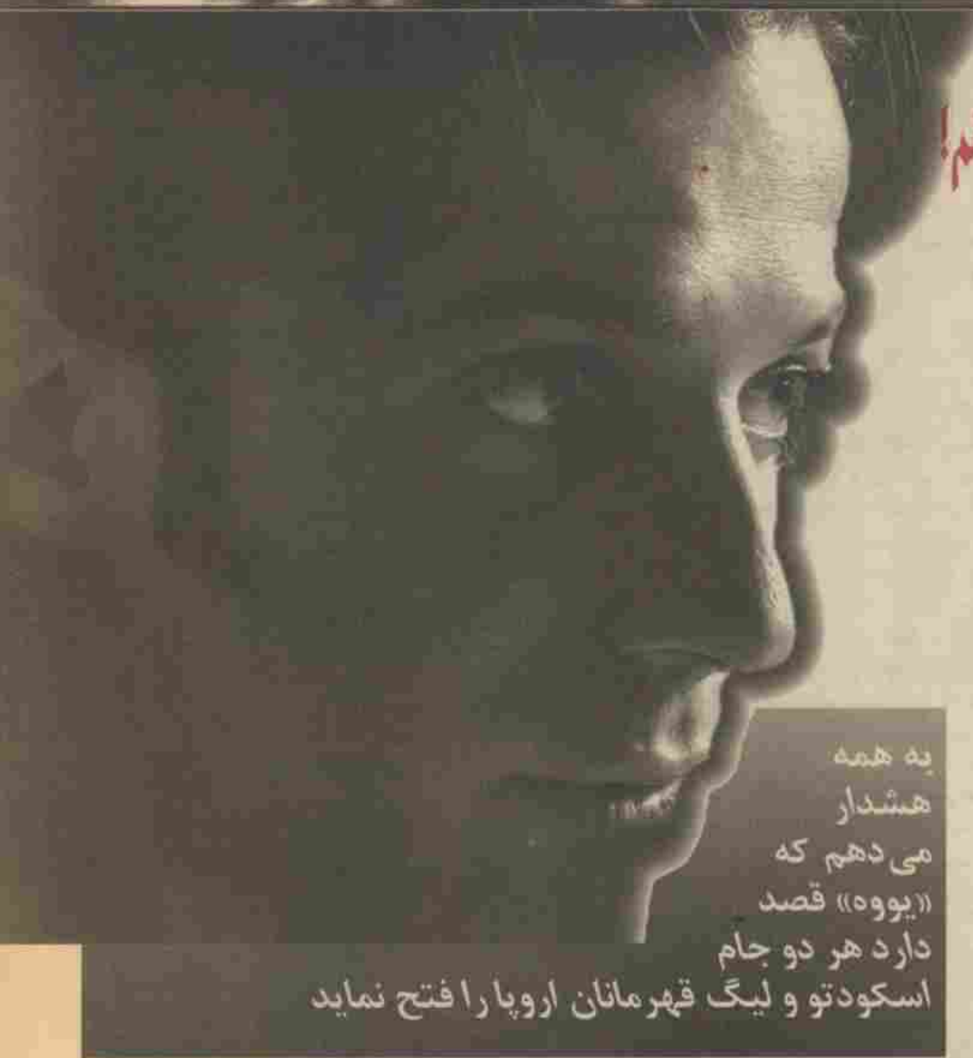

به همه
هشدار
می‌دهم که
«یووه» قصد
دارد هر دو جام
اسکودتو و لیگ قهرمانان اروپا را فتح نماید

همه علاقه‌مندان به فوتبال «السائدرو دل پیرو» یا همان «الکس» ایتالیایی‌ها را به خوبی می‌شناسند. «الکس» با چهره‌ای دوست داشتنی این روزها جزو محبوب‌ترین فوتبالیست‌های ایتالیا و جهان به‌شمار می‌رود و طرفداران زیادی در جهان فوتبال دارد.

او که در جام جهانی ۲۰۰۲ قربانی علاقه بیش از حد تراپاتونی به توتی شد و فرصت چندانی برای عرض اندام پیدا نکرد، بدون توجه به مسائل حاشیه‌ای بلافاصله بعد از بازگشت کاروان شکست خورده ایتالیا از جام جهانی، موهای سرش را تراشید و با روحیه‌ای مضاعف دوره‌ای جدید را در عرصه فوتبالش آغاز کرد.

«الکس» در این فصل بیشتر از سالهای گذشته بار حرکتی تیم یوونتوس را بر دوش دارد و ماشین گلزنی‌اش را هم به بهترین نحوه به کار انداخته تا یووه بتواند با اتکا به او، هم در ایتالیا و هم در اروپا به مقام قهرمانی برسد.

○○○

◁ الکس! در مورد خودت و راه‌راه پوشان شهر تورین...

○ من فصل جدید را با اشتیاق آغاز کرده‌ام و به همه هشدار می‌دهم که یوونتوس قصد دارد هر دو جام قهرمانی ایتالیا و لیگ قهرمانان اروپا را فتح کند. من می‌خواهم قهرمان باشگاههای اروپا شویم، زیرا فکر می‌کنم شایسته قهرمانی هستیم. ما در این فصل تیمی بهتر از یوونتوس سال ۱۹۹۶ که قهرمان اروپا شد داریم و آماده‌ایم که به ناکامی تیم‌های ایتالیایی در لیگ قهرمانان اروپا پایان دهیم. تیم‌های اسپانیایی و آلمانی در این چند سال اخیر نتایج دلخواهشان را گرفته‌اند و حالا وقت آن رسیده است که شاهد قدرت‌نمایی ما باشند.

◁ در مورد اتمام قراردادت با تیم «یووه».

○ از مدت قراردادم با تیم یوونتوس دو سال باقی مانده است و من تا پایان فصل ۲۰۰۴-۲۰۰۳ در این تیم بازی خواهم کرد و بعد در مورد ادامه فوتبالم در این باشگاه یا باشگاه دیگر تصمیم می‌گیرم. چیزی که مسلم است مدیران باشگاه یوونتوس نسبت به سلامت امور مالی تاءکید فراوانی دارند و همواره با مسوولیت‌پذیری امور مالی باشگاه را اداره می‌کنند و این بسیاری از مشکلات بازیکنان را حل می‌کند. ما در اینجا مشکلاتی را که دیگر بازیکنان در سایر باشگاهها دارند، نداریم.

◁ در مورد جام جهانی ۲۰۰۲.

○ هنوز سایه‌های ناکامی در جام جهانی روی سرمان قرار دارد و تلخی این ناکامی را حس می‌کنیم. در ژاپن و کره جنوبی خیلی از کارها سرانجام بدی برای ما داشت. در صورتی که ما حتی استحقاق حضور در فینال را هم داشتیم. همه می‌دانستند که لیاقت ما بیش از آن بود که در مرحله دوم متوقف شویم با این وجود فکر می‌کنم تجربه تلخ جام جهانی ۲۰۰۲ می‌تواند برای تیم ملی راهگشا باشد. حالا همه خوب می‌دانیم که باید تمرکز خود را بیشتر روی برنامه‌های تهاجمی قرار دهیم.

◁ در مورد خط حمله تیم ملی ایتالیا.

○ تیم ایتالیا مهاجمان خوبی دارد و باید به بهترین شکل از آنها استفاده کند. ما می‌دانستیم که در جام جهانی یکی از بهترین خطوط دفاعی و دروازه‌بان را داریم و می‌توانستیم صاحب بهترین خط حمله نیز باشیم. اگر به بازیهای مقدماتی و انتخابی جام جهانی برگردید، می‌بینید که بازیهای ما تهاجمی بوده و ما در بیشتر بازیها با سه مهاجم بازی می‌کردیم و خیلی راحت هم به گل می‌رسیدیم.

◁ در مورد آینده ایتالیا در یورو ۲۰۰۴.

○ حالا نگاه ما به یورو ۲۰۰۴ است. رقابتهای مقدماتی شروع شده و ما برای رسیدن به پرتغال ۲۰۰۴ راه دشواری پیش‌رو داریم، اما می‌توانیم موفق باشیم. با توجه به بازیکنان برجسته‌ای که در همه پستهای تیم ملی داریم، براین باوریم که ایتالیا در یورو ۲۰۰۴ نتایج درخشانتری در مقایسه با جام جهانی خواهد گرفت.

◁ در مورد تراپاتونی و تفکرات دفاعیش.

○ من این گفته را که تراپاتونی یک مربی با تفکرات دفاعی است قبول ندارم. زمانی که من به یوونتوس آمدم او مربی این تیم بود و تیم را با سه مهاجم روانه میدان می‌کرد. نکته جالب توجه در مورد عموتراپ این است که او به صحبت‌های دیگران گوش می‌دهد و به حقوق آنها برای متفاوت فکر کردن احترام می‌گذارد. در پایان، با دقت و آرامش تصمیم می‌گیرد که کدام راه را برود.

◁ در مورد لیپی و حضورش در تیم ملی.

○ مارچلو لیپی مربی بزرگی است اما اینکه او بخواهد رهبری تیم ملی را برعهده بگیرد، بحثی است که من نمی‌خواهم وارد آن شوم. تنها نکته‌ای که در مورد لیپی می‌توانم بگویم این است که او درحال حاضر مربی تیم یوونتوس تورین است و با این باشگاه قرارداد دارد. همان‌طور که جیوانی تراپاتونی برای هدایت تیم ملی با فدراسیون فوتبال قرارداد دارد. با این وجود هیچ دلیلی ندارد با پرداختن به چنین بحث‌هایی، مسائل حاشیه‌ای را پیرامون تیم ملی افزایش دهیم.

◁ در مورد خداحافظی‌ات از تیم ملی.

○ دلیلی ندارد در این مورد فکر کنم، چراکه من تنها ۲۷ سال دارم و فکر می‌کنم بازیهای زیادی در تیم ملی برایم باقی مانده است. من اشتیاق زیادی برای پوشیدن پیراهن لاجوردی تیم ملی دارم و به این زودیها ازتیم ملی کناره‌گیری نخواهم کرد.

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

همپای درخت

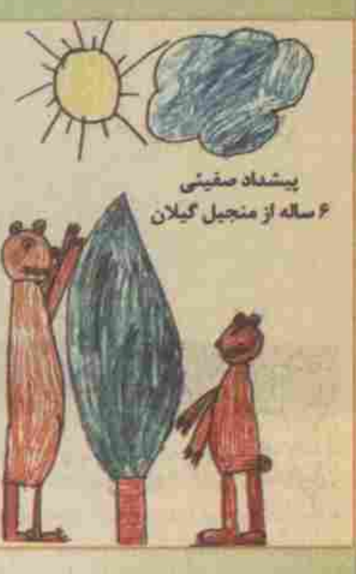

پیشداد صفیئی
۶ ساله از منجیل گیلان

نقاشی پیشداد از موضوع بکر و تازه‌ای پرده برمی‌دارد و آن توجه و علاقه حیوانات به درخت است. ما انسانها تاکنون از اینکه فقط قدر درخت را می‌دانیم و از آن محافظت می‌کنیم، به خود می‌بالیم، غافل از اینکه حیوانات نیز شاید بیش از ما به درخت و سایر عناصر محیط زیستی بستگی دارند. از طرفی رنگهای پیشداد بسیار محدود و گویا است. او تنها با استفاده از دو رنگ اصلی و دو رنگ فرعی تمام نقاشی خود را ترسیم کرده است. چنین استفاده‌ای از ابزار محدود، فقط از انسانهای باهوش ساخته است. پیشداد به سادگی و گویایی اعتقاد دارد، او بدون شلوغ کردن فضای نقاشی، داستانی را که می‌خواسته نقل کرده است.

ایجاز، صرفه‌جویی و کارایی که از صفات پیشداد است، سبب می‌شود تا او را یک مدیر خوب در اقسام مدیریت، صنعتی، تجاری، کشاورزی، بانکی و سایر رشته‌ها تجسم کنیم. ضمناً پیشداد می‌تواند در ادبیات و در کسوت نویسنده چه برای بزرگسالان و چه برای کودکان خودی نشان دهد. در بخش علم، هم پیشداد را در تحصیلات رایانه‌ای می‌توان موفق دانست.

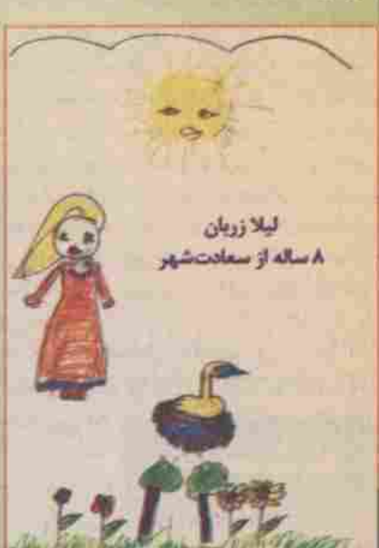

لیلا زربان
۸ ساله از سعادت‌شهر

قوی زرد

لیلا از دیدگاه زیبایی‌شناختی کار فوق‌العاده‌ای ارائه داده است. استفاده از رنگ زیبای زرد حتی برای نشان دادن قو نمایانگر ذهن زیباپسندانه اوست. او حتی در نمایش نمایی از گیاه و طبیعت به ساختاری پرسپکتیوی دست زده است. ذهن آرام و توجه به طبیعت می‌تواند لیلا را فردی حساس و رومانتیک جلوه دهد. حتی چشم و بینی که او برای خورشید ترسیم کرده نمایانگر باورهای دراماتیک لیلاست. حواشی آبی نیز از یک صلح‌جو و میانجی صلح خبر می‌دهد. برای لیلا باید از اجتماع و مددکاری اجتماعی گفت. او می‌تواند به عنوان مدیر در بنیادهای خیریه و اقتصادی کمک شایانی به اجتماع برساند. همچنین لیلا در پرستاری و رشته مهم مامایی نیز با موفقیت مواجه خواهد بود. رشته‌های هنری هم دور از دسترس او نخواهد بود.

گلچین

موهبت نیز چون خواهرش بااحساس و رومانتیک است. اما قدری واقع‌گراتر است. تفاوت را می‌توانیم در انتخاب رنگها ببینیم. لیلا از زرد، آبی روشن و سبز روشن استفاده می‌کند، درحالی که موهبت از سبز تیره، زرشکی، نارنجی پررنگ و آبی پررنگ‌تر بهره می‌گیرد. موهبت از نوعی فضای هنری و سنتریکال استفاده کرده است. نگاه کنید به هر دو سوی نقاشی او که تقریباً یکسان در مقایسه با یکدیگر به نظر می‌رسد؛ یعنی اگر دختر گلچین را محور قرار دهیم، طرفین او دارای ابعاد و اجزای مساوی هستند و این از یک ذهن حسابگر و هوشی سرشار خبر می‌دهد.

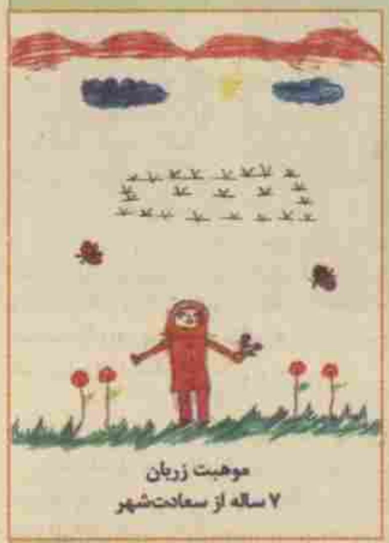

موهبت زربان
۷ ساله از سعادت‌شهر

موهبت از شجاعت نیز برخوردار است. او در بسیار از مسائل و مشکلات برای حل پیشگام است و این شجاعت خانواده را نیز بهره‌مند می‌کند. برای موهبت باید در مقوله‌هایی که به ظاهر بیشتر مردانه هستند، مانند وکالت مجلس یا وکالت دادگستری و یا به عنوان مشاور در نهادهای داخلی، نام ببریم. همچنین موهبت در پزشکی و تخصص در رشته مصونیت انسان و بیماریهای عفونی می‌تواند استعدادهای خود را بروز دهد.

نقاشی ویژه

جوجه متفکر

نقاشی ویژه این هفته را به کامیاب اختصاص داده‌ایم که با ظرافت خاصی به ظاهر جوانی را که شبیه جوجه تیغی است، تصویر کرده. او تنها با استفاده از دو رنگ اصلی به ترسیمی فوق‌العاده دست یافته است. حالت چشمان خندان که نوعی تفکر را در او نشان می‌دهد، آکنده از طنز و پیام است. برای کامیاب در عالم هنر و در تمام گونه‌های آن می‌توان زمینه‌ای برای بروز استعداد قائل بود. ضمن آنکه در کسوت مهندسی در رشته‌های مختلف از مهندسی معماری تا کشاورزی و از برق تا مکانیک و از شهرسازی تا پولیمر او را می‌توان صاحب ذوق تلقی کرد

کامیاب مشکین‌رو
۷ ساله از گناباد

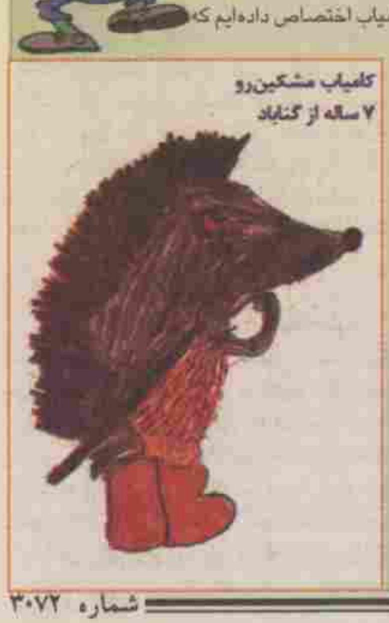

نقاشی‌های شما

یاسمن محمودی ۶ ساله از تهران

حسین فلکی ۹ ساله از تهران

نفیسه فرجی ۶ ساله از تهران

زینب سیل سپور ۵ ساله

مجید محسنی
۱۵ ساله
از تهران

نسترن فلکی ۶ ساله از تهران

مسعود قنائیان ۹ ساله

مارال دلجو نژاد
کلاس چهارم
از گرگان

زهرا پورزندی
۶ ساله از اسلامشهر

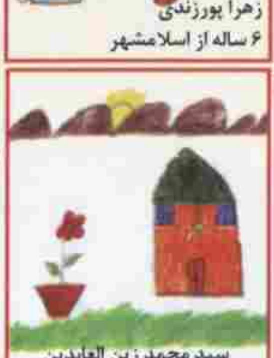
سید محمد زین العابدین
۵/۵ ساله از تهران

هادی رضایی ۷ ساله از محلات

فاطمه چگینی ۱۰ ساله

جواد سبزواری
۱۰ ساله از تهران

ایمان دریس کلاس دوم

زیبا مختومی کلاس چهارم از گنبدکاووس

شیوا قزلو ۵/۵ ساله از گرمسار

شبنم قزلو
۱۰/۵ ساله از گرمسار

مهدی دهقان‌زاده ۷ ساله

اشکان جعفری کلاس پنجم

زهرا مولایی
۷ ساله از تهران

رضا محمدی ۷ ساله از تهران

غزال دلجو نژاد
کلاس چهارم
از گرگان

مرتضی گودرزی
۷ ساله از بروجرد

ریحانه قدیری
۱۵ ساله از سمیرم

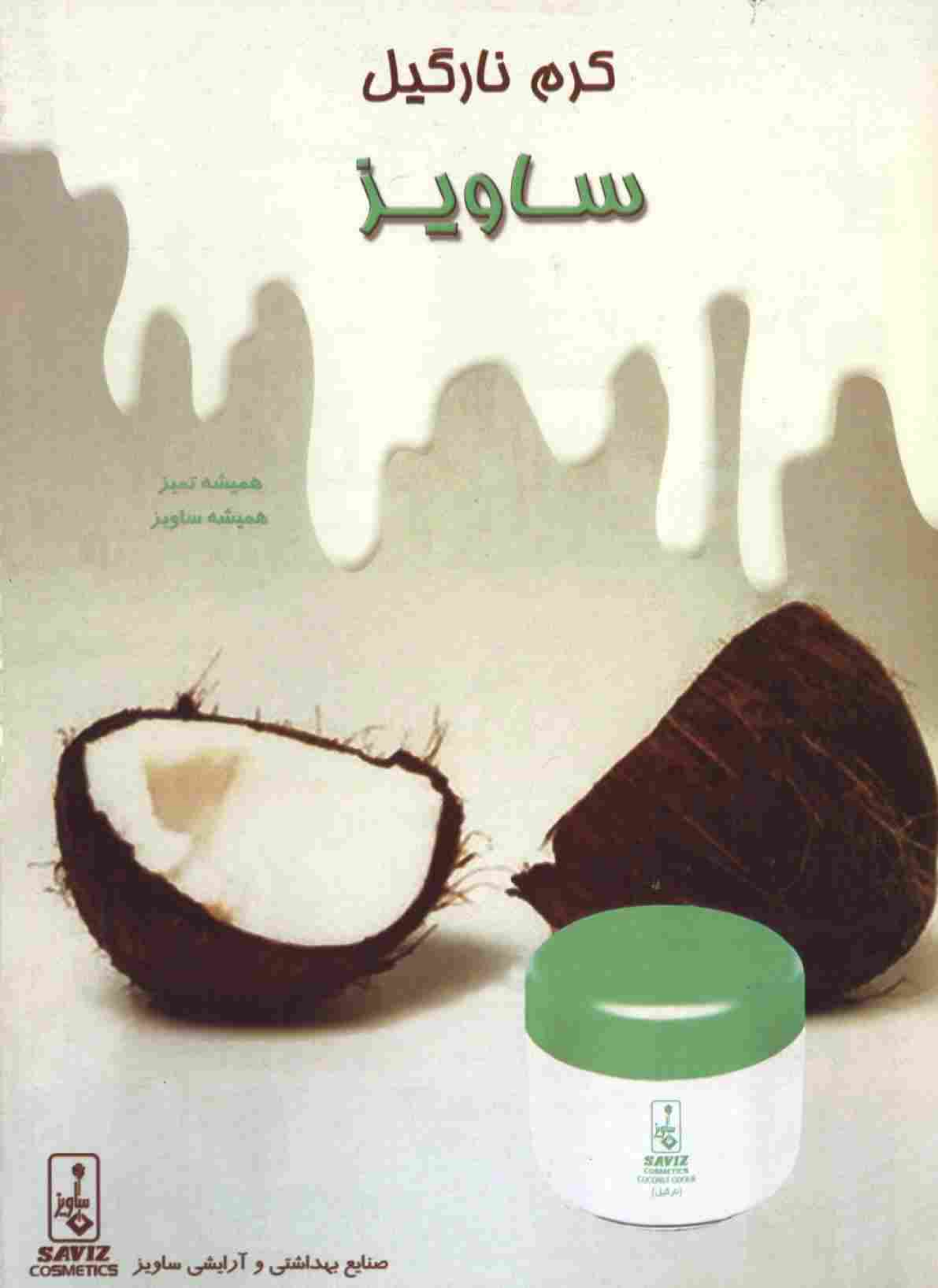

کرم نارگیل

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

ساویز
SAVIZ
COSMETICS
COCONUT ODOUR
(نارگیل)
ساویز